



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

دکتر صادق زیباکلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

صادق زیباکلام



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

□ دکتر صادق زیباکلام

● چاپ اول: بهار ۱۳۷۲

● چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۵

● طرح جلد: رضا عابدینی

● تیراژ: ۵۰۰۰

● حروفچینی: انتشارات روزنه

● چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات علمی فرهنگی

● آدرس: خیابان نوحید نبش پرچم، بالای بانک تجارت، طبقه ۴

● تلفن: ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس ۹۲۴۱۳۲

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

به:

اکبر، محمد، جواد، حسن، عاطفه، زهرا، فاطمه، محبوبه.....
که هرگز از میدان ژاله بازنگشتند.



فهرست مطالب

۱۰	مقدمه مؤلف	
۱۸	مقدمه ناشر	
۲۱	فصل اول: چرا انقلاب اسلامی بوقوع پیوست	
۲۳	فرضیه‌های توطئه	
۳۲	مدرنیزه کردن - عامل - انقلاب	
۳۷	نظریه اقتصاد عامل بروز انقلاب اسلامی	
۶۲	نظریه مذهب - عامل - انقلاب	
۷۲	مذهب، بنیادگرایی و انقلاب اسلامی	
۹۴	ریشه‌های انقلاب: استبداد و دیکتاتوری	
۱۱۵	پایان عصر سراب	فصل دوم:
۱۳۱	بحران چگونه آغاز می‌شود	فصل سوم:
۱۶۱	کارت، حقوق بشر و ایران	فصل چهارم:
۱۶۹	واکنش رژیم ایران در قبال سیاست حقوق بشر	
۱۹۳	فضای باز سیاسی	فصل پنجم:
۲۱۵	تصویری از مخالفین مقارن شروع انقلاب	فصل ششم:
۲۲۴	مخالفین بعد از سال ۱۳۴۲	



مقدمه مؤلف

اگر تشکیل سلسله صفویه را مستثنی نمائیم، شاید بتوان انقلاب اسلامی را بزرگترین تحول تاریخی دانست که از ظهور اسلام تا کنون در ایران بوقوع پیوسته است. فی الواقع سخنی بگزار نرفته است اگر ادعا شود که تغییرات بنیادی که در بسیاری از ساختارهای اجتماعی ایران در نتیجه انقلاب اسلامی بوقوع پیوسته در کمتر تحول تاریخی دیگری این چنین گسترده صورت گرفته است. در ابعاد منطقه‌ای نیز آثار و تبعات این انقلاب بی نظیر بوده است.

اما علیرغم همه این‌ها، تاکنون کمتر کار جدی بر روی این حادثه عظیم صورت گرفته است. البته در غرب بسیاری از اساتید و صاحب‌نظرانی که تخصصشان در زمینه ایران بوده است آثار زیادی پیرامون آن منتشر ساخته‌اند که برخی از آنها نیز بفارسی ترجمه شده است. اما در داخل ایران حجم انتشارات در خصوص «انقلاب اسلامی» بنحو حیرت‌انگیزی اندک است. با در نظر گرفتن وضعیت کلی تحقیقات در ایران، شاید این امر نباید چندان هم بدور از انتظار باشد.

قسمت عمده‌ای از آثار منتشره در حقیقت به انگیزه استفاده دانشجویان برای

گذراندن درس «ریشه‌های انقلاب اسلامی» است. طبق تصویب شورای عالی ستاد انقلاب فرهنگی، در کلیه رشته‌های تحصیلی در دانشگاه دانشجویان موظفند دو واحد درس تحت عنوان «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» بگذرانند. این آثار در اساس تفاوت چندانی با یکدیگر نداشته و در مجموع فراتر از یکسری کلیشه‌های تکراری مشخص و رایج نرفته‌اند. سعی در گریز از ذهنی‌گرایی و فراتر رفتن از قالب‌های تکراری موجود، شاید باعث شده باشد که بتوان ادعا نمود این اثر بطور بنیادی با آثار دیگری که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی برشته تحریر درآمده است متفاوت. این کتاب در اصل بخشی از رساله دوره دکترایم می‌باشد که بفرخور فضای ایران بسیار گسترده‌تر شده است.

فصل اول آن که در حقیقت مفصل‌ترین بخش کتاب است شامل نظریه پردازی پیرامون موضوع است. در این فصل ابتداء آراء و نظرات عمده‌ای که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی اظهار شده است پس از معرفی و تشریح مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌اند: از نظریه‌های مبتنی بر «فرضیه‌های توطئه» که انقلاب اسلامی را در حقیقت یک توطئه ساخته و پرداخته خارجی‌ها می‌دانند، گرفته تا نظریه‌ای که آنرا ناشی از تلاش رژیم پیشین در «مدرنیزه کردن» سریع جامعه ایران می‌داند تا نظریه‌ای که آنرا معلول تضادهای اقتصادی رژیم می‌داند و بالاخره نظری که انقلاب را صرفاً معلول امواج مذهب‌گرایی و مذهب‌خواهی ایرانیان به حساب می‌آورد. در پایان این فصل نظریه مؤلف در خصوص «چرایی» انقلاب اسلامی مورد تحلیل قرار گرفته است. بر اساس این تحلیل، انقلاب اسلامی واکنشی در قبال فقدان توسعه و ایجاد اصلاحات در ساختار سیاسی ایران از اواخر قرن نوزدهم باینطرف بود. به تعبیری دیگر، انقلاب اسلامی ایران در حقیقت انقلابی بر علیه استبداد و دیکتاتوری حاکم بر ایران بود.

این نتیجه‌گیری البته بصورت انتزاعی و در خلاء صورت نگرفته است. نخست نظریه‌های رایج در مورد اینکه تضادهای اقتصادی و اجتماعی زمینه‌ساز انقلاب می‌شوند مورد بازنگری جدی‌تری قرار گرفته‌اند. نظراتی از قبیل اینکه رکود و بحران

اقتصادی وضع معیشتی بسیاری از اقشار و گروههای کم درآمدتر جامعه را فلج ساخته بود یا اینکه تورم، بیکاری و انتظارات برآورده نشده طبقات متوسط و زحمتکش شهری بعلاوه مهاجرین روستائی به شهرها میلیونها نفر را آماده انفجار بر علیه رژیم ساخته بود، بر اساس عدم و رقم و مشاهدات واقع گرایانه نیز بزرگ علامت سؤال رفته اند. فی الواقع و بر اساس آمار نه تنها اثبات ادعاهای فوق مشکل می شود بلکه حتی می توان ادعا نمود که سطح زندگی در سالهای آخر رژیم شاه به نسبت سالهای قبل تر بالاتر هم رفته بوده است (که البته در متن نشان داده شده است که این بالا رفتن بمعنای موفقیت اقتصادی رژیم شاه نبود بلکه ناشی از ۴۰ برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در ۱۵ سال آخر رژیم شاه بود).

بخش مهم دیگر این فصل که تحت عنوان «مذهب، بنیادگرایی و انقلاب اسلامی» آمده، بحثی است پیرامون ریشه یابی علل مذهبی شدن مخالفت بر علیه رژیم شاه که در جریان انقلاب به اوج خود می رسد. این پدیده که از آن بنام «بنیادگرایی» یا «اصول گرایی اسلامی» نیز یاد می شود کمتر در خود ایران مورد بحث و تفحص آکادمیک قرار گرفته است و شاید بتوان ادعا نمود که طرح این بحث در قالب «پدیده شناسی» سیاسی برای نخستین بار است که صورت گرفته.

در این قسمت بحث شده که علل و عواملی که باعث پیدایش «اصول گرایی» در ایران می شوند و اساساً انقلاب را آنچنان آغشته و عجین با مذهب مینمایند، ریشه شان به دهه های قبل از انقلاب می رسد. البته برخی از آنها از این هم فراتر می روند اما در مجموع در طی سه دهه قبل از انقلاب این عوامل بتدریج ظهور کرده و ضمن ریشه دوانیدن در ساختار سیاسی - اجتماعی و مذهبی ایران در نهایت نه تنها «اصول گرایی» را پدید می آورند بلکه اساساً بر بخش عمده ای از بدنه سیاسی بیرون از چارچوب حکومت نیز بطور کامل مسلط می شود.

نظویه پردازی و نقد بررسی دیدگاههای مختلف پیرامون علل و اسباب بوجود آمدن انقلاب در این فصل پایان می رسد و چهار فصل بعدی ارزیابی از موقعیت رژیم شاه و کنکاش در زمینه های واقعی تحولاتی میباشد که از اوایل سال ۱۳۵۶ در جامعه

ایران ظاهر گردید.

فصل دوم، «پایان عصر سراب» سعی دارد تا نشان دهد که چگونه هم شاه و هم متحدین غربیش بالاخص آمریکایی‌ها در ارزیابی از موقعیت وی و رژیمش براه خطا رفته بودند. این تصور خطا نقش مهمی در تحولات بعدی داشت باین معنا که نه شاه و نه متحدینش در وضعیتی نبودند که اولاً بتوانند ابعاد تحولاتی را که از اوایل سال ۱۳۵۶ شروع شده بود دریابند، ثانیاً زمانی که نهایتاً و با تأخیر متوجه بحران شدند بدلیل نداشتن شناخت صحیح از وضعیت ایران قادر نبودند چندان به چاره‌سازی پردازند.

در فصل سوم که تحت عنوان «بحران چگونه آغاز می‌شود» است. در سعی شده است تغییر و تحولاتی که بدنبال پیروزی دمکراتها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۳۵۵ و استقرار جیمی کارتر در کاخ سفید بوجود می‌آید مورد بررسی قرار گیرد. این بررسی بصورت کلی نیست بلکه با عنایت به روابط ویژه بین تهران - واشنگتن در زمان شاه، ابعادی از این تغییرات که مستقیماً بر این روابط اثر می‌گذاشت مورد بازنگری قرار گرفته‌اند.

فصل چهارم «کارتر، حقوق بشر و ایران» در حقیقت ادامه منطقی فصل سوم میباشد. در فصل قبلی آندسته از سیاست‌های حکومت جدید آمریکا که بالاخص در ارتباط با رژیم شاه قرار می‌گرفت تشریح شدند و در این فصل نوبت می‌رسد به تشریح واکنش تهران در قبال این سیاست‌ها و تغییرات.

دو محور عمده سیاست‌های جدید واشنگتن از دیدگاه تهران خلاصه می‌گردید در طرح مسئله «حقوق بشر» به عنوان جزئی از سیاست خارجی آمریکا و محدودیت صدور تسلیحات. صفحات زیادی از این فصل به واکنش رژیم شاه در قبال این دو سیاست بالاخص انتقاداتی که از وضعیت «حقوق بشر» در ایران می‌شد اختصاص یافته است.

فصل پنجم «فضای باز سیاسی» می‌باشد. مطالب این بحث بیشتر حول محور تغییراتی میباشد که در انتهای فصل چهارم تحت عنوان واکنش رژیم شاه در قبال

سیاست‌های جدید و اشننگتن از آن سخن بمیان آمده است. از جمله تغییر در وضعیت زندانیان سیاسی کشور، آزادی شمار قابل توجهی از آنها، اجازه به محافل و مجامع بین‌المللی دست‌اندرکار حقوق‌بشر جهت سفر به ایران و بازدید از زندانهای کشور و نحوه رفتار با زندانیان سیاسی، قطع یا کاهش چشم‌گیر کاربرد شکنجه بر علیه زندانیان سیاسی، و بالاخره ایجاد نوعی «فضای باز» که در آن بتدریج اجازه داده شد برخی از سیاست‌ها و عملکرد رژیم بالاخص در زمینه‌های اقتصادی مورد انتقاد قرار گرفته و اجازه نسبی به مطبوعات برای انعکاس برخی نظرات و آراء ملایم مخالفت با رژیم.

فصل ششم «تصویری از مخالفین مقارن با انقلاب» در نظر اول شاید چندان ادامه منطقی چهار فصل گذشته بنظر نرسد. زیرا بجای ادامه روال منطقی فصول گذشته و ورود به تغییر و تحولات سال ۱۳۵۶، بالاخص آن‌دسته که توسط مخالفین رژیم با استفاده از «فضای بازی» جدید صورت می‌گیرد، این فصل به معرفی گروهها و جریانات مخالف با رژیم شاه پرداخته است. این درست است که فصل ششم علی‌الاقاعده میبایستی شروع به تشریح واکنش مخالفین در قالب تغییر و تحولات فضای باصطلاح «باز» سال ۱۳۵۶ میپرداخت. اما صحیح‌تر آنست که قبل از پرداختن به واکنش مخالفین، اساساً آنان را به خواننده بالاخص نسل جدیدتر که آشنائی چندانی با مسائل قبل از انقلاب ندارند، معرفی نمائیم؛ اینکه اساساً آنان شامل کدامین گروهها و دسته‌جات میشدند، چه اعتقاداتی داشتند، کدامین مسیرها را پیموده بودند و بالاخره اینکه مقارن با شروع انقلاب در چه وضعیتی بسر می‌بردند. واکنش مخالفین و عکس‌العمل رژیم در قبال آنها و دنبال نمودن سیر تحولات بعدی نهضت تا پیروزی انقلاب موضوعات جلد بعدی را تشکیل می‌دهند. اگرچه این موضوعات ادامه مباحث جلد اول میباشند اما شکل کلی دو جلد بگونه‌ایست که میتوانند جدا از یکدیگر مورد مطالعه قرار گیرند.

جلد اول در حقیقت «چگونگی آغاز انقلاب» یا شروع بحران میباشد و جلد دوم «چگونگی پیروزی انقلاب» است.

در خاتمه بایستی اذعان نمایم که در قریب به ده سالی که دست‌اندر کار تحقیق درباره موضوع این کتاب بوده‌ام زیر دین افراد زیادی قرار گرفتم. بدون این مساعدتها هرگز نمی‌توانستم این مجموعه را به رشته تحریر درآورم. بمصداق «من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق» بر خود تکلیف می‌دانم از سرورانی که مرا رهین منت خود قرار دادند سپاسگزاری نمایم. اما اگر بخواهم نام تک‌تک آنان را ذکر نمایم لیست بسیار طولانی خواهد شد بنابراین به ذکر نام برخی از آنها که احساس می‌کنم دین بیشتری برگردنم دارند اکتفاء مینمایم. در وهله اول بایستی از مسئولین ستاد انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۶۳، جناب حجت‌الاسلام آقای دکتر احمدی، آقایان دکتر علی شریعتمداری و دکتر عبدالکریم سروش نام ببرم. بدون موافقت آنها نسبت به تغییر رشته‌ام نمی‌دانم چگونه میتوانستم این چنین تمام وقت و کامل به تحصیل و تحقیق پیرامون موضوع موردعلاقه‌ام پردازم. در همین راستا بایستی از آقایان دکتر نصرالله پورجوادی و دکتر رضا شعبانی از «مرکز نشر دانشگاهی»، دکتر غلامعباس توسلی و دکتر اسدالله کارشناس در ستاد انقلاب فرهنگی به‌علاوه مسئولین وقت وزارت علوم آقایان دکتر منوچهر محمدی، دکتر رضا مکنون، دکتر ظهور، دکتر جلیل تجلیل، دکتر سید سجادی، و آقای محمد به‌فروزی صمیمانه قدردانی نمایم. مرحمت‌های جناب حجت‌الاسلام آقای حاج سید علی‌اصغر هاشمی مدیر حوزه علمیة قائمیه چیدر شمیران و آقای مهندس سید مصطفی میرسلیم، گره‌گشائی بسزائی در امر رفتنم نمودند. ریاست وقت دانشگاه جناب آقای دکتر عباس شیبانی و بعدها آقای مهندس سیدرضا (جلال‌الدین) هاشمی نیز کمک زیادی کردند تا بتوانم از چنگال قید و بندهای اداری رهایی یافته و با فراغ خاطر به تحصیل و تحقیق پردازم. برخی دیگر از همکاران دانشگاهی از جمله مسئولین کتابخانه مرکزی و جناب آقای حاج‌ربیع در جمع‌آوری، تدوین و تهیه هزاران قطعه فتوکپی از آرشیو مطبوعات مرا بی‌دریغ یاری کردند.

امیدوارم مطالب ارائه‌شده بگونه‌ای نباشد که این بزرگواران را از کمکهایی که در حقم نمودند نادم ساخته باشم. نیازی به گفتن نیست که مسئولیت تحلیل‌ها و نظرات

ارائه شده همگی برعهده خودم می باشد و کمک این سروران بیشتر در بوجود آوردن اسباب و شرایط مناسب برای اجرای کار بود و نه دخالتی در محتوی آن. در مرحله بعدی بایستی از مسئولین محترم انتشارات «روزنه» بالاخص آقای سیدعلیرضا بهشتی که الحق یاری زیادی در تصحیح این کتاب بعمل آوردند و از آقای مازیار شایقی که با پشتکار کم نظیری ظرف چند روز به سرگردانی یکساله ای که در امر تایپ و تنظیم کتاب پیش آمده بود پایان داد، صمیمانه سپاسگزاری نمایم. و در پایان بایستی از همسرم زهره پرندیان که صبورانه همراهیم نمود و با دقت و وسواس زیادی خط به خط مطالب را مرور کرده و اصلاح مینمود قدردانی نمایم. او و دخترانم دین زیادی نیز برگردنم دارند زیرا اوقات بسیاری را که تعلق به خودشان داشت بمن واگذار کردند تا صرف این کار نمایم. آنان هرگز نخواهند دانست که چه نقش بسزایی در طبع این کتاب داشته اند.

اسفند ۱۳۷۱

صادق زیباکلام

مقدمه ناشر

جای تعجب است که چرا تعداد کتبی که در مورد انقلاب اسلامی در دیگر نقاط جهان به طبع رسیده است بر تألیفات ما در این باره فزونی دارد. بعضی از این کتابها به فارسی ترجمه شده است و همین تعداد اندک باز حجمشان از کل کتابهایی که به زبان مادری ما در مورد این رویداد بزرگ تاریخی تحریر شده بیشتر است. در حالیکه این انقلاب در میان ما، در زمان ما و پیش چشم ما روی داد.

جناب آقای زیباکلام در مقدمه خود این پدیده را نمودی از کم‌کاری عمومی ما در همه زمینه‌های تحقیقاتی تلقی نموده‌اند. منتهی این همه علت نیست. بخش مهمی از این سکوت به خاطر عظمت موضوع است. نویسندگان وقتی می‌توانند با اعتماد به نفس قلم دست بگیرند که نخست بر موضوع مورد بحث خود احاطه پیدا کنند. لذا به همان اندازه که مباحث پر عظمت برای خوانندگان کنج‌گاو کننده هستند برای نویسندگان دلهره آورند، و بهمان اندازه که موضوعی در نظر نویسنده‌ای بزرگ جلوه می‌کند، تأمل و تفحص، اظهار نظر او را درباره آن به تعویق می‌اندازد.

در کنار آن باید در نظر آورد که اکثر ما انقلاب اسلامی را به عنوان بخش مهمی از زندگی خود تجربه کرده‌ایم. شاید اگر اینطور نبود خیلی‌ها خیلی چیزها می‌نوشتند. دکتر زیبا کلام در فصل اول تقریباً تمام آنچه در مورد چرایی انقلاب در جهان گفته شده است را عرضه و نقد کرده‌اند. بسیاری از این نظرات به دیده‌ی ما که انقلاب اسلامی را از درون شاهد بوده‌ایم شبیه خرافات می‌رسند. اما کسانی در کشورهای دیگر همین حرفها را به عنوان افاضات محققانه به خورد مخاطبین داده‌اند و از قضا مشهور هم شده‌اند. علت آنست که مخاطبین آنها از واقعیت‌های انقلاب بیگانه‌اند. سپس خود آن نویسندگان ابعاد حادثه را درک نکرده‌اند و مثل هواپیمائی که هواپیمار بایان نخست می‌گذارند در آسمان به اندازه‌ی کافی کوچک شود بعد آنرا قاپ می‌زنند و در جیب خود جای می‌دهند، تمامی تلاششان بر آنست که این واقعه را در چهارچوب عقاید و اظهارات گذشته خود بگنجانند.

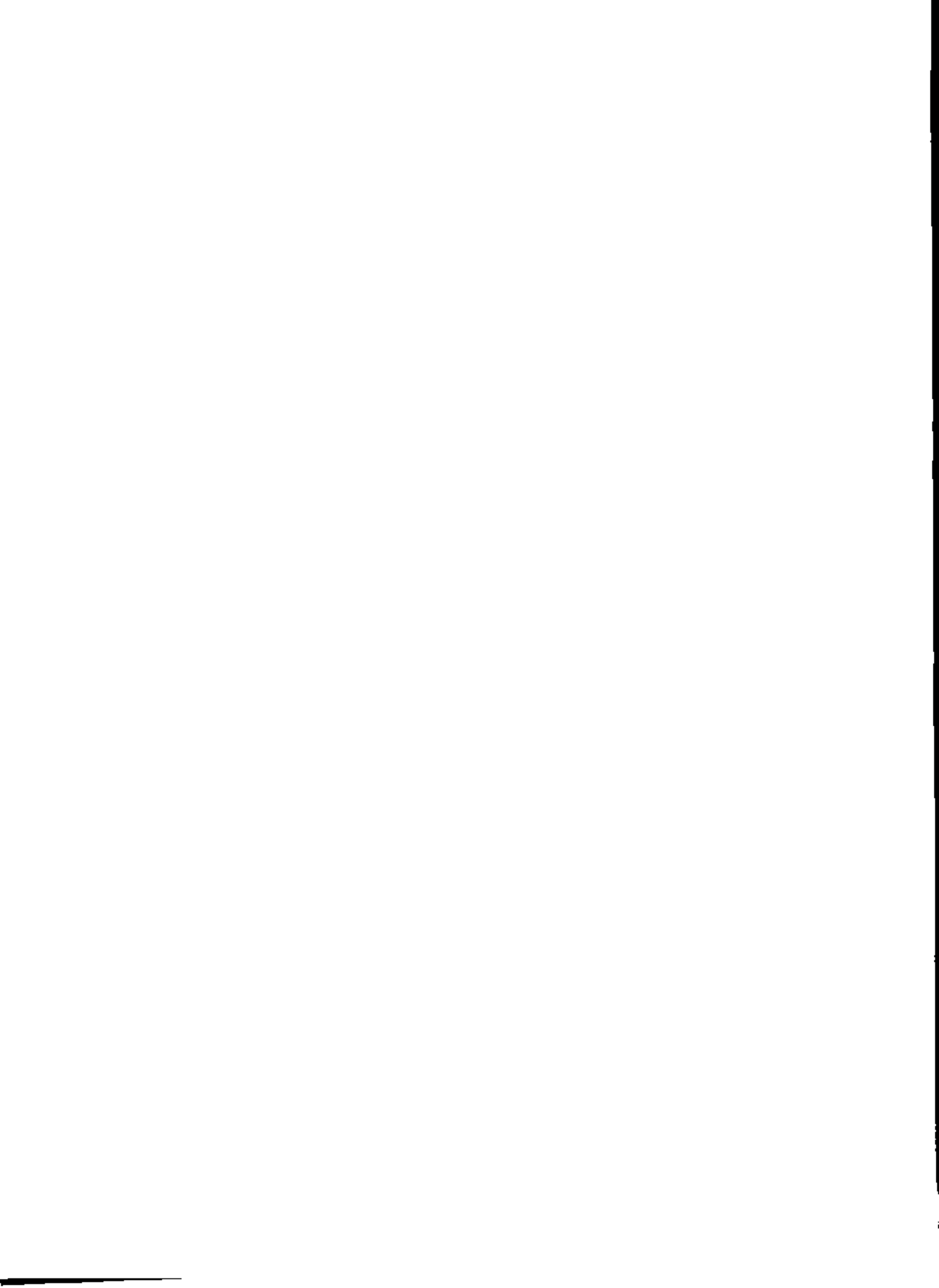
آنها اکثراً کار عالمانه و محققانه نکرده‌اند و متأسفانه با اعتماد به جهل مخاطبین خود در اظهار نظرهایشان جرأت یافته‌اند. منظور تخطئه آنان نیست زیرا کتاب به اندازه‌ی کافی در این زمینه مفصل هست. منظور اینست که همان نویسندگان اگر در ایران بودند سکوت می‌کردند.

دکتر زیبا کلام برای شکستن این سکوت، بجز سالیان دراز حضور در متن انقلاب، هشت سال اخیر را به تتبع درباره‌ی این رویداد گذرانده است. او در تحلیل و بررسی انقلاب اسلامی عظمت آنرا دست کم نگرفته است و این امتیازی است که اثر او را در حد کتابی ماندگار در زمینه‌ی تاریخ معاصر ایران اعتلا می‌بخشد. او برخوردی عالمانه و محققانه با رویدادها دارد، و با تأسف باید گفت این برخوردی نو با انقلاب اسلامی است.

ما به این کتاب به عنوان یکی از افتخارات انتشارات خود نگاه می‌کنیم و جا دارد از لطفی که ایشان نسبت به ما داشته‌اند و این مؤسسه را برای نشر کتاب خود انتخاب کرده‌اند تشکر کنیم.

لازم به تذکر است که این کتاب بر مبنای کتاب بزرگتری که دکتر زیبا کلام پیش از این

در همین موضوع به زبان انگلیسی نوشته است تألیف گردیده و البته از اصل انگلیسی اثر بسیار مبسوط‌تر است. بهمین خاطر مؤلف محترم در جای جای کتاب خود خوانندگان را به فصول مربوط به بخشهای بعدی کتاب احاله داده است. امیدواریم این فصول بعدی که البته مباحثی مستقل از موضوعات اصلی کتاب حاضر هستند را نیز در آینده نزدیک به صورت کتب جداگانه‌ای در اختیار اهل مطالعه قرار دهیم.



فصل اول

چرا انقلاب اسلامی به وقوع پیوست

بر خلاف تصور اولیه‌ای که ممکن است داشته باشیم، یک نظر جامع و مورد قبول اهل فن در مورد اینکه چرا انقلاب اسلامی بوقوع پیوست وجود ندارد. نویسندگان جوابهای مختلفی به این پرسش داده‌اند. تمایلات سیاسی آنها از یکسو و بینش‌های اجتماعی‌شان از سوی دیگر باعث بوجود آمدن این پاسخ‌های متفاوت شده‌اند. همانطور که در مورد پدیده‌های سیاسی عظیم دیگر در طول تاریخ نظرات در حال تغییر و تحول بوده‌اند، در مورد علت پیدایش انقلاب اسلامی نیز جای تعجب نخواهد بود اگر برخی از آراء مطروحه بمرور زمان منسوخ شده، برخی دیگر بالعکس با اقبال بیشتری مواجه شوند و بالاخره نظرات جدیدتری وارد میدان شوند.

در مجموع می‌توان گفت غالب کارهایی که تاکنون بروی انقلاب اسلامی صورت

گرفته جنبه نظریه پردازی دارند. یعنی نویسنده سعی نموده است که این انقلاب را ریشه‌یابی نموده و بزعم خود علت یا علل پیدایش آنرا توضیح دهد. در عوض کمتر کاری تاکنون پیرامون وقایع نگاری انقلاب اسلامی انجام شده است. اینکه مسیر حوادث و روند تحولات در دوران انقلاب چگونه بوده، چگونه تکوین یافته‌اند، رژیم پیشین چگونه از پای درآمده و بالاخره انقلاب حاکمیت یافته است، کمتر مورد تجزیه و تحلیل و یا حتی ثبت و ضبط پیوسته و منظم قرار گرفته است.

در بدو امر شاید این عدم تناسب غریب بنماید. اما از جهاتی این روند چندان هم غیر معقول نیست. سقوط ناگهانی رژیم مقتدری که تا چند ماه قبل از آن کسی حتی در رویا هم تصور فروپاشی آن را نمی‌کرد از یکسو و حاکمیت نیروهای انقلابی تحت لوای مذهب و به زعامت روحانی سالمندی که نه حزبی داشت نه ارتشی نه جبهه‌ای و نه تشکیلات سازمان یافته و منسجمی، امری نبود و نیست که مشابه آن در دوران معاصر اتفاق افتاده باشد. سؤال دیگری که به موازات عمیق تر شدن بحرانی که گریبان گیر رژیم شاه بود مطرح گردید این بود که طوفان سهمگینی که «جزیره ثبات»^۱ را این چنین در هم می‌نوردید بیکباره از کجا ظاهر شد و چگونه بود که کسی حتی احتمال آن را هم پیش بینی نکرده بود؟ معمای بعدی و بزرگتر این بود که مردم ایران با بیش از نیم قرن زندگی تحت حکومت غیر مذهبی (سکیولار) اکنون آشکارا نشان می‌دادند که در آن سالهای بظاهر خاموشی چندرطرف مذهب حرکت کرده‌اند.

بعبارت دیگر نه تنها سیل انبوه ناخشنودی عمومی و انزجار نسبت به رژیم پهلوی که بنظر می‌رسید به یکباره به راه افتاده بود اسباب تحیر بسیاری را فراهم آورد، بلکه موج آن مذهب‌گرایی نیز که با شروع انقلاب در جامعه ایران ظاهر شده بود و به تدریج به نام «بنیادگرایی» معروف گردید نیز سؤالیهای زیادی را به وجود آورده است.

۱ - تعریفی که رئیس جمهور وقت آمریکا، جیمی کارتر، در نطق معروفش بهنگام دیدار از ایران یکسال قبل از انقلاب نموده بود.

شاید وسوسه پاسخ بدین دو سؤال بنیادین باشد که باعث گردیده ما صرفاً شاهد تحلیل‌های تئوریک پیرامون انقلاب اسلامی باشیم تا توصیف و تشریح آنچه که در عمل اتفاق افتاد. علت دیگر این گرایش باز می‌گردد به طبیعت علوم انسانی و اجتماعی که بیشتر تمایل دارند امور را فرمول بندی کنند تا اینکه به تشریح عینی آن پردازند. بعلاوه شرح و بسط و تجزیه و تحلیل عینی موضوع، دقت، حوصله، اطلاعات و کار بیشتری میطلبد تا تحلیل تئوریک آن. آنچه در مورد انقلاب اسلامی ایران بنظر می‌رسد که می‌توان اظهار داشت این است که تأملی در سیر چگونگی بوجود آمدن آن علامت سؤالی جدی در برابر درستی و واقع بینانه بودن برخی از تحلیل‌های تئوریک ارائه شده قرار می‌دهد. علیرغم گوناگون بودن این تحلیل‌ها می‌توان آنها را در چهار گروه مشخص خلاصه نمود.

۱ - فرضیه‌های توطئه^۱

برخی معتقدند که انقلاب اسلامی در حقیقت یک توطئه از قبل طرح ریزی شده توسط قدرتهای خارجی برای ساقط نمودن رژیم شاه بود. طرفداران این تز در ابتداء بیشتر اعضا خانواده سلطنتی، بالاخص شخص شاه، دربار، برخی از مقامات ارشد رژیم پیشین، افسار مرفه و وابستگان به رژیم، بعضی از سران نظامی و انتظامی رژیم پهلوی بودند. اما اختلافات و مشکلات بعد از انقلاب، بتدریج افسار بیشتری را بسوی این تحلیل کشاند.

طرفداران فرضیه توطئه نوعاً غرب و بالاخص آمریکا و انگلیس را متهم به خالی نمودن زیر پای شاه می‌کنند. البته اقلیت کوچکی پای شرق و شوروی سابق رانیز به میان می‌کشند. در پاسخ اینکه انگیزه غرب برای از میان برداشتن شاه چه می‌توانسته بوده باشد نظر واحدی وجود ندارد.

برخی معتقدند که انگلیس می‌خواست از شاه بخاطر نزدیک شدنش به آمریکا (از مرداد سال ۱۳۳۲ به بعد) انتقام بگیرد. برخی دیگر معتقدند که غرب

می‌خواست شاه را بسبب نقشش در افزایش قیمت نفت در اوپک تنبیه نماید. شمار بیشتری بحث می‌کنند که ایران در سالهای آخر رژیم سریعاً بسمت پیشرفت و صنعتی شدن حرکت می‌نمود. غرب که بازارهای خود را در خطر می‌دید رژیم شاه را واژگون نمود تا جلوی بوجود آمدن «ژاپن دومی» را بگیرد. و بالاخره نظر دیگری معتقد است که ایران قربانی بده بستان بین دو ابرقدرت شد: آمریکا ایران را داد تا در جایی دیگر از شوروی امتیاز بگیرد.^۱

اگرچه فرضیه توطئه نوعاً بین سلطنت طلبان طرفدار دارد، اما برخی از مارکسیستهای ایرانی نیز به شکل دیگری به آن دست بازیده‌اند. بنظر آنان، در نتیجه تضادهای درونی رژیم در سالهای آخر عمر آن در ایران شرایط عینی و ذهنی انقلاب بوجود آمده بود و کشور می‌رفت تا پذیرای انقلاب شود. اما امپریالیزم آمریکا بموقع دخالت نمود و با توطئه چینی انقلاب اسلامی را بوجود آورد تا جنبش را منحرف نموده و بزعم آنان جلوی بروزیک انقلاب واقعی را بگیرد.

جدا از این توهمات، فرضیه‌های توطئه به اشکال دیگری نیز خود نمایی می‌کنند. از جمله اینکه غربی‌ها می‌خواستند ذخایر ارزی ایران و کشورهای عربی نفت خیز را (که در بانکهای غربی اندوخته شده بود) خالی کنند. بنظر طرفداران این تز، این ذخایر (که بدنبال افزایش ناگهانی بهای نفت در اوایل دهه‌ای ۱۹۷۰ بوجود آمده بود) می‌توانست برای سیستم پولی جهان غرب مخاطره آمیز باشد. اگر فی‌المثل صاحبان آنها به یکباره تصمیم می‌گرفتند سپرده‌هایشان را از بانکها بیرون بکشند عملاً نظام مالی غرب می‌خوابید. غرب در این فرضیه متهم می‌شود که با

۱. این طرز پیش نسبت به انقلاب اسلامی در بسیاری از نوشته‌ها و تحلیل‌های سلطنت‌طلبان به چشم می‌خورد. گیهان (چاپ لندن به سردبیری مصباح‌زاده) که ازگان غیررسمی سلطنت‌طلب‌ها می‌باشد معمولاً در برگیرنده این‌گونه تحلیل‌هاست. نوشته‌های «داریوش همایون» (وزیر اطلاعات رژیم پیشین) بر همین سیاق است، از جمله رساله وی پیرامون انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۶۰ در خارج از کشور تحت عنوان «دیروز، امروز، فردا، سه گفتار پیرامون انقلاب ایران» به چاپ رسیده است. کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه سابق و بسیاری از مصاحبه‌های رادبو تلویزیونی و مطبوعاتی بعد از خروج از ایران در سال ۱۳۵۷ نیز مملو از متهم نمودن غربی‌ها به دست داشتن در انقلاب می‌باشد. نظرات و استنباطات بسیاری از سلطنت‌طلبها، از جمله شاه، که در اثر جالب «ویلیام شوکراس» تحت عنوان «آخرین سفر شاه» (ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۶۹) ظاهر شده‌است مبین چنین نگرشی از سوی آنان نسبت به انقلاب اسلامی است. مشابه نظرات سلطنت‌طلبها را برخی دیگر نیز مستقیماً با تلویحاً اظهار داشته‌اند. از جمله نخست وزیر شاه، دکتر شامهور بخنبار، در اثرش پیرامون انقلاب تحت عنوان «یگرنگی»، آمریکایی‌ها را متهم به سازش با مخالفین رژیم شاه نموده و رئیس ستاد مشترک ارتش شاه، ارشد عباس فره باغی، و ژنرال رابرت هابزر را به عنوان بازیگران اصلی این نقشه محکوم می‌نماید.

خلق انقلاب اسلامی در ایران و سپس ایجاد جنگ بین ایران و عراق ذخایر ارزی این دو کشور بعلاوه اعراب را صرف خرید اسلحه و مهمات نموده و در نتیجه آن خطر احتمالی را از بین برده است.

برخی نیز پای اسرائیل را بمیان می‌کشند. طبق این فرضیه ارتش ایران در زمان رژیم قبل از انقلاب میرفت تا پنجمین نیروی نظامی بزرگ در دنیا شود. چنین نیروی نظامی می‌توانست برای رژیم صهیونیستی خطر بالقوه‌ای بحساب آید. ممکن می‌بود بر اثر کودتای نظامی در ارتش، سرهنگ قذافی یا جمال عبدالناصری به قدرت می‌رسید و یا بهر حال بطرق دیگری که لاجرم منجر می‌گردید تا نیروی عظیم نظامی ایران متوجه اسرائیل شود. صهیونیست‌ها با بوجود آوردن انقلاب اسلامی و سپس ایجاد جنگ تحمیلی، دو نیروی عمده نظامی منطقه را عملاً خنثی نمودند.

شاید نیازی به توضیح نباشد که هیچ یک از معتقدین فرضیه‌های توطئه در حمایت از نظراتشان ادله و شواهدی ارائه نمی‌دهند. بعلاوه غالباً پیش فرض‌های اولیه بسیاری از آنها بی پایه و اساس است. به عنوان مثال، احدی در غرب دچار این تصور یا توهم نشده بود که ایران عنقریب پای ژاپن خواهد رسید، چه رسد به اینکه بخاطر آن خواسته باشند شاه را از میان بردارند. بلکه بالعکس، بسیاری از تحلیل‌گران واقع‌بین غربی معتقد بودند که پروژه‌های شاه غالباً بلند پروازانه، نامعقول و غیرواقع بینانه است.^۱ بعلاوه اگر سیاست غرب کلاً مبنی بر این بود که هیچ کشور دیگری نتواند جهش اقتصادی نماید، در این صورت ژاپن را هم که بکنار بگذاریم، علی‌القاعده کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ، مالزی، ترکیه، اسپانیا، و... دیگر کشورهایی که ظرف یکی، دودهمه اخیر پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند نیز می‌بایستی دچار انقلاب و دسیسه‌های غرب گشته و بجایی

۱ - از جمله می‌توان به آثار «فرد هالیدی» (Fred Halliday) و «رابرت گراهام» (Robert Graham) اشاره نمود. نوشته «هالیدی» تحت عنوان «ایران، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری» ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸؛ و کتاب «گراهام» تحت عنوان «ایران سراب قدرت» ترجمه قاسم صغری، تهران، ۱۳۵۸، منتشر شده است. به علاوه روزنامه «تایمز مالی» (Financial Times) و هفته‌نامه «اکنومیست» (The Economist) که هر دو در لندن منتشر میشوند در طی سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ مقالات واقع بینانه‌تری از تابسانانیهای برنامه‌های توسعه اقتصادی ایران به چاپ رساندند. ایضاً برخی از مقالات روزنامه «لوموند» (Le Monde) به قلم «اریک رولو» (Eric Rouleau) در همان زمانها.

نمی‌رسیدند.



اساساً رواج فرضیه‌های توطئه مابین ایرانیان یک مسئله عمیق روانشناسی اجتماعی می‌باشد و ربط چندانی به شواهد و ادله ندارد. این طور نیست که طرفداران این فرضیه توطئه یا آن یکی در نتیجه یک سری مطالعات و جمع‌کردن انبوهی از شواهد و دلایل به فرضیات خود رسیده باشند. فی الواقع جدا از انقلاب اسلامی، اصولاً کمتر مورد سیاسی را در تاریخ معاصر ایران می‌توان سراغ گرفت که به شکلی آغشته به فرضیه توطئه نشده باشد. از مشروطه گرفته تا ظهور و سقوط رضاشاه، نهضت ملی شدن نفت، بحران سالهای ۴۲ - ۱۳۳۹، اصلاحات ارضی و جملگی در بست یا بطور نسبی به عوامل خارجی نسبت داده می‌شوند. اصطلاح مشهور «کار، کار، انگلیسهاست» بازتاب این عادت سیاسی می‌باشد. فرهنگ سیاسی و بررسی‌های تاریخی ما مملو از اصطلاحاتی نظیر «بیگانگان»، «خارجی‌ها»، «استعمار»، «امپریالیزم»، «عوامل سرسپرده»، «مزدوران بیگانه»، است. البته فقط مردم نیستند که در برخورد با تحولات سیاسی بدنبال این شیوه رفته‌اند. کمتر حکومتی در ایران را می‌توان ظرف یک قرن اخیر سراغ گرفت که مخالفت و مخالفین خود را به «خارج» و «خارجی‌ها» نسبت نداده باشد. در دوران انقلاب مشروطه وقتی بیش از ۱۰۰۰۰ نفر اهالی تهران در سفارت انگلیس بست نشستند، حکومت وقت آنان را «مشتی‌خائن» خواند که «از ناحیه انگلیس اجیر شده‌اند»^۱. هفتاد سال بعد از مظفرالدین شاه، حکومت شاه نیز در مورد قیام مردم تبریز در سال ۱۳۵۶ همان مضامین را بکار برد. سخنگوی دولت، هلاکو رامبد، صراحتاً اعلام نمود که «آنها تیکه در تبریز آشوب پیا کرده بودند از آنسوی مرز آمده بودند». در دوران بعد از مشروطه این پدیده بیشتر نضج گرفت. حکومت، روزنامه‌جات و رجال سیاسی، هر تحول و حرکت ریز و درشت سیاسی را به

1 - Abrahamian, Ervand, "Iran Between Two Revolutions", Princeton, U.S., 1980, P. 85

«خارجی» ها و مخالفین خود را «بازیگران و آلت دست آنها» می دانستند.^۱ شاه سابق گویاترین مصداق این «بیماری» بود. در طول سی و هفت سال سلطنتش، بخصوص در دو دهه آخر آن، هر مخالفی را آلت دست «خارجی» ها که با او و سلطنتش دشمن بودند، می دانست. مخالفین چپی خود را مرتبط با کمونیزم بین الملل یا «ارتجاع سرخ» می پنداشت، ملیون را وابسته به انگلیس و آمریکا و مذهبی ها را عوامل مصر، سوریه، عراق و این اواخر، لیبی می دانست. بسیاری از خارجیان که با ایرانیان تماس داشته اند از این پدیده با شگفتی یاد کرده اند. دو مستشرق انگلیسی که در اوج جنگ های داخلی ایران بین قوای مشروطه خواهان و محمدعلیشاه به ایران سفر کرده بودند در کتابشان با تعجب می نویسند که علیرغم درگیر بودنشان در جنگی تمام عیار، هر دو طرف در نهایت معتقد بودند که آنچه مهم است نظرات و موضع گیریهای دولتین روس و انگلیس می باشد تا نتیجه جنگ.^۲ این دو مستشرق البته در اوایل قرن بیستم به ایران آمده بودند. اما بسیاری هم که در اواخر این قرن با ایرانیان تماس پیدا می کنند همین مطلب را با تعجب ابراز داشته اند.

نمونه های بارز آن «ویلیام سولیوان»^۳ و «آنتونی پارسونز»^۴ (سفرای آمریکا و انگلستان در ایران در دوران انقلاب) و «ژنرال هایزر»^۵ می باشند که در دوران انقلاب تماس زیادی (بخصوص دو سفیر) با ایرانیان داشتند. هر سه در خاطرات خود به این نکته اشاره می کنند. هر دو سفیر می نویسند که ما دیگر به این سؤال شاه عادت کرده بودیم که از ما می پرسید چرا سیاست های دولت های متبوع شما در مورد من تغییر کرده است؟ فی الواقع شاه تا روزی که مرد بدنبال پاسخ این سؤال بود که چرا غربی ها و بالانحص آمریکا سیاستشان را در مورد او تغییر دادند.^۶ ویلیام سولیوان،

۱ - بعنوان مثال نگاه کنید به ملک الشعراء (بهان)، محمد نقر «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، جلد دهم، امیر کبیر، ۱۳۶۳.

2 - Hone, J.M. and Dickinson, Page.L. "Persia In Revolution", U.K., 1910, P.88

3 - William Sullivan

4 - Sir Anthony Parsons

5 - General Robert E. Huyser

۶ - به عنوان نمونه نگاه کنید به مصاحبه های شاه با مجله "NOW" تحت عناوین:

آخرین سفیر آمریکا در ایران، این باور شاه که جریانات ایران را در دوران انقلاب خارجی‌ها براه انداخته‌اند، در یکی از ملاقاتهایش با شاه اینگونه بیان می‌کند:^۱

در اولین دیداری که پس از بازگشت به تهران با شاه داشتم می‌خواستم در صورتیکه فرصت مناسبی پیش آید درباره وضع مزاجی او سؤالاتی بکنم ولی روزیکه او را در دفترش در کاخ نیاوران دیدم سالم و سر حال بنظر می‌رسید.

چند دقیقه اول به ردوبدل کردن تعارفات و احوالپرسی و چگونگی گذراندن مرخصی‌مان گذشت و تا وقتیکه مسائل جاری روز و اوضاع سیاسی کشور را مطرح نکرده بودم علامت ناراحتی در شاه مشاهده‌نشد، اما بمحض اینکه مسائل سیاسی روز را عنوان کردم چهره‌اش درهم رفت و طرز صحبتش تغییر کرد. او ترجیح می‌داد که درباره بحران جاری کشورش صحبت نکند و هر چه من سعی می‌کردم او را بحرف بیاورم با جملات منقطع به سؤال من پاسخ می‌گفت و سکوت اختیار می‌کرد. این طرز صحبت شاه و چهره غمگین او کاملاً برای من غیرعادی بود و بهمین جهت بی‌اختیار و با لحنی که شاید کمی هم زننده بود پرسیدم: شما را چه می‌شود؟

با این سؤال من ناگهان عقده‌های دل شاه باز شد و در حدود ده دقیقه بدون وقفه حوادثی را که طی چند ماه اخیر در ایران روی داده از دیدگاه خود توضیح داد. شاه مجموعه این حوادث را بعنوان قانون شکنی و نقص حاکمیت دولت توصیف می‌کرد و می‌گفت طبقات مختلف اجتماعی از دانشجویان و کارگران گرفته تا بازاریان و عناصر وابسته به روحانیون شیعه به این جریان کشیده شده‌اند. اعتقاد او بر این بود که تظاهرات و فعالیت‌هایی که علیه رژیم انجام شده طبیعی و خودجوش

I - "How The Americans Overthrew Me" (Now!) December, 1979, pp. 21-34

II - "The Shah's Own Story: What They Have Done To My Country"

(داستان شاه به روایت خودش: آنها بر سر کشور من چه آورده‌اند).

برای گفتگوهای شاه با سفیر آمریکا «ویلیام سولیان» در دوران انقلاب مراجعه کنید به خاطرات سولیان که تحت عنوان «ماموریت در ایران» ترجمه محمود مشرفی، انتشارات هفته، چاپ سوم ۱۳۶۱ بچاپ رسیده است. گفتگوهای شاه با سفیر انگلستان، «آنتونی پارسونز»، در دوران انقلاب نیز در خاطرات پارسونز که به فارسی تحت عنوان «ضرور و سقوط»، ترجمه دکتر منوچهر راستین، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، چاپ شده است. و بالاخره برای مطالعه نظرات ژنرال هایزر می‌توان به «ماموریت در تهران» (خاطرات ژنرال هایزر)، ترجمه ع. رشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۵ رجوع نمود. خاطرات هایزر همچنین توسط دکتر محمد حسین عادل ترجمه و منتشر شده است.

شاه پس از خروج از ایران و پرواز به سوی مصر، به دلیل بیماریش در بیمارستان نظامی آسوان مدتی اقامت مینماید. از جمله کسانی که به ملاقات وی می‌روند «جرالد فورد» رئیس جمهور سابق آمریکا و خانم «سیتیا هلمز» همسر «ریچارد هلمز» رئیس اسبق سازمان سیا و سفیر آمریکا در ایران طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۲، بودند. خانم هلمز در خاطرات خودش نقل می‌کند که به مجرد ورود «جرالد فورد» به اطاق، شاه با افسردگی و ناامیدی به او می‌گوید «چرا؟» (چرا آمریکا او را از قدرت بزرگ می‌کشد). برای اطلاع از خاطرات خانم هلمز رجوع کنید به:

Helms, Cynthia. "An Ambassador's Wife in Iran." U. S. 1981.

۱ - این ملاقات ظاهراً بعد از بازگشت سولیان از مرخصی ۳ ماهه‌اش در آمریکا صورت می‌گیرد. سیر تحولات نهضت در عرض این مدتی که سولیان نبرده شتاب بمراتب بیشتری گرفته است. تاریخ ملاقات حدوداً اوایل تابستان ۱۳۵۷ می‌باشد (قبل از مراجعه سینمارکی آبادان و ۱۷ ش. رپور).

نیست، بلکه برنامه از پیش طرح شده‌ای بر ضد رژیم است. شاه در تشریح و توضیح این نظر خود پای قدرتهای خارجی را بمیان کشید و گفت آنچه پیش آمده از حدود توانائی و قابلیت ک.گ.ب (سازمان جاسوسی شوروی) خارج است و باید دست انتلیجنس سرویس و سازمان سیا هم در کار باشد. شاه مخصوصاً روی نقش انگلیسیها در این ماجرا تاکید می‌کرد و می‌گفت انگلیسیها بعد از ملی شدن نفت کینه او را بدل گرفته‌اند و چون زیر بار شرایط آنها برای تعدید قرار داد کنسر میوم نفت نرفته دست به تحریک بر ضد او زده‌اند.

شاه اخبار و گفتارهای رادیوی بی.بی.سی را که به تبلیغ نظرات مخالفان پرداخته و لحن انتقاد آمیزی نسبت به رژیم او در پیش گرفته بود بعنوان شاهد مدعی خود ذکر می‌کرد.

اما آنچه شاه را بیشتر از همه رنج می‌داد نقشی بود که سازمان سیا به خیال او در فعالیتهای ضد رژیم بازی می‌کرد. او با شگفتی و ناراحتی می‌پرسید مگر با آمریکائیها چه کرده‌است که سیا بر ضد او دست بکار شده‌است؟^۱ شاه به جریان مسافرتش به آمریکا و بازدید پرزیدنت کارتر از ایران اشاره کرد و گفت او گمان می‌کرد که پس از این دید و بازدیدها و مذاکراتی که صورت گرفته روابط ایران و آمریکا بر پایه محکمی استوار شده و آمریکا از سیاستهای او پشتیبانی می‌کند. حال او می‌خواست بداند چه پیش آمده‌است که آمریکا از حمایت او دست برداشته؟ آیا او کاری کرده‌است که موجب نارضائی آمریکائیها شده؟ یا بین ما و روسها توافق محرمانه‌ای برای تقسیم جهان صورت گرفته و ایران هم جزئی از این توافق است؟^۲ از طغیان خشم و غضب شاه و حرفهائی که از زبان او شنیدم لحظه‌ای گیج و مبہوت شدم. او با لحن مردی سخن می‌گفت که ناجوانمردانه مورد خیانت واقع شده و گوئی دادخواهی می‌کرد. شاه در تمام مدت صحبتش با حالتی پریشان و احساساتی سخن می‌گفت، بطوری که در پایان این صحبتها واقعاً متحیر بودم که چه واکنشی باید نشان بدهم.^۳

شاه در تمامی مصاحبه‌های رادیو و تلویزیونی و مطبوعاتی خود، بعلاوه در مکالمات خود با غربی‌ها و دیگران، بعد از رفتن از ایران (۲۵ دی ۱۳۵۷) تا هنگام فوتش در ۱۳۵۹، بعضاً غیرمستقیم و بعضاً مستقیم و با صراحت، «توطئه» و «برنامه‌ریزی‌های» غربی‌ها و خارجی‌ها را بعنوان عامل سقوطش معرفی می‌کند. از جمله در مصاحبه مفصلی که با مجله معروف انگلیسی «ناو»^۴ انجام می‌دهد باز هم

۱ - تاکید از ماست.

۲ - تاکید از ماست.

۳ - سولبران «ماموریت در ایران»، ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

همین مسائل را مطرح می‌کند، فی الواقع شاه تیر مصاحبه را می‌گذارد: «چگونه آمریکایی‌ها مرا سرنگون کردند»^۱.

پارسونز سفیر انگلیس هم عین همین مشکلات را با شاه دارد، مضافاً به اینکه در مورد او بواسطه برنامه‌های بخش فارسی رادیو بی.بی.سی مسئله پیچیده‌تر هم می‌شود. شاه به او صراحتاً می‌گوید که برنامه‌های رادیو بی.بی.سی این فکر را القاء می‌کند که انگلیسی‌ها از مخالفین او پشتیبانی می‌کنند. در یکی از ملاقات‌هایشان که دیگر طاقت و تحمل پارسونز از شنیدن موضوع تکراری رادیو بی.بی.سی و نقش انگلیسی‌ها در جریانات ایران بتنگ آمده بود از کوره در می‌رود و به شاه می‌گوید «اگر واقعا کسی باور داشته باشد که دولت انگلستان در خفا با مخالفین شما در زد و بند هستند جایش در تیمارستان است». در همان ملاقات پارسونز، که دیگر عرف دیپلماتیک را بکناری گذارده، به شاه می‌گوید «تهمت زدن به انگلیسی‌ها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است»^۲.

ما البته قصد این را نداریم که این پدیده را در اینجا کالبد شکافی کنیم. شکی نیست که از نظر تاریخی، نفوذ دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه تزاری در ایران یکی از عوامل، پیدایش این پدیده بوده است. نقش آنان باعث بوجود آمدن این باور اجتماعی میشود که در هر تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مهمی که در ایران صورت می‌گیرد لاجرم بایستی پای «خارجی‌ها» در میان باشد. دخالت‌ها و نفوذ آمریکا در امور ایران بنوبه خود این پدیده را تقویت می‌کند. نتیجه این پدیده، سلطه ناخود آگاه اما بی چون و چرای «فرضیه توطئه» در تار و پود فرهنگ سیاسی امروز ماست. به نحویکه هر جریان و اندیشه سیاسی، مخالفین خود را عوامل بیگانه و آلت دست آنان می‌پندارد. اما جدا از زمینه‌های تاریخی، عوامل دیگر پیدایش این پدیده زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌باشند.

مهمترین این عوامل فقدان روحیه تحقیق و کندوکاو در علوم انسانی و از جمله

۱ - رجوع کنید به مجله NOWA منبع پیشین.

۲ - پارسونز «فرور و سقوط»، ۱۵۹، ۱۵۸.

تاریخ می‌باشد. ضعف تحقیقات در علوم انسانی در حقیقت بخشی از مشکل اساسی و زیربنایی رکود تحقیقات علمی در کل می‌باشد. این طور نیست که اگر بنیة علمی در یک جامعه‌ای سست بود این کمبود منحصر به فیزیک یا شیمی بشود، بلکه دیگر شاخه‌های دانش هم بنوبه خود بهمان نسبت دچار رکود خواهند بود. به سخن دیگر، در زمینه کاوش علل و تحلیل و ریشه‌یابی پدایش تحولات سیاسی، اجتماعی و تاریخی و سیر تکوین آنها، ممکن است همان قدر ضعف و رکود وجود داشته باشد که در زمینه‌های دیگر علمی. برای درک این پیوند کافیت به عنوان مثال نظری اجمالی بر بسیاری از آثاری که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی در داخل ایران به چاپ رسیده است بیافکنیم.^۱

سانسور، عامل اساسی دیگر رشد این فرهنگ می‌باشد. از اواخر قرن نوزدهم به این طرف که افکار اجتماعی جدید در ایران مطرح می‌شود، سایه سانسور همواره بر سر آن سنگینی می‌کرده است. در دوره قاجار با اندیشه‌های نوین مخالفت جدی میشد و در عصر پهلوی سانسور رسماً بخشی از ابزار حکومت بود. حکام پهلوی اجازه هیچگونه نشر، تحقیق و نگرش مستقل که مغایر با نظر حکومتی بود را نمی‌دادند، اعم از این که مربوط به تاریخ و روند تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران بود یا پیرامون جهان خارج. در عمل آنچه که بیش از نیم قرن پیرامون تحولات سیاسی، زمینه‌های بوجود آمدنشان، نتایج حاصله از آنها و رجال سیاسی دست اندرکار، گفته و نوشته می‌شد صرفاً نظر حکومت بود و بس.

در شرایطی که هیچ تصویر دیگری از تاریخ و هیچ تفکر و نظر دیگری در مورد وضعیت سیاسی کشور، اعم از آنکه واقع بینانه می‌بود یا غیرواقع بینانه، صحیح بود یا غلط، اجازه انتشار نداشت، شاید چندان بدور از انتظار هم نباشد که بجای طرح واقعی جریانات سیاسی، جامعه به تحیل‌گرایی، اوهام، جستجوی «دست

۱ - مقایسه دیگر میتواند در خصوص کتب درسی دانشگاهی باشد. بسیاری از کتب درسی و مرجع مهم مورد استفاده دانشجویان در رشته‌های فیزیک، شیمی، مهندسی، ریاضیات، کامپیوتر، پزشکی... ترجمه میباشند. اگر چه این شدت در علوم انسانی کمتر است اما با این همه بسیاری از کتب مهم و معروف درسی در رشته‌هایی همچون جامعه شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و اجتماعی، روانشناسی، اقتصاد، مدیریت... نیز همانند علوم دیگر ترجمه متون خارجی هستند.

انگلیسی‌ها»، «عوامل پشت پرده و نفوذی»، و طرح‌ها و توطئه‌های قدرت‌های مرئی و نامرئی خارجی پناه ببرد. بنحویکه ما اعمال رژیم‌ها، گروه‌ها، شخصیت‌ها و اساساً تحولات سیاسی در داخل یا در سطح منطقه را نوعاً در غالب «فرضیه‌های توطئه» ارزیابی می‌کنیم. انقلاب اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نشده و لاجرم ما شاهد پیدایش تئوری‌های ریز و درشتی پیرامون آن هستیم، که صرفنظر از وجوه افتراقشان، جملگی انقلاب را بمثابة حرکتی اصیل و شکل گرفته در خود مملکت و ناشی از کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی اجتماعی و اقتصادی کشور نمی‌دانند. در عوض به دنبال «دست‌ها»، «طرح‌ها»، «نقشه‌ها» و خلاصه «توطئه‌های» این یا آن قدرت خارجی هستند که باعث بوجود آمدن آن شده‌است.

۲ - مدرنیزه کردن - عامل - انقلاب^۱

اساس این نظریه، فرضیه «مدرنیزه کردن» میباشد که عمدتاً در میان برخی از تحلیل‌گران غربی رواج دارد. معدود ایرانیانی که از این فرضیه جانبداری می‌کنند عملاً استدلال این نویسندگان را بازگو می‌نمایند.

اما فرضیه «مدرنیزه کردن» چیست؟

طبق این نظر، شاه در ۱۰ الی ۱۵ سال آخر حکومتش دست به یک رشته اصلاحات عمیق اقتصادی - اجتماعی می‌زند. این اصلاحات سرعت چهره ایران را از یک جامعه سنتی نیمه فئودال - نیمه صنعتی عقب مانده، به یک جامعه شبه اروپایی مدرن و صنعتی تبدیل می‌کنند. اصلاحات ارضی، اعطاء حقوق اجتماعی و مدنی به زنان (حق شرکت در انتخابات، حق طلاق) و مشارکت هر چه بیشتر آنان در امور اجتماعی، برخی از جنبه‌های این سیاست‌هاست. روند کلی سیاست‌های مدرنیزه کردن سعی داشت تا الگوهای اجتماعی غربی را جایگزین ساختارهای سنتی مذهبی نماید.

طرفداران این تز معتقدند که کوشش‌های شاه در جهت تغییر ایران از یک جامعه

عقب مانده به یک جامعه مدرن قرن بیستم، موجب پیدایش ناهنجاری‌های عمیق اجتماعی گردید. بزعم آنان، افشار و گروه‌های سنتی تمایلی به «مدرنیزه شدن» نداشتند و برای بسیاری از آنان این سیاست‌ها نوعاً مغایر با باورها و اعتقادات سنتیشان بود، لذا بتدریج در مقابل شاه صف آرای می‌نموده و در نهایت عَلم طغیان بر علیه نظامش برافراشتند. جملات زیر یکی از دهها نمونه‌ای است که این گروه از تحلیل‌گران در چرایی انقلاب اسلامی بیان کرده‌اند:

ریشه‌های طغیان جاری ایران در هجوم این کشور به قرن بیستم می‌باشد که توسط شاه ۱۵ سال پیش طرح‌ریزی گردید، در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) ... او (شاه) شروع به اصلاحاتی نمود تا جامعه فتودالیه ایران را به عصر جدید سوق دهد. اما مدرنیزه کردن با نهادهای کهنه اجتماعی و مذهبی در تضاد قرار گرفته و سنت‌گرایان شدیداً با روند مدرنیزه شدن مخالفت می‌کنند.^۱

طرفداران این نظریه نه چندان ایرادی به برنامه‌های اقتصادی شاه دارند و نه سخنی پیرامون سیاستهای حکومتیش، بلکه انتقاد آنها از شاه خلاصه می‌شود در سرعت و تعجیلی که او در برنامه‌های مدرنیزه کردنش اعمال می‌نمود:

«شاه ایران اکنون دارد درس تلخ اما آشکاری را می‌آموزد. در تلاشهای بی‌امانش جهت رهایی کشورش از عقب ماندگی و نظام کهنه فتودالی او نتوانست ملتش را با خود به‌مراه بیاورد. اهداف او اگرچه والا هستند اما بدون حمایت گسترده مردمش دستیابی به آنها مشکل می‌باشد.»^۲

بعبارت دیگر، از دید این نظریه، آنچه باعث نارضایتی از رژیم شاه می‌شد فشار و سعی او در مدرن و غربی کردن سریع جامعه ایران می‌بوده، حرکتی که برخلاف تمایل و گرایش اکثریت ایرانیان بود.

اصولاً با در نظر گرفتن زمینه ذهنی که نسبت به شاه در غرب وجود داشت پیدایش این نظریه چندان هم تعجب‌آور نبایستی باشد. طی سالیان متمادی، بالاخص از سال ۱۳۴۲ به بعد، شاه در اذهان عمومی بسیاری از غربیان بعنوان

1 - Dorman, A. William and Ormeed. Ehsan (Mansur Farhang). "Reporting Iran The Shah's Way". Columbia Journalism Review, January - February, 1979

رهبری مترقی مطرح شده بود که با نهایت جدیت دست به یک سری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی زده و چهره ایران را عوض کرده بود. البته این تصویر صرفاً بواسطه وجود اشتراک منافع بین شاه و غرب بوجود نیامده بود. چه بسیار از رهبران دیگر کشورها در خاورمیانه یا در گوشه و کنار جهان که متحد غرب بوده‌اند اما در مورد آنان چنین تصویری بوجود نیامده بود. جدا از مصاحبه‌ها و نطقهای شاه در غرب، این تصویر بیشتر بواسطه سیاستها، پروژه‌های اقتصادی و در مجموع صورت ظاهری که ایران در سالهای آخر رژیم شاه بخود گرفته بود پدید آمده بود. برای خارجیانی که در آن دوران به ایران مسافرت کرده، در هتل‌های مدرن اقامت گزیده و در پروژه‌های بزرگ اقتصادی و شرکت‌های خارجی با مختلط ایرانی کار می‌کردند، ایران غالباً کشوری می‌نمود که سریعاً در راه پیشرفت و مدرنیزه شدن قرار گرفته است. آشنایی و تماس آنان با جامعه ایران همواره محدود به یک حاشیه کم عمق بود بدون آن که درک چندانی از مشکلات و ناهنجاری‌های عمیق سیاسی و اجتماعی کشور به دست آورند.

ظهور ناگهانی امواج گسترده نارضایتی از رژیم شاه نه تنها برای غرب غیر قابل تصور و کاملاً غیر مترقبه بود، بلکه بنظر بسیاری از تحلیل‌گران، نارضایتی‌ها نسبت به رژیمی ابراز می‌گردید که از نظر آنها سعی زیادی در پیشرفت و ترقی ایران بعمل آورده بود. بنابراین تنها علتی که برای بروز انقلاب بنظر آنان می‌رسید این بود که شاه در اجرای برنامه‌های «مترقیانه‌اش» به افراط رفته بوده است. آنچه که بخصوص این توهم را قوت می‌بخشید نموده‌های مذهبی نهضت و رهبری آن بود که عملاً در دست روحانیون قرار داشت.

ذهنیتی که پیرامون شاه بوجود آمده بود صرفاً محدود به مقامات رژیم‌های غربی و تحلیل‌گران کم اطلاع در مورد ایران نبود. در سالهای مقارن انقلاب برخی از نویسندگان سرشناس در مورد ایران همچو «جمزبیل»^۱ و «ماروین زونیس»^۲ دچار

1 - James Bill

2 - Marvin Zonia

چنین تصویری نسبت به شاه شده بودند.^۱

به همین صورت تنها خبرنگاران غربی نبودند که در دوران انقلاب با عجله وارد تهران شده و ضمن اقامت چند روزه‌شان در هتل هیلتون یا اینترکنتیننتال و دیدن سیل جمعیت معترض در خیابانها به این نتیجه می‌رسیدند که مدرنیته کردن سریع باعث طغیان و سرخوردگی از رژیم شاه شده است. نویسندگان و متخصصین ایران‌شناسی همچون «شائول بخاش»^۲ و حتی «نیک کی کدی»^۳ نیز به این نتیجه رسیده بودند که سیاست‌های غربگرایانه شاه همچون اصلاحات ارضی و یا آزادی زنان علل نارضایتی روحانیت از حکومت او می‌باشند.

البته مواردی هم وجود دارد که نویسندگان غربی توانسته‌اند انقلاب را در ورای این نظر مطرح کنند.^۴ اما در مجموع فرضیه مدرنیته کردن از مقبولیت گسترده‌ای در میان آنان برخوردار شده است.

این فرضیه در اساس بروی دو پیش فرض استوار است. نخست آنکه شاه جداً در صدد مدرنیته کردن ایران بود. ثانیاً اینکه بخش‌هایی از مردم ایران (شامل اقلیت سنتی و مذهبی‌تر) جداً مخالف با برنامه‌های مدرن شاه بودند. با این دو پیش فرض، فرضیه مدرنیته کردن لاجرم به این جمع‌بندی می‌رسد که علت مخالفت ایرانیان با رژیم شاه این بوده که نه تنها از این اصلاحات و اقدامات مدرن استقبال نمی‌کرده‌اند بلکه در عمل مخالف آن نیز بوده‌اند. نتیجه منطقی که «فرضیه مدرنیته کردن» به دست می‌دهد این است که اگر شاه در صدد این اقدامات بر نیامده بود لاجرم مشکل و بحران خاصی هم به وجود نمی‌آمد. مشکل هر چه بوده از زمانی پیش آمد

1 - Schaar, Stuart, "Orientalism at the Service of Imperialism", *Race and Class*, Vol. 21, 1979 - 1980, pp. 74 - 75

2 - Bakhash, Shaul, "The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution" U.S., 1985, pp. 24-25

3 - Keddie, Nikki R. "Roots of Revolution: An Interpretive History of Iran" U.S. 1982, pp. 157 - 158, 169 - 189, 239 - 242

کتاب خانم کدی در ایران تحت عنوان «ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران» ترجمه آقای دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات لطم، بچاپ رسیده است.

۴ - به عنوان مثال رجوع کنید به:

Walker, Martin "Power of the Press: The World's Great Newspapers", U.K. 1982; Falk, Richard "Iran and American Geopolitics", *Race and Class*, op.cit; Dorman, William A. "Iranian People v. a News Media: a Case of Libel", *Race and Class*, op. cit.

که شاه در صدد اجرای برنامه‌های مدرنش برآمد. به عبارت دیگر، تا قبل از آنکه شاه دست به اصلاحات بزند، مخالفتی وجود نداشت (یا حداقل به آن گستردگی و عمقی که بعداً ظاهر می‌شود نبود). اما در عالم واقع اینطور نیست. مخالفت با رژیم حتی قبل از آنکه شاه برنامه‌های «مدرنیزه کردنش» را به اجراء در آورد کاملاً وجود داشته است. قیام ملی ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، قلع و قمع شدید مخالفین در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، فعالیت‌های گسترده مخالفین در طی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ و قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ همگی مبین این واقعیت هستند که مخالفت با رژیم شاه حتی قبل از آنکه او دست به «اصلاحات مدرنش» بزند وجود داشته است.

مشکل دیگر «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که مخالفت با رژیم شاه را منحصر و محدود می‌کند به اقشار مذهبی (و یا اقشاری که ریشه مذهبی داشتند نظیر مهاجرین روستایی در شهرها). در حالیکه در عالم واقع اینطور نبوده است. جریانات و شخصیت‌های غیر مذهبی در میان مخالفین رژیم شاه به وفور یافت می‌شدند. در حالیکه اگر «فرضیه مدرنیزه کردن» واقعیت می‌داشت، جریانات غیر مذهبی، نمیبایستی در زمره مخالفین شاه قرار گیرید.

مشکل اساسی «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که عنصر سیاسی یا ریشه‌های سیاسی مخالفت با رژیم شاه را نادیده می‌گیرد. مقولاتی نظیر اینکه ماهیت سیاسی حکومت شاه چگونه بود، این رژیم با مخالفین خود چگونه رفتار می‌نمود و تا چه میزان از مقبولیت برخوردار بود، مردم تا چه حد امنیت سیاسی، اجتماعی و حقوقی داشتند و اساساً میزان مشارکت مردم در حکومت چه مقدار بود و آنها تا چه حد احساس می‌کردند بر سرنوشت خویش حاکمند، مورد توجه چندانی قرار نمی‌گیرد. اصولاً از دید «فرضیه مدرنیزه کردن» ساختار کلی سیاسی ایران در دو کمیت خلاصه می‌شود. در یک سو شاه قرار دارد که با اصرار و پشتکار خستگی ناپذیری سعی در به جلو بردن و مدرنیزه کردن کشورش دارد و در سویی دیگر مردمی که این اصلاحات و ترقیبات برایشان زود است و در نتیجه آنها درک

نکرده و با آن مخالفت نموده و مصر هستند که در همان حال و هوا و اوضاع و احوال سنتی گذشته به حال خود رها شوند.

۳ - نظریه اقتصاد عامل بروز انقلاب اسلامی

همانطور که انتظارش می‌رود این نظر که معضلات و ناهنجاری‌های اقتصادی عامل اصلی بروز انقلاب اسلامی می‌باشند بیشتر در نزد مارکسیست‌ها و شبه مارکسیست‌ها رواج دارد. طرفداران این تئوری می‌توان به دو گروه نسبتاً مشخص تقسیم نمود. گروه اول که بیشتر شامل نویسندگان غربی می‌شود و دسته دوم که در برگیرنده گروه‌ها و دسته‌جات ایرانی چپ (مارکسیست - لنینیست) می‌باشد. اگر چه هر دو گروه اقتصاد را عامل سقوط شاه می‌دانند، اما در چگونگی امر با هم متفاوتند.

اساس نظر دسته اول بر روی بالا رفتن قیمت نفت و چهار برابر شدنش در سال ۱۳۵۲ قرار دارد. بنظر این دسته افزایش ناگهانی درآمد نفت باعث گردید که شاه دست به یک رشته برنامه‌های توسعه اقتصادی شتابزده و بعضاً نسنجیده بزند. این پروژه‌ها، که در مواردی بدون تامل به اجرا در آمده بودند، از اواسط دهه ۱۳۵۰ بتدریج بی‌آمدها و آثار منفی خود را ظاهر نمودند. تورم، تنگناهای اقتصادی، ریخت و پاش‌های سرسام‌آور دستگاههای اجرایی، کمبود کالا و نارسائی در ارائه خدمات اساسی، فساد و... رژیم را مجبور می‌کند که یک برنامه ضد تورمی را به اجرا بگذارد (تغییر دولت امیرعباس هویدا و بر روی کار آمدن جمشید آموزگار در مرداد ماه سال ۱۳۵۶). اما سیاست‌های ضد تورمی بنوبه خود نارضایتی را دامن می‌زند. عدم موفقیت اقتصادی لاجرم به بحرانی سیاسی می‌انجامد که به دنبال خود ناآرامی‌های عمیق اجتماعی را پدید آورده و نهایتاً انقلاب را سبب می‌گردد.

«بخاش» و «نیکی کدی» جدا از علت مدرنیزه کردن، بر روی اقتصاد هم دست می‌گذارند. علاوه بر این دو «مایکل فیشر»^۱، «فرد هالیدی»^۲ و «ریچارد کاتم»^۳ نیز

تحلیلی اقتصادی در چرایی انقلاب ارائه می‌دهند. کاتم نظر فوق را این طور جمع‌بندی می‌کند:

«بدون تردید آرامش بین سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۴۲ و در مقابل نارضایتی و طغیان سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ باز می‌گردد به این که در دوره اول در آمد اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان افزایش پیدا نمود. بالعکس در دوره دوم، با استثناء قشر فوق‌العاده ثروتمند، مابقی جامعه دچار مشکلات اقتصادی عمیقی گردیده‌بود.^۲»

به همین ترتیب بخاش معتقد است که اگرچه قبل از افزایش قیمت نفت نیز (در سال ۱۳۵۲) رژیم مشکلات اقتصادی داشت، اما آن مشکلات بگونه‌ای نبود که تهدیدی جدی برای بقاء رژیم محسوب شود:

«..... از آنجائیکه برای اکثریت ایرانیان این شانس بود که شرایط زندگیشان را بهبود بخشند، مشکلات اقتصادی قادر نبودند خطر عمده‌ای برای رژیم بوجود بیاورند. اما انفجار قیمت‌های نفت در بازار جهانی در سال ۱۳۵۳ باعث بوجود آمدن معضلات عمیق اقتصادی و اجتماعی در ایران گردید.^۳»

به عبارت دیگر، ریشه‌های فروپاشی رژیم شاه و پیدایش بحرانی که منجر به ظهور انقلاب شد، در اقتصاد و یا دقیق‌تر گفته باشیم، در عدم موفقیت برنامه‌های اقتصادی ایران در سالهای مقارن با انقلاب نهفته است. نه اینکه رژیم شاه تا قبل از آن بدون مشکلات اقتصادی بوده و یا برنامه‌ریزی‌ها توسعه اقتصادی ایران بی عیب و نقص بودند. لکن عمق کاستی‌ها و دامنه آن مشکلات به گونه‌ای نبودند که رژیم را فلج ساخته و بقاء آنرا ناممکن سازند. اما در سالهای میانی دهه ۱۳۵۰، ابعاد بهم ریختگی وضعیت اقتصادی کشور و شکست بسیاری از برنامه‌های ۵ ساله به گونه‌ای شد که اسباب ناکامی بخش عمده‌ای از طبقه متوسط بالاخص نارضایتی گسترده افشارکم درآمدتر جامعه را فراهم آورد. به نحوی که بسیاری از مردم بر علیه رژیم صف آرایي نموده و نهایتاً سر به طغیان برداشتند.

برخی از نویسندگان غربی متمایل به این نظر سعی کرده‌اند که صرفاً در حد کلی

2 - Fred Halliday.

3 - Richard Cottom.

4 - Cottom, Richard, "Nationalism In Iran Updated Through 1978", University of Pittsburgh Press, U.S., 1979, P. 321

5 - Bakhash, op. cit, P.11

گویی مطلب را ارائه ندهند. مثلاً از برخی معادلات پیچیده اقتصادی بهره جسته یا از مدل‌های تکنیکی استفاده کرده و سعی کرده‌اند نشان دهند که در دهه آخر رژیم شاه فاصله ثروت بین اقشار بسیار مرفه و در مقابل اقشار کم در آمد افزایش پیدا کرده بوده است.

بعضی دیگر از تحلیل‌گران، مهاجرت روستائیان بشهرها را عامل طغیان علیه شاه دانسته‌اند. اینان معتقدند که مهاجرین روستایی در شهرها (که در دهه آخر رژیم شاه افزایش ناگهانی پیدا کرده بودند) اولاً از نظر درآمد همواره خود را پائین‌تر از اقشار شهری می‌یافته‌اند. ثانیاً بلحاظ اختلاف فاحشی که بین زندگی در شهر و روستا می‌بوده یک نوع واخوردگی اجتماعی برای این زاغه‌نشین‌ها پیش می‌آمده. باصطلاح جامعه‌شناسی، مهاجرین روستایی در شهرها دچار الیناسیون اجتماعی و فرهنگی^۱ (از خود بیگانگی یا احساس غربت نمودن) می‌شدند. بنظر این نویسندگان، مشکلات اقتصادی مهاجرین از یکسو و مشکلات اجتماعیشان در شهرها از سویی دیگر، باعث شده بود که آنان به صورت یک توده آماده انفجار در آیند و عملاً نیز بیشترین نقش را در طغیان‌های سالهای ۵۷-۵۶ داشته باشند. «نیکی کدی» در حقیقت پا را از این هم فراتر گذارده و در تبیین گرایش مذهبی انقلاب، معتقد است که اگر چه بر اثر تحصیلات و زندگی شهرنشینی بسیاری از ایرانیان دیگر چندان گرایشی به مذهب نداشتند، اما جای آنان را روستائیان مهاجر در شهرها که نوعاً مذهبی بودند پر می‌کردند.^۲

ما در اینجا به نقادی این نظرات نمی‌پردازیم؛ اینکه آیا اساساً در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خرابتر شده بود یا بلعکس سطح زندگی در مجموع بالاتر هم رفته بود. سؤال اساسی‌تر این است که اگر بالفرض بپذیریم که در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خراب شده بود، آیا این عامل بود که اسباب نارضایتی از رژیم را پیش آورده بود و یا اینکه عوامل دیگری نیز در کار بودند. در

1 - Social and cultural alienation

2 - Keddie, "Race and class", op. cit, P.27

انتهای این بحث ما سعی کرده‌ایم تا حدودی پاسخ بدین دو پرسش بنیادی را مورد بررسی قرار دهیم. اما در مورد روستائیان مهاجر به شهرها لازم است در همین جا توضیح داده شود که نظرات مطرح شده پیرامون این اقشار صرفاً در حد فرضیه و غالباً ذهنی می‌باشند. آندسته از نویسندگان خارجی یا ایرانی که سعی کرده‌اند پلی بین انقلاب و این اقشار بزنند کمتر ادله و شواهد عینی ارائه کرده‌اند. اساساً تحقیقات چندان منسجمی در مورد مهاجرین روستایی چه در داخل و یا خارج از کشور صورت نگرفته است. تنها کار موثقی که صورت گرفته متعلق به یکی از اساتید ایرانی دانشگاه نیویورک می‌باشد که طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ انجام گرفته است. ماحصل کار او نشان می‌دهد که در حقیقت روستائیان ساکن در شهرها بلحاظ سیاسی نه تنها اصلاً تحرکی نداشتند، بلکه اساساً فاقد حساسیت سیاسی بوده‌اند. بعلاوه و مهم‌تر از آن، بر خلاف نظر رایج که مهاجرین روستایی در شهرها را نوده‌های ناراضی قابل انفجار می‌داند، تحقیق فوق نشان می‌دهد که، اکثریت قریب به اتفاق مهاجرین به شهرها از سطح زندگی خود چندان ناخشنود نبودند (اگر نگوئیم که در مقایسه با روستا فی الواقع رضایت کامل هم داشتند).^۱



گروه دیگری که مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی را علت اصلی بوجود آمدن انقلاب اسلامی می‌داند دسته‌جات چپ‌گرای ایرانی هستند. اما ذهنیت‌گرایی بین این گروه‌ها حتی قابل قیاس با تحلیل غربی‌ها نمی‌باشد. اگر غربی‌ها اقتصاد را مرتبط با مسائل دیگر مطرح می‌کنند، چپ‌های ایرانی آنرا مطلق می‌کنند. آن دسته از نویسندگان غربی که در تحلیل چرایی انقلاب سراغ اقتصاد رفته‌اند، این عامل را در چارچوبه موقعیت و شرایط ایران مطرح می‌کنند. اما برخلاف آنها چپ‌گرایان ایرانی از اقتصاد پدیده‌ای اجتناب ناپذیر می‌سازند که صرفنظر از آنکه شاه چه می‌کرد، کدام سیاست را پیش می‌گرفت و از کدام پرهیز

1 - Kazemi, Farhad "Poverty and Revolution in Iran: The Migrant Poor, Urban Marginality, and Politics". New York University, U.S., 1980

می نمود، انقلاب در ایران رخ می داد. سیاستهای اقتصادی شاه از نظر چپ، صرفاً زمان بروز انقلاب را بجلو می اندازد و الا ظهور انقلاب امری محتوم و گریز ناپذیر بوده است. تفاوت دیگری که میان تحلیل گران غربی و چپ گرایان ایرانی هست، پیرامون نقشی است که این گروهها در بوجود آوردن انقلاب برای خود قائل می باشند.

اما مشکل اصلی در بررسی دیدگاههای چپ عبارت است از گرفتار شدن در انبوهی از اصطلاحات، کلیشه ها و جملات پر طمطراق و شاید از نظر ادبی زیبا اما به شدت ذهنی و غالباً کم محتوی. مشکل دیگر در این است که چپ های ایرانی کمتر عادت دارند که در تحلیل هایشان مدارک یا مرجعی ارائه دهند و غالباً ارائه مطالب به صورت کلی گویی است.

ما در این تحلیل چهار گروه عمده چپ را مورد بررسی قرار داده ایم که به ترتیب عبارتند از چریک های فدایی خلق، مجاهدین، حزب توده و بالاخره یکی از گروههای مائوئیست^۱.

مقدمتاً بگوئیم که این طور نیست که در میان چپ نظر یا تعریف واحدی پیرامون انقلاب بطور اعم و انقلاب اسلامی بطور اخص وجود داشته باشد. تشتت آرا صرفاً محدود به ارائه تعریف از انقلاب اسلامی نمی شود بلکه اساساً در مورد این که انقلاب اسلامی را آیا اساساً می توان انقلاب نامید یا نه نیز توافقی وجود ندارد. «قیام»، «حرکت»، «جنبش»، «رخداد»، «انقلاب رهایی بخش»، «انقلاب بورژوا دموکراتیک ملی» و..... بعضی از تعبیری است که به انقلاب اسلامی اطلاق شده است. به همین صورت در مورد رهبری آن هم تعبیر مختلفی توسط گروههای چپ ابراز شده است: «بورژوازی ملی»، «خرده بورژوازی»، «بورژوازی وابسته»، «بورژوازی سنتی»، «بورژوازی لیبرال»، «متحجرین و واپسگرایان»، «ارتجاع»، «بورژوازی دلال»، «خرده مالکین و بورژوازی صنعتی و دلال»، «بورژوازی بازار»، و..... و بالاخره مشکل دیگر در این است که با تغییر رابطه این گروهها با حکومت،

نوع تحلیل آنها نیز تغییر می‌کند. در یک مقطع ممکن است گروهی از انقلاب اسلامی بعنوان انقلابی مردمی و ملی یاد کند اما همان گروه با بر هم خوردن رابطه‌اش با حکومت، انقلاب را در حد «قیام» یا «جنبش ۲۲ بهمن» تنزل دهد. چریک‌های فدایی چرایی پیدایش انقلاب اسلامی را این گونه پاسخ می‌دهند:

«پس از سالها تحمل درد و رنج و تحقیر، پس از سالها شکنجه و غارت، سرانجام زمان پیاخاستن توده‌های میلیونی میهن فرا رسید. نخستین امواج جنبش توده‌ای در سال ۱۳۵۶ خیر از طوفانی سهمگین می‌داد، طوفانی عظیم و بی‌سابقه که از چهار سوی ایران وزیدن آغاز کرده بود خیر از برخاستن خلق‌هایی می‌داد که مصمم بودند با فقر و بی‌خانمانی و گرسنگی، با دیکتاتوری و زورگویی و فارتگری به پیکار برخیزند.

خیر از نبردهای خونینی می‌داد که طبقه کارگر و همه زحمتکشان میهن ما برای رهایی از چنگال نکبت‌بار امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته به آن تدارک می‌دیدند.»^۱

پس از طرح زمینه‌های بوجود آمدن انقلاب، چریک‌های فدایی به چگونگی شکل گرفتن آن می‌پردازند. بزعم آنان انقلاب زمانی شروع می‌شود که شهرداری در صدد خراب کردن خانه‌هایی بر می‌آید که صاحبان آنها (بدون مجوز) در خارج از محدوده ساخته بودند:

«نخستین مبارزات دلاورانه را رژیم به دست دژخیمان خود سراسیمه و دیوانه‌وار سرکوب کرد به این امید که خلق را مرعوب سازد. شهادت چند تن از زحمتکشان ساکن خارج از محدوده نه تنها خلق‌های ما را از ادامه مبارزه باز نداشت، بلکه مردم را مصمم‌تر از پیش به مقابله با رژیم واداشت.

هنوز از مقاومت دلیرانه آلونک نشینان خارج از محدوده تهران مدت زیادی نگذشته بود که مردم دلیرقم و طلاب حوزه علمیه در برابر بیدادگریهای رژیم به اعتراضات گسترده پرداختند.

پس از قم نوبت به تبریز رسید..... قهر انقلابی توده‌ها پیرسته اوج بیشتری می‌یافت و توده‌ها هر دم گامهای بلندتری بر می‌داشتند.»^۲

نیاز به توضیح چندانی نیست که این جملات در ورای ظاهر پرهیجانی که دارند، مطلب زیادی پیرامون چرایی انقلاب به خواننده ارائه نمی‌دهند. معلوم نیست چرا

۱- «کار»، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ویژه سباهکل و قیام بر شکوه خلق، ۱۹ بهمن ۱۳۵۸.

۲- همانجا.

و چگونه «پس از سالها تحمل درد و رنج به یکباره در سال ۱۳۵۶» سرانجام زمان پیاختن توده‌های میلیونی میهن فرا می‌رسد. آیا «امواج جنبش توده‌ای» (که به یکباره در سال ۱۳۵۶ به خروش در می‌آید) قبلاً هم بوده یا خیر؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ چرا و چگونه بوده است که قبلاً خبری از «طوفان سهمگین» نبوده و به یکباره دفعتاً در سال ۵۶ این امواج خبر از «طوفانی سهمگین» می‌دهند. آیا طبقه کارگر و دیگر زحمتکشانش قبلاً هم بر علیه «فقر»، «بی‌خانمانی»، «گرسنگی»، «بیکاری»^۱ و..... پیا خواسته بودند یا صرفاً در سال ۵۶ مصمم به این مبارزه می‌شوند. و اگر قبلاً هم مبارزه وجود داشته (که بزعم چریک‌ها حتماً هم این طور بوده است)، چگونه است که قبل از سال ۵۶ این مبارزات بجایی نمی‌رسد، اما به یکباره «طلسمش» در سال ۵۶ می‌شکند. و بالاخره اگر قبل از ۵۶ مبارزه می‌بوده، پس از نظر تواتر تاریخی شروع نهضت را نمی‌توان در سال ۵۶ دانست.

به عبارت دیگر چریکهای فدایی ضمن آن که عبارت پردازیهای حماسی و مفصلی از شروع مبارزات در سال ۱۳۵۶ می‌کنند، اما مطلب در همان حد جمله پردازی باقی می‌ماند و آنان کمتر وارد مسئله اصلی می‌شوند: که آن اسباب و ابزار و عوامل و مسائلی که باعث می‌شوند این تحولات، این «طوفان سهمگین»، به یکباره بحرکت درآید چه بوده‌اند؟

صرفاً این سؤالات نیست که تحلیل چریک‌ها را با مشکل مواجه می‌کند. حتی به فرض پذیرش اینکه تا قبل از سال ۵۶ چندان خبری نبوده و بنا بر دلایلی که چریک‌ها توضیحی پیرامون آنها نمی‌دهند، به یکباره در این سال «طوفان سهمگینی از چهار گوشه ایران وزیدن آغاز می‌کند»، باز هم مشکلات مرتفع نمی‌شود. آیا جرقه انقلاب با خراب شدن چند واحد مسکونی که بدون مجوز در خارج از محدوده ساخته شده بود زده می‌شود؟ آیا بین مبارزات خارج از محدوده با شهرداری و مبارزات قم یا تبریز واقعاً ارتباط ارگانیک و تنگاتنگی وجود داشته است؟

مشکل اینجاست که در تحلیل دیگری که چربکها در مرداد سال ۱۳۵۷ (یک سال و نیم قبل از تحلیل بالا) از همین حرکت خارج از محدوده بعمل می‌آورند به نتایج کاملاً متفاوتی می‌رسند. از جمله اینکه نه تنها این حرکت را سرکوب شده از طرف رژیم اعلام نمی‌دارند بلکه معتقدند که این حرکت به پیروزی می‌رسد و رژیم در مقابل آن عقب نشینی می‌کند (به عبارت دیگر منطقاً این حرکت نمی‌توانسته منجر به قیام‌های قم و تبریز شده‌بوده باشد)

«.....در نتیجه مبارزه پیگیر و همه جانبه توده‌های زحمتکش خارج از محدوده و همراه با افشاگریها و عملیات سازمانهای مسلح و دیگر نیروهای انقلابی، رژیم ضد خلقی مجبور به عقب‌نشینی گردید.

رژیم در این جا خورد را ناچار به عقب‌نشینی می‌دید زیرا اگر به سیاستهای خود ادامه می‌داد مجبور به درگیری با توده عظیم زحمتکشان جان بلب رسیده می‌گردید..... این پیروزی زحمتکشان بر رژیم بیانگر این حقیقت است که اگر توده مردم بپا خیزند..... اگر توده مردم متشکل گردیده و آگاهانه مبادرت به قهر انقلابی نمایند، هیچ نیرویی قادر به مقابله با آنها نخواهد بود.»^۱

این جملات هر معنایی بدهند معنی «سرکوب شدن» نمی‌دهند. اما جدا از اینکه آیا مبارزات خارج از محدوده بالاخره بوسیله رژیم سرکوب می‌گردد (و در نتیجه سرکوب، نقطه حرکت‌های بعدی را در خود می‌پروراند) یا بالعکس رژیم در مقابل آن عقب‌نشینی می‌کند (و لاجرم خارج از محدوده نقطه شروعی نمی‌شود)، تحلیل چریک‌ها از این موضوع بلحاظ زمانی هم خالی از اشکال، و تناقض نیست. همانطور که دیدیم در تحلیل بهمن ۵۸ خود، چریک‌ها نخستین امواج توده‌ای انقلاب را در قالب مبارزات خارج از محدوده در سال ۱۳۵۶ اعلام می‌دارند. اما در تحلیل مرداد سال ۵۷ شروع جریانات خارج از محدوده را در سال ۱۳۵۴ می‌دانند، در این صورت و منطقاً شروع انقلاب می‌بایستی در سال ۱۳۵۴ می‌بوده باشد و نه در سال ۱۳۵۶.

اگر همه این اشکالات بنحوی قابل توجیه و تفسیر باشند، هنوز یک مسئله

۱. «گزارشاتی از مبارزات دلیرانه مردم خارج از محدوده»، از سری گزارشات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در باره مکن، مرداد ۱۳۵۷.

بنیادی و لاینحل باقی می ماند و آن هم بروز «قهر انقلابی» در نتیجه جریانات خارج از محدوده می باشد، آنطور که چریکها در تحلیل بهمن ۵۸ خود ادعا می کنند. مشکل از اینجا آغاز می شود که سازمان در تحلیل مرداد ۵۷ خود می آورد: «در عده بسیار کمی از مردمیکه بنخاطر ساختن خانه های بدون جواز با شهرداری درگیر می شوند، بر اثر این درگیری انگیزه مبارزه با رژیم ایجاد می گردد». اکثریت آنها، طبق ادعای سازمان (که درست هم می باشد)، «به این فکر هستند که چگونه مسئله را با شهرداری به یک شکلی حل و فصل نمایند». دادن رشوه و پارتی بازی، تا رفتن به در مجلس شورای ملی و سنا، کاخ شاه، حزب رستاخیز، دیدن هویدا و... از جمله طرقی هستند که خارج از محدوده های برای استخلاص از چنگ شهرداری به آن متوسل می شوند.

سؤال اساسی این است که چگونه اینها، از نظر چریکها، در تحلیل بعدیشان (پس از انقلاب) بدل می شود به «قهر انقلابی» که دامنه اش قم و تبریز و... را نیز شعله ور می سازد. چگونه است که چریکها از یک حرکت، دو جمع بندی متفاوت می نمایند. یک جا می گویند که حرکت خارج از محدوده در عده کمی انگیزه مبارزه با رژیم را ایجاد می کند و اکثریت «خارج از محدوده های» به این فکر هستند که چگونه با تظلم و توسل به سران رژیم، مشکل را حل کنند. و در جای دیگر همین حرکت را جرقه انقلاب و «قهر انقلابی» اعلام می دارند که «شعله های خشمش قم و تبریز و... را نیز به آتش می کشد». بالاخره «خارج از محدوده های» کدام یک از این دو مسیر متضاد را می روند؟ آیا به کاخ های سران رژیم و سر در حزب رستاخیز پناه می برند (آنطور که چریکها قبل از انقلاب اظهار می دارند) یا «طنیان کرده و لهیب شعله های خروششان قم و تبریز و... را در کام خود فرو می برد» (آنطور که چریکها بعد از انقلاب می گویند)؟ و چرا چریکها اساساً مجبور می شوند بعد از انقلاب جمع بندی خود را از حرکت خارج محدوده این چنین تغییر دهند؟

اولاً نظر قبل از انقلاب چریکها در مورد خارج از محدوده به واقعیت نزدیکتر است تا نظر بعد از انقلابشان. یعنی «خارج از محدوده» حرکتی محدود به خود بود و

ارتباط چندانی با تحولات سال ۱۳۵۶ نداشت. در عالم واقع، «خارج از محدوده‌های‌ها» نیز همان راهی را می‌روند که چریکها قبل از انقلاب می‌گویند: پناه بردن و دخیل بستن به سران رژیم از شر شهرداری، دادن رشوه و حق حساب، و خلاصه سعی در کنار آمدن با رژیم تامقاومت و اتخاذ شیوه‌های قهرآمیز در مقابله با شهرداری و عوامل انتظامی رژیم. اما اینکه چرا چریکها مجبور می‌شوند بعد از انقلاب سخنی از این شیوه‌ها به میان نیاورده و در عوض مطالبی را که در عالم واقع رخ نداده جایگزین آن نمایند، باز می‌گردد به مشکل همیشگی گروهها و جریاناتی که مجبور هستند تحولات سیاسی را به گونه‌ایی تفسیر و تحلیل نمایند که مطابق با ایدئولوژی و نگرش خاص آنها از آب در آید.

بخش عمده‌ای از اعتقادات و آموزش سیاسی چریکهای فدائی تشکیل میشد از اینکه در ایران انقلاب چگونه بایستی به وجود آید. بیش از یک دهه چریکها برای به وجود آوردن انقلاب مبارزه کردند و به موازات آن نظریه پردازی نمودند. اما انقلابی که در نهایت به وجود آمد کمتر شباهتی به تحلیلها و نظرات آنان داشت. چریکها بالطبع یا میبایستی آنچه را که در عالم واقع اتفاق افتاده بود و هیچ ارتباطی با مدل آنان نداشت نفی می‌کردند (کما اینکه بخشی از آنها همین کار را کردند) و یا تجدید نظر اساسی در اعتقادات و نظرات خود پیرامون تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و انقلاب آن به عمل می‌آوردند، که این نیز ناممکن بود. به جای آن چریکها سعی نمودند که انقلاب را و شیوه وجود آمدنش را به گونه‌ای ساخته و پرداخته کنند که با آنچه که آنها سالیان متوالی گفته بودند مطابقت پیدا نماید. لذا از «گاه» خارج از محدوده، «کوهی» می‌سازند که بهمن انقلاب از ارتفاعات آن سرازیر میشود.

تحلیل اول چریکها از خارج از محدوده در مرداد ۱۳۵۷ صورت گرفته. در آن موقع نه انقلابی صورت گرفته بوده و نه چریکها (همانند سایر مبارزین در ایران) بوجود آمدن آنرا در چند ماه بعد تصور می‌کردند. اما تحلیل دوم زمانی ارائه می‌شود که انقلاب رخ داده‌است و لذا چریکها خود را مجبور می‌بینند که در تبیین

و توجیه آن مسایل گذشته را به شکل دیگری تفسیر و مطرح کنند، بنحویکه آن رویدادها در چارچوبه اعتقادات و نظراتشان قرار گیرد، صرفنظر از اینکه در عالم واقع امور چگونه حادث شده و تحول یافته‌اند.

جدا از مسایل داخلی، چریک‌ها در چرایی انقلاب دست بر روی عوامل خارجی نیز می‌گذارند. محور اصلی عامل خارجی از نظر چریک‌ها «بحران‌های عمومی اردوگاه امپریالیستی» و به تبع آن بازتاب آن در سیستم سرمایه‌داری وابسته ایران می‌باشد:

«... با گسترش بحران عمومی سرمایه‌داری وابسته ایران که تا بن دندان از فراز و فرود بحران‌های عمومی اردوگاه امپریالیستی متأثر است، در حکومت متمرکز و منسجم سرمایه انحصاری وابسته شکاف افتاد و با شدت گرفتن بحران اقتصادی و شکاف در دیکتاتوری شاه و رشد تضاد بین گروه‌بندی‌های امپریالیستی آمریکا، جنبش توده‌ای سریم‌رو به رشد نهاد و با رشد خود هر دم دامنه وسعت بحران عمومی سرمایه‌داری وابسته ایران را گسترش داد.»^۱

به سخن دیگر، چپ می‌گوید که مقارن شروع انقلاب در ایران، نظام سرمایه‌داری جهانی دچار بحران شده بود. از آنجا که رژیم ایران به این نظام وابسته بود (به قول چریک‌های فدائی تا بن دندان)، لذا این بحران بر ایران نیز تاثیر می‌گذاشت.

آیا در عالم واقع این چنین بوده است؟ یعنی اگر در سال ۱۳۵۶، مسافرینی به کشورهای امپریالیستی سفر می‌کردند، به رای العین می‌دیدند که بحرانی بر این کشورها سایه افکنده؟ آیا اگر کسانی در این سال به نیویورک، لندن، پاریس، توکیو، ژنو، فرانکفورت و به شهرهای کشورهای وابسته به سرمایه‌داری جهانی همچون استانبول، کراچی، قاهره، سئول، ریودوژانیرو، مکزیکو، ژوهانسبورگ، تایپه، هنگ‌کنگ،... مسافرت می‌کردند، به وضوح می‌دیدند که بحرانی اقتصادی یا سیاسی بر این مناطق سایه افکنده؟ آیا می‌دیدند که در آمریکا اعتصاب عمومی شده، در انگلستان کارگران به اعتصاب رفته، در توکیو حمل و نقل عمومی بواسطه تظاهرات و اغتشاشات عمومی فلج شده، در استانبول کمبود شدید مواد غذایی

به وجود آمده، مصریان سر به شورش زده‌اند، و نیمی از بانکهای سوئیس ورشکسته شده‌اند؟ ممکن است مراد چپ از «بحران در سرمایه داری جهانی» بحران اقتصادی باشد. یعنی سازمانها و شرکتهای تولیدی با افزایش تولید و مشکلات دیگر اقتصادی روبرو شده بودند. که در این صورت باز همین سؤال را می توان تکرار نمود که آیا اگر ما در سال ۱۳۵۶ به مراکز امپریالیستی می رفتیم، مشاهده می کردیم که شرکتها و صنایع مختلفی دچار مشکلات مالی گشته، شماری ورشکست شده و برخی نیز در شرایط بیم و امید به سر می بردند؟ ممکن است مراد از بحران، صرفاً رکود باشد. یعنی غرب با مشکل اضافه تولید و صدور کالا روبرو بوده باشد، که در اینصورت چنین امری محدود و منحصر به سال ۱۳۵۶ نمیشود. فی الواقع رقابت چه در میان تولید کنندگان در یک کشور غربی و چه به صورت رقابت در میان کشورهای مختلف «سرمایه داری جهانی» همواره وجود داشته است و در سال ۱۳۵۶ نه این رقابت از بین می رود و نه ابعاد آن چنان گسترده می شود که دنیای غرب را فلج سازد. به عبارت دیگر، اگر در سال ۱۳۵۶ عده‌ای به مراکز امپریالیستی دنیا می رفتند، در این مراکز چیزی افزون بر آنچه که در سال ۱۳۴۵، ۱۳۵۰ و یا ۱۳۵۵ وجود داشته نمی یافتند.

علیرغم همه این‌ها، مقوله «بحران عمومی سرمایه داری» همچون شاه کلیدی در دست چپ (ایرانی) است که هر قفل سیاسی و اجتماعی را باز می کند. عملاً هر تحول عمده سیاسی که در ایران صورت گرفته بزعم چپ یا در نتیجه «رقابت بین امپریالیستها بوده» یا نتیجه «حادثه شدن تضادهای درون نظام سرمایه داری جهانی است» و یا در نتیجه «بحرانهای عمومی سرمایه داری» به وجود آمده است. هرگز هم توضیح داده نمی شود که این «بحران»ها چه بوده، مصادیق و مشخصات عینی و قابل لمس آنها چیست، به چه صورتی این «بحران»ها خود را نشان داده‌اند و اساساً تاثیر آنها بر روی تحولات ایران در عمل به چه شکلی صورت گرفته است. اما به فرض هم که بپذیریم که در دنیایک نظام عمومی سرمایه داری حاکم است، آنطور که چپ معتقد است، و این سیستم هر چند گاه یکبار دچار بحران یا رکود یا تشدید

تضاد می‌شود و در نتیجه آن در ایران حکومت عوض می‌شود یا اصلاحات ارضی صورت می‌گیرد یا مردم به یکباره بر علیه رژیم پسا می‌خیزند و «امواج جنبش توده‌ای» فوران کرده و زحمتکشان قیام می‌کنند، باز هم یک ایراد اساسی باقی می‌ماند. طبعاً رژیم شاه تنها رژیم وابسته به سرمایه‌داری در جهان نبود. حداقل در بین کشورهای جهان سوم دهها نمونه دیگر هم داریم که طبق نظر چپ به امپریالیسم وابسته می‌باشند. در این صورت چگونه است که فقط در ایران انقلاب صورت می‌گیرد و در مابقی آنها حتی آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

رژیم عربستان سعودی، بعنوان مثال، اگر از رژیم شاه وابسته‌تر به اردوگاه امپریالیستی نبود یقیناً کمتر از آنها نبود. در اینصورت چگونه است که تاثیر «بحران اردوگاه امپریالیستی» یا «طرح‌ها و استراتژی جدید امپریالیستی» صرفاً دامن رژیم ایران را می‌گیرد و در عربستان حتی یک تظاهرات ساده چند نفری هم صورت نمی‌گیرد؟



گروه بعدی که نظراتش را پیرامون چرایی انقلاب مورد بررسی قرار داده‌ایم مجاهدین خلق است. علت اصلی هم ردیف قرار دادن مجاهدین با گروه‌های چپ در تشابه و نزدیکی نظرات این گروه با دسته‌جات چپی بالاخص چریک‌های فدایی می‌باشد. در خصوص انقلاب نیز مجاهدین حرف چندانی بیشتر از آنچه که از فدائیان شنیدیم اظهار نمی‌کنند. اساس تحلیل آنان پیرامون مقولات و کلیشه‌هایی کلی است نظیر: «پوسیده بودن رژیم»، «بحران‌های سرمایه‌داری»، «تضادهای درون جامعه» و.....

«سالهای سال بود که ضعف و سازش رهبران و سیاست صبر و سکوتشان، خشم و کینه توده‌های ستم‌دیده خلق را در خود فرو خورده بود. سالهای سال بود که این خشم فرو خورده از لوله تفنگ پشیمانان خلق زیانه می‌کشید و آتش بجان دیکتاتوری و اربابش می‌زد. اما بالاخره یک روز توده‌ها، پیگیر و قاطع پا به میدان گذاشتند و سکوت گورستان امن آریامهری را بهم زدند»^۱

قبلاً در مورد چریک‌های فدایی دیدیم که آنها بدون آنکه زحمت توضیح و تجزیه و تحلیل ولو مختصری هم که شده بخود بدهند، پس از یکسری عبارت پردازی به یکباره اعلام می‌کنند که..... «بالاخره توده‌ها بخروش و حرکت درآمدند». بدون آنکه خواننده بتواند سر در بیاورد که بالاخره چه تحولاتی رخ می‌دهد، چه اتفاقاتی می‌افتد، کدام تغییرات صورت می‌گیرد و چه می‌شود که در نتیجه آن یک مرتبه سال ۱۳۵۶ سال جوش و خروش و ظهور قیام‌ها و حرکت‌هایی شود. عین همین مشکل در مورد مجاهدین هم پیش می‌آید. آنها نه در این تحلیل خود پیرامون چگونگی پیدایش انقلاب و نه در هیچ یک از تحلیل‌های دیگرشان، توضیح نمی‌دهند که چطور و چگونه، به چه دلیل و بواسطه کدامین تغییرات سیاسی اجتماعی است که یکباره «توده‌ها پیگیر و قاطع (در سال ۱۳۵۶) پا به میدان می‌گذارند». چرا توده‌ها در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۴۵، بعنوان مثال، پیگیر و قاطع پا به میدان نمی‌گذارند. مگر غیر از این است که در آن سالها نیز توده‌ها از رژیم ناراضی بودند؟ پس چگونه است که ما در آن سالها قیام نمی‌بینیم و یک باره در سال ۱۳۵۶ آتش شعله‌ور می‌شود؟ در عوض پاسخ بدین سوالات، مجاهدین، همانند فدائیان، صرفاً انشا نویسی و عبارت پردازی می‌کنند:

«تظاهرات خونین ۱۹ دی ماه ۵۶ اولین تجلی درخشان اعتراضات پراکنده‌ای بود که از مدتها قبل بصورت‌های مختلف شکل گرفته بود. کمی پیش از این، اعتراضات و درگیریهای سردم محروم و ستم‌دیده خارج از محدوده تهران، نشان از رشد تضادی می‌داد که دیگر رژیم با هیچ لطایف الحیلی نمی‌توانست مانع تعارضش شود.»^۱

جدا از کلیشه‌های فوق، مجاهدین یک عامل دیگر را نیز در رابطه با چرایی انقلاب مطرح می‌کنند و آنهم سیاست حقوق بشر است که از طرف حکومت جدید آمریکا در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر اعمال می‌شود. اما برداشت مجاهدین از این سیاست، در قالب همان بیماری اجتماعی که در بیان «فرضیه‌های توطئه» از آن نام بردیم می‌باشد. بدین معنی که مجاهدین سیاست حقوق بشر را در قالب

واقعیات موجود سیاسی اجتماعی جامعه آمریکا ارزیابی نمی‌کنند، بلکه ذهنیت خود را، که طبق معمول عبارت است از یک نوطه و نقشه طرح‌ریزی شده از جانب امپریالیزم (آمریکا)، بجای آن می‌نشانند. در نتیجه، همانطور که خواهیم دید، برخورد ذهنی آنها با جریان حقوق بشر تناقضات اساسی پیرامون تحلیلشان از این مسئله بوجود می‌آورد.

و آمریکا که پس از تجربه ویتنام و جمع‌بندی نتایج حاصله از آن در کنفرانس همه‌جانبه به این نتیجه رسیده بود که رژیم‌های دیکتاتوری در دراز مدت موجب بروز قدرت گرفتن سازمانها و گروههای انقلابی می‌گردد که در نهایت کشورهای زیر سلطه را به انقلاب بنیادی خواهد کشانید، سیاست خویش را تغییر داده و با چهره دفاع از حقوق بشر کارتر را بر سر کار آورد.^۱

به سخن دیگر، مجاهدین تحلیل می‌کنند که در نتیجه شکست آمریکا در ویتنام، امپریالیزم استراتژی‌اش را تغییر می‌دهد. تا قبل از این، آمریکا سعی می‌نمود که از طریق حمایت و تقویت رژیمهای دیکتاتوری منافع خود را در جهان تامین نماید. اما تجربه ویتنام، به زعم مجاهدین، به واشنگتن نشان داد که حمایت از رژیمهای دیکتاتوری و وابسته، باعث به وجود آمدن سازمانها و جریانهای انقلابی در این کشورها می‌شود و در نهایت انقلاب را سبب می‌گردد. بنابراین به منظور جلوگیری از به وجود آمدن خطر انقلاب در این کشورها، آمریکا در قالب استراتژی جدیدش، که همان طرح حقوق بشر باشد، سعی می‌کند در شیوه برخورد این رژیمها با مردمانشان انعطاف‌پذیری بیشتری به وجود آورد. اما در تحلیل دیگری پیرامون انقلاب ایران، مجاهدین درست عکس این تحلیل را نتیجه‌گیری می‌کنند و معتقدند که امپریالیسم بیش از پیش از شاه و شیوه‌های سرکوبگرانه‌اش به حمایت بر می‌خیزد:

«از طرف دیگر با اوج‌گیری مبارزه انقلابی هر روز بر وحشت رژیم و امپریالیست‌ها، در نتیجه بر وحشیگری دیکتاتوری شاه و حمایت اربابانش افزوده می‌شد... در جامعه ما، هیات حاکم (آمریکا) و دیگر دست‌اندرکاران غارتگر آمریکایی فقط

وضع موجود و تقویت بیش از پیش رژیم را ترجیح می‌دادند.^۱

بعبارت دیگر مجاهدین از یک طرف می‌گویند که امپریالیزم سیاست خود را تغییر می‌دهد چون به این نتیجه می‌رسد که حمایت از رژیم‌های دیکتاتوری در دراز مدت باعث بوجود آمدن انقلاب در این کشورها می‌شود. اما از طرف دیگر در مورد ایران درست عکس این نظر را اعلام می‌دارند و معتقدند که دست اندرکاران آمریکایی بیش از پیش از رژیم شاه حمایت می‌کنند. نیازی به گفتن نیست که بر اساس تحلیل مجاهدین از سیاست حقوق بشر، حمایت «فارتگران آمریکایی» از رژیم شاه می‌بایستی کاهش می‌یافت نه اینکه درست بر عکس: «بیش از پیش افزایش یابد».

ممکن است در مورد ایران فرض بگیریم که چون کاهش ابعاد دیکتاتوری منجر به بست شدن پایه‌های حکومت شاه می‌شده است، آمریکا استثنائاً از اعمال سیاست حقوق بشر در ایران چشم می‌پوشد. اما باز هم مشکل این تحلیل مجاهدین بر طرف نمی‌شود. اشکال اساسی که بر سر راه این تحلیل وجود دارد این است که اگر آمریکا (بر اساس تجربیات ویتنام بزعم مجاهدین) به این نتیجه می‌رسد که دیگر از دیکتاتورهای حمایت نکند و در عوض بدنبال اعمال سیاست حقوق بشر می‌رود، آنوقت چگونه می‌شود که چنین سیاست استراتژیک و بنیادی با آمدن رئیس جمهوری جدید، رونالد ریگان، کنار گذاشته می‌شود و دیگر نه تنها از رعایت حقوق بشر خبری نیست، بلکه حکومت جدید حمایت خود را از رژیم‌های دیکتاتوری در ابعادی گسترده‌تر از سر می‌گیرد؟

علت اصلی گرفتار شدن تحلیل مجاهدین به چنین تناقضی در حقیقت باز می‌گردد به همان مشکل اساسی اجتماعی که تحلیل‌های سیاسی از روند جریان‌ها نه بر اساس واقعیت‌های موجود آنها بلکه در قالب خیال‌پردازی فرهنگ «کار انگلیسی‌هاست» صورت می‌گیرد. جملات پر طمطراق را که کنار بگذاریم، مجاهدین در عمل بدنبال «طرح‌ها» و «نوطه‌های» قدرت‌های خارجی

(امپریالیسم) به عنوان عامل تغییرات در ایران هستند و لذا به ناکجا آباد حیرت انگیزی می‌رسند بنحویکه «امپریالیست‌ها» را عامل برداشتن شاه اعلام می‌کنند:

«پس از کنفرانس گوآدالوپ امپریالیست‌ها متفق القول شاه این نوکر چندین ساله را به امید یافتن روزنه‌ای برای حفظ منافع خود فدا کردند^۱ و چشم به لیبرال‌ها و واپس‌گرایان دوختند.»^۲

مجاهدین بجای آنکه ببینند در عالم واقع، و نه در جهان تخیل، چرا و چگونه می‌شود که جیمی کارتر تاکید بروی رعایت حقوق بشر می‌نماید و این تاکید در مورد ایران به چه شکلی نمود می‌کند و چه تاثیراتی بیار می‌آورد، ذهنیات و فرمول‌های قالبی خود را بجای آن می‌نشانند و لذا تصادفی نیست که در عمل دچار چنین نتیجه‌گیری‌های متناقض و حیرت انگیزی می‌شوند. علیرغم کوهی از ادعا مبنی بر ارائه «تحلیل‌های تاریخی و علمی»، مجاهدین می‌رسند به آنجا که شاه و سلطنت طلبان رسیده بودند: که «امپریالیست‌ها متفق القول او را فدا کردند».



سؤمین جریان سیاسی چپ که به داوری ارزیابیش پیرامون چرایی بوجود آمدن انقلاب اسلامی می‌پردازیم حزب توده است. اگر چه این حزب کمتر از دو گروه دیگر دچار تخیل‌گرایی می‌شود، اما در مجموع انگیزه‌هایی که مطرح می‌کند مقولاتی کلی و کلیشه‌ای بیش نیست. محور اصلی این تحلیل‌ها عبارت است از خراب شدن وضع اقتصادی و واکنش «زحمتکشان» در قبال آن. این واکنش‌ها بصورت اعتراض و اعتصابات کارگری در سطح جامعه از اوایل سال ۱۳۵۶ ظاهر می‌شود و با بدتر شدن وضع اقتصادی رژیم و در تنگنای بیشتر قرار گرفتن طبقات محروم و زحمتکش و توأم شدن تظاهرات پر دامنه دانشجویان مبارز، نهضت عمق و وسعت زیادتری پیدا کرده و سرانجام رژیم شاه را از پای در می‌آورد. به علاوه همچون دیگر گروه‌های چپ، حزب توده هم پای «بحران سرمایه‌داری جهانی» را بمیان می‌کشد.

۱ - تاکید از ماست.

۲ - مجاهد، سال اول، شماره ۲۲، ۱۶ بهمن ۱۳۵۸، ص ۸.

جدا از موارد فوق، حزب توده دو موضوع دیگر را نیز مطرح می‌کند که هیچ یک از دیگر گروه‌های چپ از آن سخنی به میان نمی‌آورند. این دو موضوع که بنزعم حزب توده تاثیر زیادی بر روی پیدایش انقلاب اسلامی در ایران دارد، عبارتند از «انقلاب افغانستان» و «موضع‌گیری قاطع دولت شوروی» که اجازه نمی‌دهد کشورهایی که می‌خواستند در ایران مداخله نموده و انقلاب را سرکوب کنند (یعنی غرب و مشخصاً آمریکا) در این کار موفق شوند.

حزب پس از اینکه غارتگری‌ها و سیاست‌های اقتصادی رژیم و امپریالیزم جهانی به رهبری آمریکا را بر می‌شمرد نتیجه‌گیری می‌کند که:

«اکثریت مطلق مردم ایران در شرایط طاقت‌فرسا زندگی می‌کردند و زحمتکشان شهر و ده از ابتدائی‌ترین وسایل زندگی بهداشت و آموزش محروم بودند. نطقه‌های جنبش انفجاری ایران هم در همین نابرابری دردآور، در همین دره‌های ژرف میان غارت‌کنندگان بیگانه و خودی از یکسو و غارت‌شدگان از سوی دیگر، میان خلقهای ستمکش ایران از یک سو و جبهه جنایتکار امپریالیسم، به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و طبقات حاکمه متشکل از بزرگ سرمایه‌داران وابسته و بزرگ زمین‌داران فئودال منش، به سرکردگی شاه و رژیم خون‌آشام سلطنتی ساواکسی نظامی او از سوی دیگر بوجود می‌آید، نیرو می‌گرفت و با سرعتی روزافزون رشد می‌کرد.»^۱

حزب در تحلیل دیگری پیرامون چرایی انقلاب، پس از یک مقدمه چینی مشابه، به «بحران در کشورهای امپریالیستی» و «نقش خائنانه چین» و در مقابل «نقش تاریخی کشورهای سوسیالیستی» در ارتباط با انقلاب اسلامی ایران اشاره می‌کند و اظهار

«..... در نتیجه این سیاست ضدملی و تاراج‌گرانه، اقتصاد ایران دچار بحران علاج‌ناپذیری گردید. پدیده‌های رکود، ورشکستگی در اقتصاد، کشاورزی و در صنایع ملی هر روز شدت بیشتری یافت.

تورم بی‌بند و بار (که در سالهای اخیر به بیش از ۴۰ درصد در سال می‌رسید) شیرازه اقتصادی کشور را از هم گسیخت، زندگی مردم نه تنها قشرهای عظیم میلیونی زحمتکشان، بلکه حتی قشرهای متوسط شهری، که امکان برداشتن سهمی از انبوه عظیم غارت و چپاول را نداشتند، روز به روز بدتر و سخت‌تر گردید.

در این شرایط طبیعتاً جنبش اعتراضی قشرهای گوناگون مردم شدت گرفت. چپاول، بی بند و باری شاه سابق و خسانواده‌اش و دستیاران و کارگزاران آن رژیم دیکتاتوری، با هارت سرمایه‌های بزرگ داخلی وابسته به امپریالیسم همراه با تاثیرات بحرانی سرمایه‌داری که رشد ناهنجار و سرمایه‌داری وابسته آن را بشکل فلاکت آمیزی در جامعه ایران منعکس می‌ساخت، همه و همه شرایط را برای آن که ناخشنودی عمومی به سرحد انفجار برسد و وضع انقلابی در کشور ما پدید آید آماده می‌ساخت.^۱

پس از آنکه حزب توده بزعم خود زمینه‌های پیدایش انقلاب را مطرح می‌کند شروع به تشریح چگونگی شکل‌گیری آن می‌نماید:

«اعتصابات پر توان کارگری که در بهار ۱۳۵۶ بویژه در شاهی و سمنان و تهران و کرج به اوج مبارزه جویانه خود رسید و تنها به کمک نیروهای مسلح که اعتصاب را به خون کشیدند سرکوب شد، و هم چنین اعتصابات و تظاهرات پر دامنه دانشجویان مبارز را می‌توان بدرستی طلایه و آغازگر جنبش انقلابی کنونی ایران دانست. بدین ترتیب دوران تشدید بی‌سابقه بحران همه جانبه رژیم دیکتاتوری آغاز گودید.....»^۲

پس از روشن نمودن اینکه انقلاب چرا بوجود می‌آید و چگونه آغاز می‌شود، حزب ادامه داده و به تشریح عوامل خارجی می‌پردازد که به نظرش باعث تحکیم جنبش انقلابی و بشمر رسیدن پیروزمندان آن می‌شود:

«..... در این چهار چوب باید یادآور شد که تحول اوضاع جهان و تغییر نیروها به زیان امپریالیسم و ارتجاع و به سود جبهه وسیع جهانی ضد امپریالیستی یعنی کشورهای سوسیالیستی، جنبش‌های آزادی بخش ملی و جنبش کارگری و نیز پیروزیهای عظیم و چشم‌گیر جنبش‌های رهایی بخش در سالهای اخیر، پیروزی تاریخی خلقهای ویتنام، لائوس و کامبوج علیه امپریالیسم آمریکا، و دیگر پیروزیهای این جنبش در آسیا و آفریقا تاثیر عمیقی در ایجاد شرایط مساعد و تشویق و تجهیز معنوی مبارزان راه استقلال و آزادی در ایران داشته‌است. در این باره جا دارد که بویژه و از آن جمله به پیروزی خلق برادر ما در انقلاب افغانستان اشاره کنیم.»^۳

یکی از عواملی که در پیشرفت انقلاب ایران در مقابل سیاست ضد انقلابی امپریالیستی آمریکا نقش شگرفی ایفا کرد زنده‌باش بموقع دولت اتحادشوروی

۱ - مردم، دوره هفتم، سال اول، شماره ۱، ۲۳ اسفند ۱۳۵۸، ص ۴.

۲ - منبع پیشین.

۳ - تأکید از ماست.

بود. چنانکه می‌دانیم رفیق برژنف طی مصاحبه‌ای با مخبر پراودا تصریح کرد اتحاد شوروی یا هرگونه مداخله خارجی در حوادثی که در ایران می‌گذرد به هر شکلی هم که این مداخله انجام گیرد مخالف است. سیاست پیگیرانه اتحاد جماهیر شوروی در این زمینه مانع شد که امپریالیسم مانند روزگار گذشته سیاست توسل علنی به زور را علیه مردم بکار برد و به مردم ایران امکان داد که با دشمنان داخلی و خارجی خود به اتکا مبارزه فداکارانه خود، عمل کنند.^۱

ایرادات و کاستی‌هایی که نظرات حزب توده پیرامون چرایی پیدایش انقلاب اسلامی پیدا می‌کند بعضاً آنقدر واضح است که کمتر نیاز به توضیح دارد. اینکه انقلاب افغانستان چقدر الهام بخش ایرانیان می‌شود گمان نمی‌رود نیازی به توضیح چندانی داشته باشد. اینکه موضعگیری دولت اتحاد شوروی چقدر باعث تحکیم نهضت و بشمر رسیدن انقلاب می‌شود گمان نمی‌رود نیاز به توضیح چندانی داشته باشد. فی الواقع مسکو در طی دوران انقلاب موضعی بسیار محافظه کارانه در قبال جریانات ایران اتخاذ می‌نماید. شوروی عملاً زمانی شروع به جانبداری از نهضت نمود که حتی ناباورترین عناصر هم دیگر پی برده بودند که عمر رژیم شاه بسر آمده است. بعلاوه معلوم نیست که طی دهها سالی که آمریکا آشکارا در امور ایران مداخله می‌نمود چرا و به چه دلیل حکومت شوروی این دخالت را تحمل می‌کرد و به واشنگتن «زنتهار باش» نمی‌داد که ایران را به حال خود بگذارد. اما مشکل اساسی تر پیرامون اعتقاد حزب توده به نقش آمریکا و سیاست جدید آن کشور در سطح جهانی، از جمله ایران، است. حزب نیز همچون مجاهدین به این نظر که در سیاست آمریکا تغییر و تحولی پیش آمده اشاره می‌کند، اما دلیلی که برای پیدایش این تغییر ذکر می‌کند کاملاً با نظر مجاهدین متفاوت است:

«هم اکنون آنچه رهبری سیاسی آمریکا را از بکار بردن شیوه‌های تجاوزکارانه آشکار گذشته باز می‌دارد تغییر ماهیت سیاست امپریالیستی کارترها و راکفلرها نیست، بلکه این قدرت روزافزون جبهه عظیم ضد امپریالیستی جهان و سنگر عمده آن جامعه کشورهای سوسیالیستی است، که امپریالیسم را از این اقدامات جناپتکارانه

۱ - گزارش هیات اجراییه حزب توده ایران به پنجم شانزدهم کمیته مرکزی حزب، به نقل از روزنامه مردم، دوره هفتم، سال اول، شماره ۱، ۲۳ اسفند ۱۳۵۸، ص ۲.

باز می‌دارد.^۱

قبلاً دیدیم که مجاهدین تغییر سیاست آمریکا در زمان کارتر را «توطئه‌ای» پیش نمی‌دانستند که از تجربیات ویتنام سرچشمه می‌گرفته «برای جلوگیری از بروز انقلاب». در حالیکه حزب توده برعکس معتقد است که سیاست جدید نه تنها توطئه و فریب نیست بلکه عقب نشینی امپریالیسم است تحت فشار «جبهه عظیم ضد امپریالیستی». اما نکته جالب این است که علیرغم متفاوت بودن نوع برداشت دو گروه از «سیاست جدید آمریکا»، هر دو گروه در یک مسئله اساسی مشترک هستند. بهمین دلیل است که تحلیل حزب توده نیز، همانند تحلیل مجاهدین، با آمدن حکومت ریگان با بن‌بست روبرو می‌شود. چه اگر دلیل عدم «بکار بردن شیوه‌های تجاوزکارانه» از طرف واشنگتن، آنطور که حزب ادعا می‌کند، بواسطه «قدرت جبهه ضد امپریالیستی و سنگر عمده آن جامعه کشورهای سوسیالیستی» می‌بود، در زمان ریگان هم ما می‌بایستی شاهد ادامه آن سیاست از طرف آمریکا می‌بودیم زیرا نه در جبهه ضد امپریالیستی شکافی پیش آمده بود و نه جامعه کشورهای سوسیالیستی از بین رفته بود. اما برعکس شاهد هستیم که سیاستهای آمریکا در زمان ریگان سیاستی تهاجمی، جنگ طلب و بغایت مداخله‌گر (در امور دیگر کشورها) می‌باشد.

حزب کارگران سوسیالیست، چهارمین و آخرین گروه چپ ایرانی است با گرایشات مائوئیستی که به تحلیل نظراتش پیرامون چرایی بوجود آمدن انقلاب اسلامی پرداخته‌ایم. به دو دلیل این گروه را از میان دیگر گروههای کوچک و چپ‌گرا انتخاب نموده‌ایم. اولاً این گروه بیشتر در برگزیده نیروهای مارکسیستی در خارج از کشور و یکی از گروههای عمده وابسته به کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی بوده‌است. بعلاوه نظرات این گروه، در مجموع، متفاوت از نظرات سه گروه عمده چپ یعنی چریک‌ها، مجاهدین و حزب توده

میباشد. این گروه همچون سه گروه قبلی علت اصلی بوجود آمدن انقلاب اسلامی را مسائل اقتصادی و «بحران سرمایه‌داری» می‌داند:

«رکود بین‌المللی جهان سرمایه‌داری و نتایج آن بحران اقتصادی ایران را عمیق‌تر کرد. تورم به سی درصد رسید. قیمت کالاهای سرمایه‌داری وارداتی از مراکز امپریالیستی با سرعتی به مراتب بیشتر از افزایش بهای نفت اضافه شد.

..... هیاهویی که سلطنت در مورد آزاد ساختن زنان به راه انداخته بود دروغ شرم‌آوری بیش نبود. اگرچه برخی امتیازات قانونی به زنان تعلق گرفت و برخی از قوانین وحشیانه که ستم زن را قانونی می‌کرد ترمیم شد، این ستم تغییری نیافت. ملیت‌های تحت ستم بطور وحشیانه توسط رژیم سرکوب شدند. این رژیم کلیه حقوق فرهنگی و زبانی آنها را زیر پا گذاشته بوده و از آنها در مقایسه با ایرانیان فارسی زبان اتباع درجه دوم ساخته بود.

از آنجا که بخش عمده دهقانان از ملیت‌های ستمدیده هستند، ستم ملی با استثمار دهقانان فقیر و موقعیت پایین‌تر کارگران و توده‌های تهدیدست شهری که از زمین خود کنده شده و به شهر مهاجرت کرده بودند ترکیب شده است.

کلیه این حقایق این نظریه را که ایران بواسطه درآمد نفت در حال تبدیل به یک خرده امپریالیست بود نفی می‌نماید، برعکس، درآمد نفت تضادهای اقتصادی را که در چهارچوب سلطه امپریالیستی باقی مانده بوده بیشتر کرد.^۱

پس از این که حزب کارگران عوامل پیدایش انقلاب را بزعم خود مطرح می‌نماید، وارد مرحله بعدی یعنی پرداختن بنحوه پیدایش و شکل گرفتن آن می‌شود:

«بدنه محکم استبداد سلطنتی از سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) شکاف برداشت: جنجال سوء استفاده‌های مقامات بالای رژیم و برخی از پنجاه خانواده‌ای که از انقلاب سفید بهره‌بردند بالا گرفت. نخستین اختلاف نظر ما بین افراد بر سر قدرت در رابطه با چگونگی سیاست‌های لازم در برابر بحران اقتصادی پدیدار شد. چهره یکپارچه سلطنت دیکتاتوری شروع به شکستن کرد.^۲

پس از آنکه در نتیجه «بحران اقتصادی» حزب کارگران سوسیالیست چهره یکپارچه سلطنت را شکسته می‌یابد، بسراغ «بحران در جبهه امپریالیست» و تاثیر آن در بوجود آوردن انقلاب اسلامی می‌رود:

«در زمینه رکود اقتصادی جهانی و نتایج آن، رژیم به افزایش مالیات تجار، بالا بردن نرخ بهره و اتخاذ سیاست‌های گمرکی دست زد که به سود امپریالیستها و پنجاه

۱. هفته نامه «سوسیالیستی کارگر» (ارگان حزب کارگران سوسیالیست ایران)، شماره ۱۵، ۱۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۱۰.

۲. همانجا.

خانواده‌ای بود که قدرت اقتصادی را قبضه کرده بودند.^۱

تخت‌گرای سه گروه قبلی پیرامون «امپریالیسم جهانی» یک رشته مشکلات و تناقضات پبار می‌آورد و تخت‌گرای این گروه تناقضی دیگر. اگر فرض بگیریم که «امپریالیسم جهانی» واقعا دچار بحران اقتصادی در آن زمان بوده است، و اگر افزون بر آن فرض کنیم که رژیم شاه به نجات امپریالیسم از بحران اقتصادش کمر می‌بندد و بالاخره اگر فرض کنیم که اقتصاد ایران (که بزعم چپ در آن موقع خود دچار بحران بوده است) قادر می‌بوده که اقتصادهای آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن، کره (جنوبی) و مابقی اقتصادهایی که «اقتصاد جهانی امپریالیسم» را تشکیل می‌دهند، یک تنه نجات دهد، باز هم مشکل حل نمی‌شود. زیرا معلوم نیست که گرفتن مالیات بیشتر از بازارها، بالا بردن نرخ بهره و یا افزایش عوارض گمرکی کشور چگونه باعث نجات «امپریالیسم جهانی» از رکود اقتصادیش از یک سو و از سوی دیگر افزایش منافع سرمایه‌داران وابسته داخلی و «پنج‌جاه خانواده بزرگ» می‌شده است. فی الواقع این سیاستها باعث کاهش واردات کشور از امپریالیستها می‌گردیده و در عمل به جای نجات، با کاهش قدرت خرید ایران، در حقیقت «رکود» را افزایش می‌داده است. به علاوه این تصمیمات قاعدتاً درآمد سرمایه‌داران را به جای افزایش کاهش می‌داده است.

به هر کیفیت، از مجموعه این سیاستها بعلاوه «حمله به طبقه کارگر از طریق ثابت نگه داشتن سطح دستمزدها،^۲ حزب کارگران سوسیالیست نتیجه‌گیری می‌کند که:

«کلیه این اقدامات انزوای اجتماعی سلطنت را افزایش داد. این لغزوا خود را به صورت شکست شاه در سازمان دادن به یک حزب سیاسی سلطنت طلب بر پایه «انقلاب سفید» نشان داد.»^۳

پس از آنکه حزب چهره یکپارچه سلطنت دیکتاتوری را اینسان در شرف از هم گسیخته شدن می‌بیند و بر اثر معضلات اقتصادی رژیم و بحران سرمایه‌داری

۱ - همانجا.

۲ - منبع پیشین.

۳ - همانجا.

جهانی حزب رستاخیز را هم شکست خورده می‌یابد، جامعه را آماده انقلاب اعلام می‌کند:

سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نقطه عطفی در بحران رژیم بود. بخشی از روشنفکران و اپوزسیون بورژوازی و لیبرال عموماً جبهه ملی سابق با دلگرمی از مبارزه بین‌المللی دفاع از حقوق بشر در ایران، اعتراض علنی علیه رژیم را آغاز کردند.^۱

و بالاخره نوبت به آمریکا می‌رسد. مجاهدین معتقد بودند که آمریکا ماسک حقوق بشر را به چهره می‌زند و از حمایت دیکتاتورها دست بر می‌دارد تا انقلاب در کشورهای تحت سلطه بوجود نیاید. حزب توده معتقد بود که آمریکا از یک طرف بواسطه پیروزیهای چشمگیر نیروهای ضد امپریالیستی و در راس آن کشورهای سوسیالیستی، و از طرف دیگر بدلیل موضع‌گیری محکم اتحاد شوروی مبنی بر عدم مداخله در امور ایران، نمی‌تواند مثل گذشته‌ها به قلع و قمع نهضت بپردازد. اما حزب کارگران سوسیالیست به هیچ یک از اینها اعتقادی ندارد و اظهار می‌دارد:

«... با موافقت واشنگتن، رژیم شاه تصمیم به سرکوب کردن کلیه جریانهای مخالف گرفت.»^۲



طرح انگیزه‌های اقتصادی در چرایی پیدایش انقلاب البته صرفاً محدود به نویسندگان غربی یا مارکسیست نمی‌شود. بسیاری از نویسندگان مذهبی یا غیرمذهبی ایرانی که پیرامون انقلاب مطلب نوشته‌اند یا تحت تاثیر و یا به تبع اندیشه‌های چپ و یا مستقل از آنان مشابه همان مقولات را مطرح کرده‌اند. با در نظر گرفتن اینکه در ایران اصولاً بیشتر چپ‌ها بوده‌اند که به تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی پرداخته‌اند و ادبیات سیاسی ما در این زمینه‌ها قویاً متأثر از اندیشه‌های آنان است، چندان دور از انتظار هم نیست اگر در این زمینه‌ها سایه تفکرات چپ بر سر بسیاری از اندیشه‌های غیرچپی اعم از مذهبی یا ملی‌گرا بیافتد. تحلیل ذیل،

۱ - همانجا.

۲ - منبع پیشین.

بعنوان مثال، نمونه‌ای از این تاثیرپذیری است که توسط دکتر منوچهر محمدی پیرامون چرایی انقلاب صورت گرفته است:

«بدنبال اصلاحات ارضی شاه و نابودی کشاورزی و توسعه شهرنشینی، روستائیان که به امید پیدا کردن شغل مناسب به شهرها هجوم آورده بودند طبقه کارگر روزمزد شهری را بوجود آوردند. اینان که اغلب بصورت مجرد به شهرها مهاجرت کرده و خانواده خود را در روستا باقی گذاشته بودند با فرهنگ شهری غریب‌زده که با آن بیگانه بودند مواجه شدند و مجبور بودند برای کسب درآمد در ساختمانها و در مجاورت کاخها و ویلاهای مجلل که با هزینه گزاف ساخته می‌شد بکار مشغول شوند.

درآمد آنها اگر چه تصور می‌شد نسبتاً مناسب است اغلب بخاطر تورم سرسام‌آور مغلوب هزینه‌ها می‌شد. از اوایل سال ۱۳۵۵ با تقلیل درآمد نفت اجرای کارهای ساختمانی کاهش یافت و در نتیجه کارگران به خیل بیکاران پیوستند زیرا که با وضع بد و مایوس‌کننده کشاورزی در روستاها امکان بازگشت آنها نیز غیرممکن بود. با توجه به زیر بنای مذهبی اکثر آنها، قشر مزبور که اغلب هم جوان بودند در آغاز حرکت سیاسی انقلابی در شهرها در هسته اصلی مبارزه توده‌های مردم قرار گرفتند و خود نیز ارتباط مبارزه را میان شهر و روستا تشکیل دادند.

عوامل نارضایتی اجتماعی که زمینه را برای انقلاب فراهم کرده بود متعدد است. بی‌توجهی به ارزشهای مسلط مذهبی و بی‌تفاوتی در قبال خواسته‌های رهبران مذهبی، آزادی و بی‌بند و باری زیاده از حد، رواج فساد و فحشا، عدم مراعات عقبت عمومی و اشتغال بهائیا و صهیونیستها در پستهای کلیدی و حساس دولتی و کنترل اقتصاد جامعه توسط ثابت پاسبانها و القانیانهای صهیونیست، تغییر تاریخ اسلامی و بازگشت به ارزشها و سنتهای قبل از اسلام و ترویج و تبلیغ آنها موجبات جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی جامعه ایران را فراهم کرده بود. بر این عوامل باید حضور خیل عظیم خارجیان، بخصوص آمریکائیا، نارسایی خدمات اجتماعی، بیکاری روزافزون طبقات و اقشار متوسط و پائین و وسیعتر شدن شکاف میان طبقه مرفه و طبقات دیگر اجتماع را افزوده.^۱

نقد نظریه‌هایی را که تاکنون بر شمرده‌ایم بالاخص اندیشه اقتصاد - عامل - انقلاب را می‌گذاریم پس از طرح آخرین نظریه‌ای که پیرامون چرایی انقلاب مطرح خواهیم نمود.

۴ - نظریهٔ مذهب - عامل - انقلاب

در ابتداء گفتیم که یکی از شگفت‌انگیزترین و در عین حال پیچیده‌ترین ویژگیهای انقلاب اسلامی ایران بعد مذهبی آن است. شگفت‌انگیز از این جهت که نه تنها هیچ یک از انقلابهای معاصر چندان ارتباطی با مذهب نداشته‌است بلکه کمتر تحول عمده سیاسی و اجتماعی یک قرن اخیر در جهان این چنین آغشته به مذهب و با آن به این گستردگی در اختلاط و امتزاج بوده‌است. پیچیده از این جهت که نقش مذهب در انقلاب کمتر مورد یک بررسی آکادمیک قرار گرفته‌است و کمتر نویسنده‌ای توانسته‌است در شناساندن و کالبد شکافی این نقش یک ارزیابی واقعگرایانه ارائه دهد. در میان نوشته‌هایی که پیرامون انقلاب اسلامی وجود دارد مجموعه آرائی که در مورد مذهب و رابطه‌اش با انقلاب اسلامی عنوان شده‌است را می‌توان در سه دسته خلاصه نمود.

دسته اول اساساً کاری به مذهب و نقشش در انقلاب ندارد. این دسته شامل گروههای چپ یا مارکسیستی، طرفداران فرضیه‌های توطئه، شماری از نویسندگان غربی و بالاخره برخی از ملیون ایرانی می‌شود.

دسته دوم (که عمدتاً در غرب هستند) شامل آن دسته از نویسندگانی می‌شود که به مذهب به عنوان عامل منفی می‌نگرند. یعنی آنرا عاملی یا عکس‌العملی در قبال اصلاحات مدرن شاه می‌پندارند. آنان مشخصاً از گروههای اجتماعی که بیش از دیگران در مذهبی شدن حرکت ضد شاه نقش داشته‌اند نام می‌برند: بازارینها، روستائیان مهاجر به شهرها و روحانیت.

بحث دیگری که توسط این گروه مطرح می‌شود این است که رژیم شاه بیشتر نگران مخالفین غیر مذهبی خود نظیر ملیون، حزب توده و گروههای دیگر بود و از مذهب و مخالفین مذهبی غافل ماند. در نتیجه مذهبی‌ها توانستند رشد کنند و با استناد از عنصر نارضایتی که اصلاحات مترقیانه شاه پدید آورده بود از یکسو و خلع مخالفین دیگر (که شاه سرکوب کرده بوده) از سوی دیگر قادر شدند رهبری حرکت ضد رژیم را بدست گیرند.

دسته سوم درست در مقابل دسته اول قرار می‌گیرد. اگر در تحلیلهای دسته اول اثری از مذهب، نقشش و جایگاهش در انقلاب نیست، دسته سوم در انقلاب چیزی جز مذهب و اسلام نمی‌بیند. اساساً انقلاب را اگر نگوییم بخاطر مذهب حداقل در رابطه با آن ارزیابی می‌کند. به عبارت دیگر علت دل ناخشنودی، مخالفت و در نهایت طغیان بر علیه رژیم را در این می‌داند که شاه اسلام را «به زیر پا» نهاده بود. در نتیجه مردم بخاطر اسلام و برای بوجود آوردن یک حکومت اسلامی خواهان سرنگونی رژیم شاه می‌شوند.

البته این نظر کمتر به صراحت و عریانی که در بالا آمده است بیان می‌شود. آنان که این تزا مطرح می‌کنند همواره سخن از عوامل دیگر هم به میان می‌آورند اما در نهایت وزن یا سنگینی نهایی چرایی پیدایش انقلاب را بردوش اسلام خواهی می‌گذارند. حجت الاسلام آقای عباسعلی عمید زنجانی ضمن عدم نفی عوامل دیگر در پیدایش انقلاب سیاست اسلام زدایی را عامل اصلی و تعیین کننده سقوط رژیم شاه می‌داند:^۱

«اگر ما به جستجوی علل و عواملی که خارج از ماهیت انقلاب اسلامی و آرمانها و ریشه‌های تاریخی آن است بپردازیم، تنها عاملی که به عنوان علت اصلی و عامل اول می‌توان از جریان انقلاب از تولد تا پیروزی آن استنباط نمود، اعمال سیاست اسلام زدایی توسط شاه بود که ادامه رژیم خود را به منظور هر چه بیشتر جلب نمودن حمایت خارجی، و تحکیم هر چه عمیق‌تر سلطنت و دیکتاتوری در داخل کشور را در گرو آن می‌دید.»^۲

آقای دکتر محمدی هم که پیشتر از او یاد کردیم رابطه مذهب و انقلاب را این چنین ارزیابی می‌کند:

«... علت اصلی و اساسی قیام مردم این بود که شاه نسبت به نابودی ارزشهای مسلط جامعه آنها که از مذهب و آئین آنها سرچشمه گرفته بود قیام کرده و به همین دلیل بود که با جریحه دار شدن احساسات مذهبی امت مسلمان ایران دیگر مجاللی برای صبر و تحمل و شکیبایی در مقابل سایر ناملازمات اجتماعی و اقتصادی وجود

۱ - تاکید از ماست.

۲ - عمید زنجانی، عباسعلی. «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن»، نشر کتاب سیاسی (سازمان چاپ و انتشارات وزارت و ارشاد اسلامی)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۷۲.

نداشت.^۱

فرضیه آقای عمیدزنجانی بر این اساس است که شاه برای حکومت مجبور به اتکا به استکبار بود و چون اسلام مخالف وابستگی به چنین قدرتهایی می‌باشد، لذا رژیم مجبور بود که با اسلام به ستیز برخیزد. از طرف دیگر اسلام با روش استبدادی سلطنتی که روش حکومت شاه می‌بود، نیز مخالف است و در نتیجه از این بعد نیز شاه و اسلام در تضاد قرار می‌گرفتند. بنظر ایشان مبارزه با شاه، که به رهبری امام خمینی (ره) صورت گرفت، در سه مرحله صورت می‌گیرد. در مرحله اول سعی می‌شود تا شاه را از این سیاست خطرناک (اسلام زدایی) برحذر دارند که توفیقی حاصل نمی‌شود. سپس در مرحله دوم مبارزه بصورت منفی و مقاومت و جنگ گریز صورت می‌گیرد تا هر چه بیشتر رژیم تضعیف و مردم از طریق آگاه‌سازی بسیج شوند. سرانجام پس از آنکه رژیم به مرحله آسیب پذیری می‌رسد، مرحله سوم انقلاب که انهدام رژیم شاه و تولد انقلاب اسلامی می‌باشد فرا می‌رسد.^۲

اینکه چنین نظری تا چه حد با واقعیات تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی ایران همراه می‌باشد قابل بحث است. اما ابهام فوری‌تری که این نظریه پیدا می‌کند پیرامون مسئله ضربه‌پذیری رژیم شاه می‌باشد. بر طبق این نظر، رژیم در شروع سیاست اسلام زدائیش نیرومند بوده و بتدریج، در طی مرحله دوم ضعیف‌تر می‌گردد تا در نهایت، در مرحله سوم، این ضعف به درجه‌ای می‌رسد که رژیم ضربه‌پذیر شده و سقوط می‌کند. به بیان دیگر در شروع سیاست اسلام زدایی (که آقای عمید زنجانی آنرا در سال ۱۳۴۰ می‌دانند) رژیم بمراتب نیرومندتر از زمان شروع انقلاب (۱۳۵۶) بوده‌است. در حالی که در عمل درست عکس این ادعا صادق است. رژیم شاه چه در زمینه سیاست خارجی، درآمدهای نفتی و وضع اقتصادی و چه بلحاظ امنیت داخلی، امور نظامی و ارتش، تسلط بر مخالفین و در یک کلام از هر نظر در سال ۱۳۵۶ بمراتب نیرومندتر از سال ۱۳۴۰ بوده‌است. اما

۱. محمدی، «تحلیلی بر انقلاب اسلامی»، ص ۸۱
 ۲. عمید زنجانی، «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن»، ص ۵۷۳

مشکل اساسی تر این نظر در این است که همچون نظرات دیگری که تاکنون پیرامون چرایی انقلاب اسلامی مطرح کرده‌ایم، انقلاب اسلامی را در چارچوب روند تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران مطرح نمی‌کند. یعنی آنرا بعنوان پدیده‌ای مرتبط با این تحولات نمی‌داند. قبلاً دیدیم که نظرات دیگر نیز عملاً چنین نگرشی داشتند. مثلاً تزی که انقلاب اسلامی را در نتیجه اصلاحات مدرن شاه می‌دید، یا نظریه‌ای که آنرا در نتیجه افزایش ناگهانی بهای نفت در اوایل دهه پنجاه (و تاثیرات منفی اجتماعی اقتصادی این افزایش) می‌دانست یا نظریه‌هایی که ریشه‌های انقلاب را در معضلات اقتصادی جستجو می‌کردند، جملگی انقلاب را بعنوان مقوله‌ای جدا از سیر تحولات معاصر ایران می‌دیدند. این گسستگی لاجرم بایستی زمانی داشته باشد و لذا دیدیم هر یک تاریخی را برای شروع انقلاب اسلامی ارائه می‌دادند. نظریه انقلاب - بخاطر - اسلام نیز از این قاعده مستثنی نمی‌شود و کلیه کسانی که بنحوی این نظریه را دنبال می‌کنند اوایل دهه ۴۰ و مشخصاً سال ۱۳۴۲ را بعنوان نقطه شروع انقلاب اسلامی مطرح می‌کنند. آقای عمید زنجانی نیز شروع انقلاب را این گونه می‌بیند:

شاه با این تصور که سیاست اسلام زدایی می‌تواند او را از چنگال مانع اصلی راه ادامه رژیمش نجات بخشد، و مشکل سیاست خارجی و سیاست داخلی او را برطرف نموده و راه را برای بقای سلطنت و تحکیم پایه‌های قدرتش هموار سازد، با کتمان انگیزه اصلی این سیاست، با پوشش اصلاحات، از سال ۱۳۴۰ پا به میدان مبارزه نهاد، و از آنجا که کشور و ملت مسلمان و پای‌بند به اسلام، وابسته به روحانیت، حامی اسلام بود، در همان گام اول با مقاومت روحانیت که زبان اسلام و بیانگر خواسته‌های ملت مسلمان ایران بودند، مواجه شد.^۱

بحث در مورد اینکه آیا انقلاب اسلامی را بایستی در مجموعه روند تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران و بعنوان جزئی از این تحولات بدانیم و یا همانطور که طرقداران فرضیه مدرنیته کردن و اسلام - عامل - انقلاب معتقدند) می‌توانیم آنرا جدا و منفک از این تحولات ارزیابی کنیم را اجالتاً رها می‌کنم. چون در بخش بعدی این مسئله به صورت مفصل‌تری مورد بررسی قرار گرفته است.

نظریه مذهب - عامل - انقلاب یک وجه افتراق اساسی با نظرات قبلی دارد. این نظریه در مجموع و همزمان با رشد حکومت اسلامی شروع به بارور شدن نموده است.

در بدو امر، چه در دوران انقلاب و چه در سالهای اولیه بعد از انقلاب، جریانات و تحلیل‌گران سیاسی - اسلامی، به مذهب بعنوان یک نیروی اجتماعی که توانسته نیروهای ترقیخواه و مبارز ضد رژیم را در زیر لوای خود جمع نماید می‌نگریستند. بعلاوه اسلام بعنوان جایگزینی در مقابل رژیم شاه قرار می‌گرفت که قادر بود اصلاحاتی را که آن رژیم نتوانسته یا نخواسته بود اجرا نماید جامعه عمل ببوشاند و بالاخره وابستگی سیاسی اقتصادی ایران را به غرب از بین ببرد. اما این چندان هم نایستی دور از تصور باشد که بتدریج که نظام جدید بعنوان نظامی اسلامی در قالب یک نهاد حکومتی قوام و دوام می‌یافت، دیدگاه جدیدتری از خود و از انقلاب ارائه دهد. دیدگاهی که در آن نظام جدید نه تنها مبعوث و مولود انقلاب معرفی شود بلکه اساساً مبارزه و ساقط کردن نظام پیشین و پیدایش انقلاب صرفاً بخاطر این تولد تحقق یافته باشد.

این نه تنها نایستی امری غریب بنماید بلکه در انقلابهای دیگر هم ما شاهد این پدیده هستیم. در آنها هم فکر و اندیشه‌ای که در قالب نظام جدید و پس از طی مبارزات و درگیریهای اولیه حاکم می‌شود، جدا از آنکه طبیعتاً خود را مولود انقلاب می‌داند بلکه فراتر از این هم می‌رود و اساساً انقلاب را در جهت و یا به منظور بوجود آمدن خود تعریف می‌کند.

اگر بعنوان مثال در جریان انقلاب اسلامی، حزب توده، با طرز تفکر خاصی که قبلاً دیدیم نسبت به انقلاب دارد، در نهایت بقدرت می‌رسید آیا ارزیابی غیر از این می‌نمود که این انقلاب مبارزه‌ای بوده تاریخی در جهت حاکمیت زحمتکشان بالاخص طبقه کارگر و ایجاد نظام سوسیالیستی در جامعه؟

اما سوی دیگر طیف، یعنی عدم طرح مذهب در تحلیل‌های قبلی که از انقلاب ارائه داده‌ایم نیاز به توضیحات بیشتری دارد. در مورد چپ این کار چندان هم بدور

از ذهن نیست. در تقسیم بندی‌ای که مارکسیسم از ارکان تشکیل دهنده جامعه بعمل می‌آورد مذهب جزء روبنا قرار می‌گیرد. اجزاء روبنایی همچون فرهنگ، ایدئولوژی، باورهای سیاسی، رفتارهای اجتماعی و... مولود نیروها و عوامل اساسی تریا زیربنایی جامعه یعنی اقتصاد، اشکال مالکیت و روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه می‌باشد. لذا از چپ در مجموع نبایستی انتظار زیادی هم داشته باشیم که موج عظیم اسلام‌گرایی را که در طی انقلاب شاهدش بودیم بتواند یا بخواهد ارزیابی کند. خود آن موج بمصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» علامت سؤالی در مقابل اندیشه چپ در این خصوص قرار می‌دهد. بنابراین واضح است که چپ چندان وارد دنیای واقعی مبارزات در قالب کم و کیف نیروهای سیاسی درگیر، خواست‌ها، امیال و انگیزه‌هایشان نشود و در مقابل در عرش خیالبافی‌های خود بنشیند و صحبت از «بحرانهای اقتصادی»، «بدتر شدن شرایط زندگی کارگران و طبقات فرسایشی و وضع زحمتکشان»، «رکود و بحران در نظام امپریالیزم جهانی» و ... بنماید.



اگر توضیح فقدان عنصر مذهب در تحلیلهای چپ پیرامون انقلاب اسلامی ایران روشن است و نیاز چندانی به بررسی ندارد، در تحلیل‌های دیگر این سادگی وجود ندارد و مسئله صورتی پیچیده پیدا می‌کند. اساساً بدلیل کم‌رنگ شدن نقش مذهب بعنوان یک عامل سیاسی اجتماعی در جوامع غربی، تحلیل‌گران کمتر خود را مجبور دیده‌اند که درگیر آن شوند. بر اساس تجربه‌ای که در غرب پیش آمد این تصور کلی وجود دارد که تحولات صنعتی و ایجاد ساختارهای مدرن اجتماعی منجر به پیدایش سکیولاریزم و کنار رفتن مذهب از حیات سیاسی اجتماعی جامعه می‌شود.

در مورد ایران هم کم و بیش این نظر وجود داشت که در نتیجه تحولات اقتصادی و اجتماعی جدیدی که از اوایل قرن بیستم و در دوران پهلوی بالاخص در زمان رضاشاه صورت گرفت مذهب دیگر نقش چندانی در تحولات سیاسی اجتماعی

کشور ندارد. برخی از تحلیل‌گران ایرانی نیز به تبع غربیان مذهب در ایران را یا تمام شده فرض می‌گرفتند یا نقش چندانی برای آن در تحولات اجتماعی قائل نبودند. بیست و دو سال قبل از ظهور انقلاب اسلامی ایران، خداداد فرمانفرمایان یکی از اساتید ایرانی شاغل در دانشگاه هاروارد این گونه مذهب را در جامعه ایران تمام شده می‌بیند:

«ساختار اجتماعی و اقتصادی که پرورش دهنده ارزش‌ها و نرم‌های سنتی (جامعه ایران) بود شکسته شده، اگر چه که هنوز ارزش‌های جدیدی جایگزین آنها نگردیده است. مذهب چه در قالب یک نیروی اجتماعی و چه بعنوان مأمی برای فرد (در اجتماع) مدت‌هاست که اثر خود را از دست داده است و هیچ نشانه‌ای هم در دست نیست که حاکی از احیا و بازگشت مجدد آن باشد.»^۱

فرمانفرمایان تنها تحلیل‌گری نبود که کار مذهب در ایران را تمام شده می‌پنداشت. بیست سال بعد از او، وعلیرغم در دست بودن شواهد و قرائن فراوان، «فردهالیدی» نیز کم و بیش با چنین نگرشی به تحلیل جامعه ایران پرداخت. او در اثر معروف ۳۰۰ صفحه‌ای‌اش در مورد ایران^۲ که درست چند ماه قبل از انقلاب انتشار یافت، در مجموع کمتر از ۲ صفحه پیرامون مذهب سخن گفته بود. اگر چه این اثر از بسیاری جهات فی الواقع نقطه عطفی در مجموع آثاری که پیرامون ایران و رژیم شاه تا آن موقع بچاپ رسیده بود بشمار می‌آمد (بالاخص بخاطر برخوردش با واقعیات رژیم شاه و تصویر کاذبی که از او در غرب ساخته شده بود)، اما هالیدی نه مطلبی از خیزش اجتماعی سیاسی اسلام بر علیه رژیم به خواننده‌اش ارائه می‌دهد، نه به نقش گروه‌ها و جریانات و تفکرات مذهبی مخالف اشاره‌ای دارد و نه سخن از احیاء تفکر مذهبی و جایگاه آن در صفوف نیروهای مخالف رژیم بمیان می‌آورد. فی الواقع خواننده‌ای که اثر «هالیدی» را بعد یا حتی در ماههای قبل از انقلاب می‌خواند با این علامت سؤال بزرگ روبرو می‌شود که پس این همه نیروی مذهبی و مذهب‌گرایی در کجای جامعه ایران نهفته بود که «هالیدی» حتی نامی هم از آن

1 - Farmanfarmaian, "Khodadad" Social Change and Economic Behavior in Iran", *Exploration in Entrepreneurial History*, vol 15, no.3, 1957, pp. 178 - 183

۲ - ایران: دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری، منبع پیشین.

نبرده بود؟ بعنوان یک ایرانشناس سرشناس غربی مارکسیست، پاسخی که «هالیدی» نهایتاً بعد از بروز انقلاب در توجیه و تفسیر عنصر مذهب گرایبی انقلاب ایران دست و پا می‌کند چندان تفاوتی با توضیحات نویسندگان غیرمارکسیست، که آنها هم همانند «هالیدی» غافلگیر از امواج مذهبی انقلاب شده بودند، ندارد. او معتقد است که ویژگی اسلامی جنبش بالاخص رهبری امام خمینی (ره)، در مراحل پایانی نهضت و مشخصاً بعد از شهریور ۱۳۵۷ بود که توانست بر رهبری کل جنبش مسلط شود.^۱ بعلاوه او معتقد است که لفظ اسلام بر روی انقلاب ایران فی الواقع به صورت ماسکی عمل می‌کند که سعی دارد این واقعیت را که مخالفین شاه از طبقات مختلفی تشکیل شده بودند را از نظر مخفی کرده و بجای آن این اندیشه را القاء کند که گویا مخالفین از نظر پایگاه اجتماعیشان یک دست بوده‌اند. مضافاً اینکه لفظ اسلامیت برای خرده‌بورژوازی، که نقش عمده‌ای در این انقلاب داشته، مشروعیت ایجاد می‌کند.^۲

جدا از «هالیدی» برخی دیگر از ایرانشناسان غربی که به یکباره با امواج اسلام‌گرایی در انقلاب ایران مواجه می‌شوند نیز سعی نموده‌اند که آنرا بنحوی تبیین کنند. «نیک کی‌دی»، بعنوان مثال، معتقد است که رژیم شاه نیروی اصلی مخالف خود را در جریانات غیرمذهبی می‌دید و آنان را سرکوب می‌نمود. این عامل باعث گردید تا نیروهای مذهبی بتوانند جان سالم بدر برده و در نهایت رژیم را به ستیز بطلبند.^۳ برخی دیگر بحث می‌کنند که علما از نوعی مصونیت در برابر رژیم شاه برخوردار بودند. بنظر آنان، شاه برخلاف پدرش که به قلع و قمع روحانیون پرداخته بود، کنترلی بر روی روحانیت اعمال نمی‌کرد. نتیجتاً روحانیت توانست نیروهای مخالف را بر علیه او متشکل نماید.^۴

اثبات نادرست بودن این توجیهاست نیاز به زحمت چندانی ندارد. برخلاف

1 - Hallday, Fred, "Theses on the Iranian Revolution," *Race and Class*, Vol 21, 1979 - 1980, p.81

2 - op. cit, pp.84 - 85

3 - Keddie, Nikki, R, "Oil, Economic Policy, and Social Conflict", *Race and Class*, op. Cit, P.27

4 - Ledeen, Michael, and William Lewis, "Debauch: American Failure in Iran". U.S., 1981, P. 31

این کتاب در ایران تحت عنوان «هزیمت آمریکا در ایران»، ترجمه ناصر ایرانی بچاپ رسیده است، ۱۳۶۱.

نظرات ابراز شده اینطور نبود که رژیم فقط نگران نیروهای غیرمذهبی یا مخالفین قدیمی تر خود (حزب توده و ملیون) باشد و جریانات مذهبی آسوده خاطر مشغول رشد باشند. حداقل نیمی از زندانیان سیاسی و بگیر و ببندهای ساواک شامل نیروها و جریانات مذهبی می‌گردید. اگر در جریان انقلاب از مخالفین سنتی تر و قدیمی تر رژیم نظیر نهضت آزادی، جبهه ملی یا حزب توده چندان خبر و اثری نبود، این بخاطر آن نبود که رژیم آنان را سرکوب کرده و یا به بندکشیده بود و در مقابل دست و بال نیروهای مذهبی را باز گذارده بود. عدم حضور آنها بدین دلیل بود که عملاً از خرداد ۴۲ به بعد این نیروها بعنوان نیروی اصلی مخالف رژیم، آنطور که در قبل می‌بودند، دیگر حضور نداشتند. در حالی که شمار زندانیان سیاسی مذهبی در آستانه انقلاب به ۲ الی ۳ هزار نفر می‌رسید، جمع زندانیان سیاسی وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی و حزب توده به زحمت به یکصد نفر بالغ می‌شد.

«مصونیت سیاسی» علماء نیز خیالی واهی بیش نیست. این درست است که شاه سیاست‌های اسلام زدایی و ضد روحانیت را به آن شدتی که پدرش دنبال کرده بود اعمال نکرد. این هم درست است که تا قبل از سال ۴۱ او با مخالفت جدی از ناحیه علماء در قم مواجه نگردید. اما از این تاریخ به بعد که شاه خود را نیرومندتر از گذشته می‌دید و مهم‌تر از این، مرجعیت عامه مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی هم دیگر در میان نبود، شاه با هر روحانی که بر علیه سیاست‌هایش قد علم می‌کرد برخورد می‌نمود. آن دسته از علماء و روحانیونی که بنظر می‌رسید با حکومت مشکلی نداشتند، عدم برخوردشان با رژیم ناشی از عدم دخالتشان در مسایل سیاسی بود، نه اینکه آنان از مصونیت خاصی از نظر رژیم شاه برخوردار بوده باشند. دهها روحانی که بدلیل مخالفتشان با رژیم به زندان افتاده یا تبعید می‌شدند دلیل بطلان «مصونیت» داشتن آنان از نظر رژیم شاه می‌باشد.

جدا از این توجیهاات، نظرات دیگری نیز پیرامون موج اسلام‌گرایی که با انقلاب عجین شده بود ارائه گردیده‌است. این نظرات بروی گروههای اجتماعی خاص نظیر روحانیون، بازاریها و یا مهاجرین روستائی به شهرها تمرکز پیدا می‌کنند.

خلاصه این نظرات هم همان است که در تحلیل «انقلاب در نتیجه اصلاحات مدرن» به آن پرداختیم.

یکی از متداولترین این نظرات، تاکید بر روی نقش مهاجرین روستایی در شهرها می‌نماید. جدا از غربیان همانطور که دیدیم در میان نویسندگان ایرانی نیز این نظر به چشم می‌خورد. همانطور که در پیش اشاره داشتیم بر طبق این نظر روستائیان در شهرها دچار مصائب و مشکلات اقتصادی اجتماعی شده و از آنجا که نوعاً مذهبی بودند، به اسلام پناه برده و سعی می‌کنند به کمک یا بوسیله آن با ناملایمات موجود به ستیز برخیزند و در نتیجه موج عظیم اسلام‌گرایی که مقارن انقلاب در ایران ما شاهدش هستیم را پدید می‌آورند.

ما قبلاً در بطلان این نظر اشاره به تحقیقات دکتر فرهاد کاظمی نمودیم. نتایج تحقیقات او نشان می‌دهد اولاً در اینکه اساساً روستائیان در شهرها دچار ناهنجاری‌های اجتماعی می‌شوند تردید است. یافته‌های او بالعکس نشان می‌دهد که آنان از شرایط زندگیشان در شهرها به مراتب راضی‌تر از روستا بوده‌اند. ثانیاً (که مهم‌تر هم هست) هیچگونه اثری از بروز فکر سیاسی و اندیشه اجتماعی در آنان به چشم نمی‌خورد.^۱ تنها چیزی که با قاطعیت در مورد آنان می‌توان اظهار داشت این است که روستائیان مهاجر نیز همانند گروه‌های دیگر، پس از برآه افتادن گردونه انقلاب در آن شرکت می‌کنند. گروه دیگری که ادعا می‌شود در مذهبی شدن انقلاب نقش داشته‌اند بازاریها هستند.

مدعیان این نظر معتقدند که در نتیجه اقدامات و اصلاحات شاه بازار بلحاظ اقتصادی و اجتماعی زیان دیده و در نتیجه بر علیه رژیم پیا می‌خیزد. برخی دیگر نیز اشاره به رابطه خاص اقتصادی و پیوند اجتماعی بین بازار و روحانیت نموده ادعا می‌کنند که جدا از نارضایتی‌هایی که روحانیت خود از رژیم داشت، صدمه بازاری‌ها هم مزید بر علت شده و دامنه خصومت این دو قشر را با رژیم افزایش

می‌دهد^۱

مذهب، بنیادگرایی و انقلاب اسلامی

مشکل اساسی که در جملگی نظرانی که پیرامون رابطه مذهب و انقلاب یا مذهبی بودن یا شدن انقلاب بررسی کردیم وجود دارد این است که آنان این پدیده را جدا از سیر کلی تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه ایران بررسی می‌کنند. حداکثر الطفاتی که می‌کنند در اینست که بعد مذهب انقلاب را در رابطه با یک یا چند گروه مشخص اجتماعی مطرح می‌کنند.

واقع مطلب اینست که موج مذهب‌گرایی که در دوران انقلاب ما شاهدش می‌شویم و بتدریج بنام «بنیادگرایی اسلامی» مشهور می‌شود، پدیده ساده‌ای نیست که بشود آنرا ناشی از این یا آن اقدام این سیاست یا آن سیاست رژیم و واکنش این یا آن گروه مشخص اجتماعی نسبت به این اقدامات یا سیاستها دانست. بفرض که شاه در عالم واقع چنین سیاست‌هایی را به اجراء گذارده باشد (چه برخی از سیاست‌هایی که نسبت داده می‌شود بیشتر در ذهن نویسنده مطرح است تا بعنوان یک جریان حقیقی در سطح جامعه). سؤال اساسی این است که اصولاً مذهب چه رابطه‌ای با انقلاب ایران پیدا می‌کند؟ آیا نقشی نداشته و ریشه‌های انقلاب را بایستی در مسائل اقتصادی، آنطور که چپ اعتقاد دارد، جستجو نمائیم؟ یا اینکه اساساً انقلاب بخاطر مذهب بوده است، آنطور که طرفداران مذهب - عامل انقلاب می‌اندیشند. آیا مذهب صرفاً پوششی بوده برای بیان معضلات و مشکلات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی در شرایطی که هیچ کانال دیگری در دسترس نبوده است؟ آیا مذهب پناهگاهی برای گروه‌های اجتماعی می‌شود که از ناحیه اصلاحات باصطلاح مترقیانه رژیم پیشین صدمه دیده و یا اساساً با آن مخالف بوده‌اند؟ و بالاخره این امواج اسلام‌خواهی یا بنیادگرایی اسلامی، این احیاء اندیشه دینی و رونق فکر مذهبی که ما در دوران انقلاب شاهد فورانش هستیم چرا و

۱ - بحث بیشتر در این خصوص در قسمت بعدی آمده است.

چگونه و از کجا بوجود آمد؟

پاسخ بدین سؤالات نه ساده است و نه ما ادعای دانستن آنها را داریم. آنان که تصور می‌کنند پاسخ بدین سؤالات روشن است و نیازی به کنکاش ندارد، یا سؤالات را درست متوجه نمی‌شوند و یا پاسخ‌هایشان از سنخ پاسخهایست که در بخش قبلی بررسی کردیم^۱. احیاء فکر دینی و اقبال مردم به اسلام که از آن بنام بنیادگرایی و بعضاً «اصول‌گرایی» اسلامی هم یاد می‌شود و ما در دهه ۱۳۵۰ بالاخص دوران انقلاب شاهدش می‌شویم موضوعی است که در خود ایران، همانند بسیاری دیگر از تحولات اجتماعی، کمتر مورد تفحص جدی و عالمانه قرار گرفته است. در غرب بالطبع کارهای زیادی بر روی این پدیده صورت گرفته است.^۲ از آنجا که این موضوع خود بحث مستقلی است، بررسی در کم و کیف این تحقیقات و اساساً پرداختن به بحث بنیادگرایی چندان بکار ما نخواهد آمد. ارتباط ما با آن صرفاً در حدی است که این موضوع با انقلاب اسلامی ارتباط پیدا می‌کند.

اینکه آیا بنیادگرایی اسلامی خالق انقلاب بود یا خیر سؤالیست جالب اما در عین حال فرضی و بسیار آکادمیک که پاسخ آن ما را به جایی نخواهد برد. آنچه که شاید اهمیت بیشتری داشته باشد اینست که از نظر تاریخی بنیادگرایی بمراتب از انقلاب سابقه طولانی‌تری دارد و عمر آن به حداقل یکی دو دهه قبل از انقلاب می‌رسد.

اقبال مذهبی که در دوران انقلاب شاهدش هستیم سالها قبل تولد یافته بود. شاید بتوان بگره‌های خام و خیلی کلی پیرامون علل بوجود آمدن آن گفت که مجموعه‌ای از عوامل سیاسی - اجتماعی و اقتصادی باعث بوجود آمدن آن می‌شوند. و بدلیل تداوم حاکمیت آن شرایط، بنیادگرایی رشد نموده و ریشه

۱ - از قبل اینکه شاه بدستور آمریکا یک سیاست فاطح و پی‌گیر اسلام‌زدایی را به جریان گذارده بود و این سیاست احساسات مردم را جریحه‌دار کرد و... یا اینکه چون شاه می‌خواست وابسته باشد و از آنجا که اسلام با وابستگی مخالف است، پس شاه ناگزیر می‌شود اسلام را از میان بردارد که مشکلی بر سر راه وابستگی‌اش نباشد و این سیاست خشم مردم مسلمان را باعث گردید و... یا اینکه شاه خیلی سرعت مملکت را بجلو میراند و مذهبی‌ها که ناب و تحمل و ظرفیت این همه اصلاحات مدرن و ترقی‌خواهانه شاه را نداشتند لاجرم بر علیه او طغیان نمودند و... یا اینکه روستائیان مهاجر به شهرها چون مذهبی بودند و در شهر با انواع و اقسام بی‌بند و باری مواجه می‌شدند، غیرت دینی‌اشان به جوش آمد و...

۲ - از جمله یکی از آثار ارزنده‌ایی که در این زمینه به چاپ رسیده است مجموعه مقالاتی ذیل میباشد:

می‌دواند.

این‌که آیا بنیادگرایی لزوماً به انقلاب می‌بایستی منتهی می‌گردد بنظر نمی‌رسد سخن چندان محکمی باشد. هیچ‌یک از حرکت‌های بنیادگرایانه در کشورهای اسلامی دیگر تا کنون منجر به انقلاب نشده است، ضمن آنکه این حرکتها همواره بعنوان یک نیروی سیاسی مطرح بوده‌اند. آنچه که با قوت بیشتری می‌توان گفت اینست که در آستانه انقلاب و یا دقیق‌تر بگوئیم در آستانه به حرکت درآمدن نهضتی که در نهایت موجب سقوط شاه شد، بنیادگرایی اسلامی در میان مخالفین رژیم عملاً نیرومندترین جریان سیاسی بود و طیف گسترده‌ای از اقشار و طبقات مختلف اجتماعی را در خود جای داده بود. لذا این طبیعی بود که در جریان انقلاب این طیف سایه خود را بر کل نهضت بگستراند و عملاً رهبری آنرا بدست گیرد.

بیشتر از این کلیات، اگر بخواهیم پیرامون بنیادگرایی اسلامی و انقلاب بگوئیم، بدلیل فقدان تحقیقات، عملاً دچار ذهنیت‌گرایی شده و تخیلاتی مشابه آنچه که دیدیم ارائه خواهیم داد.

بیشتر گفتیم که ارزیابی ما از بنیادگرایی صرفاً در حد و حدود ارتباط آن با انقلاب اسلامی می‌باشد. بعلاوه آنچه که خواهد آمد صرفاً در حد نظر و تخام می‌باشد والا کار بر روی بنیادگرایی امری پیچیده و مشکل است.

در ابتدا این پرسش مطرح می‌شود که آیا ما می‌توانیم به بنیادگرایی اسلامی به عنوان پدیده‌ای بنگریم که عناصر بوجود آورنده آن در نهایت متأثر از مجموعه‌ای از عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است؟ اگر پاسخ ما بدین سؤال مثبت باشد، در این صورت بایستی بپذیریم که ظهور آن امری نیست که صرفاً محدود به یک کشور خاص باشد. اگر آن شرایط در هر جامعه اسلامی دیگر هم جمع شوند لاجرم بنیادگرایی بوقوع خواهد پیوست. بعبارت دیگر بین بنیادگرایی اسلامی در مصر یا الجزایر و مالزی یا ایران، وجوه اشتراکی بایستی باشد. احتمال وجود اشتراک بین بنیادگرایی اسلامی در ایران و سایر کشورهای مسلمان البته بایستی باعث این تصور شود که این گرایش در ایران ویژگیهای خاص خودش را ندارد. بنظر ما عوامل

پیدایش بنیادگرایی یا احیاء تفکر دینی در ایران را می‌توان به سه دسته تقسیم کنیم: موقعیت تشیع و روحانیت در ایران؛ عوامل سیاسی؛ و تحولات مذهبی معاصر.



می‌دانیم که بر خلاف مسیحیت امروزی که قلمرو اصلیش بیشتر در رابطه فرد با خالق خلاصه شده‌است، اسلام وارد قلمرو روابط اجتماعی می‌گردد. در حالی که در بسیاری از جوامع غیراسلامی، بالاخص در غرب، مذهب امری شخصی تلقی می‌گردد، در جوامع اسلامی همواره جفا برای درگیر شدن مذهب در امور سیاسی و اجتماعی وجود دارد. این حالت در تشیع به نسبت تسنن باز هم غلیظ‌تر است. دلایل این امر خارج از بحث ماست. اما اجمالاً می‌توان گفت که از نظر شیعه حکومت تنها در صورتی مشروعیت پیدا می‌کند که مرتبط با امام معصوم باشد. لذا حکومت‌هایی که به نام اسلام فرمانروایی می‌کرده‌اند کمتر مورد تائید شیعیان بوده‌اند. جدا از نافرمانی، در موارد بسیاری شیعیان بر علیه این حکومت‌ها بپا خاسته و قیام کرده‌اند.

رابطه شیعه با حکومت از بعد از غیبت کبری پیچیده‌تر می‌شود. از یک طرف مسئله عدم مشروعیت و یا غصبی بودن حکومت غیر معصوم پا بر جا می‌ماند، و از طرف دیگر در مناطق مختلفی از جهان اسلام فرمانروایان شیعی مسلک بنام خلیفه و در مواردی حتی مستقل از او حکومت تشکیل می‌دهند. و بالاخره با عدم حضور امام معصوم، علمای شیعه نقش بیشتری در تبیین و تفسیر امور دینی شیعیان پیدا می‌کنند.

در عصر صفویه، پس از گذشت بیش از شش قرن از زمان غیبت، برای اولین بار در ایران تشیع حکومتی فراگیر تشکیل می‌دهد. چند عامل باعث شدند تا حکومت پادشاهان صفوی با مشکل عدم مشروعیت چندان سروکار پیدا نکند. نخست آنکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی مؤسس فرمانروایی صفویه از پدر به امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسید. ثانیاً فرمانروایان و رهبران اولیه صفوی جدا از رهبری سیاسی طوایف و قبایل خود پیشوای مذهبی آنان نیز بشمار می‌آمدند. ثالثاً جدا

از این که علمای شیعه حکومت صفویه را تایید می نمودند، برخی نیز خود جزئی از کارگزاران حکومت بودند.

هرج و مرج و فلاکتی که بر ایران بعد از سقوط صفویه حاکم می شود بر وضعیت علمای شیعه نیز بالطبع اثر می گذارد. بعلاوه سیاست سردی که نادرشاه نسبت به شیعه اعمال می کند باعث می شود که بسیاری از علمای طراز اول ایران مهاجرت کرده و در نجف و مناطق شیعه نشین امپراطوری عثمانی (عراق فعلی) اقامت گزینند.

بموازات پایان گرفتن عصر هرج و مرج و دهها سال جنگ‌های خانمان برانداز داخلی بعد از صفویه، که با قدرت رسیدن سلسله قاجار همراه است، سه جریان باعث می گردد تا علماء بتدریج بخشی از نفوذ و قدرتی را که در زمان صفویه داشتند باز یابند. هم‌ریشگی مذهبی شاهان و فرمانروایان قاجار عامل اول بود. برخلاف سلاطین صفوی، حکام قاجار نه از مشروعیت خاصی برخوردار بودند و نه پیشوای دینی قبائل و پیروان خود بشمار می آمدند. آنچه حاکمیت آنان را برقرار نمود ضرب شمشیر در اطراف و اکناف مملکت بود. آنان مجبور بودند که با تکریم از علماء مشروعیتی برای خود دست و پا کنند. این بدان معنا نیست که شاهان قاجار به مذهب پی اعتناء بودند. بالعکس آنان ضمن آنکه خود نوعاً افرادی مذهبی بودند، به علماء نیز احترام زیادی می گذارند. احترام و تکریمی که آنان نسبت به علماء ابراز می داشتند ضمن آنکه منعکس کننده اعتقاد قلبی آنان بود اما در عین حال آنان خود را هم‌نیاز از مورد تایید بودن علماء نیز نمی دیدند.

عامل دوم شروع جنگ‌های ایران و روس بود. علما با صدور فتوای جهاد و تشویق و ترغیب مردم برای پیوستن به جنگ نقش با اهمیتی از نظر حکومت پهلای کرده بودند. حداقل مادام که جنگ برقرار بود حکام قاجار سعی می نمودند هر چه بیشتر اسباب رضایت خاطر علماء را فراهم نموده تا از مساعی آنان با دشمن پر قدرت خود، امپراطوری روسیه، بهره جویند.

اگر دو عامل اولیه بیشتر ناشی از تغییرات سیاسی کشور بود، ریشه عامل سوم از

درون خود روحانیت می‌روئید. جنگ عقیدتی بین دو مشرب فکری اصولیه و اخباریه که علمای شیعه را ظرف چند قرن به دو گروه تقسیم نموده بود، سرانجام با پیروزی علمای اصولیه پایان یافت. بر خلاف اخباریه که معتقد بودند علماء نمی‌توانند از قلمرو احادیث، روایات و اخبار مطمئنانه خارج شوند، اصولی‌ها معتقد بودند بکمک تفسیر و برداشت از اصول، علماء می‌توانند به موازین تازه‌تری دست یافته و در صورت نیاز، احکام جدید صادر نمایند. این پیروزی پی‌آمدهای مهمی برای روحانیت در بر داشت که مهم‌ترین آن عبارت از این بود که هر فرد شیعه در صورتی که خود مجتهد نبود، مکلف می‌گردید که از یک عالم مجتهد تقلید نماید. این سه تحول باعث گردید تا علماء بخشی از قدرت و نفوذی را که در دوران صفویه پیدا کرده بودند مجدداً بدست آوردند. اما برخلاف دوران صفوی، آنان تمایل چندانی به نزدیکی و سهیم شدن در قدرت دربار قاجار نشان نمی‌دادند. عامل دیگری که از پیدایش مجدد وضعیّت زمان صفویه جلوگیری می‌کرد این بود که اگر چه برخی از علماء با آرامشی که با به قدرت رسیدن قاجار به کشور بازگشته بود به ایران بازگشتند، اما نجف همچنان بعنوان مرکز قلب حوزه علمی تشیع باقی ماند. در نتیجه علمای طراز اول بیشتر در آنجا ساکن بودند تا در ایران. و بالاخره فرمانروایان و شاهان قاجار که حاکمیت خود را استوار می‌دیدند بتدریج نیاز کمتری به علماء احساس می‌کردند. برخی از آنها، نظیر ناصرالدین شاه، آشکارا سعی در دورنگه داشتن علماء از دخالت در امور جاریه مملکتی نیز می‌نمودند. در مجموع علماء در عصر قاجار بیشتر سرگرم درس و بحث بودند تا درگیر شدن در امور سیاسی و حکومتی.

اما بتدریج که مصیبت‌ها و فلاکت عصر قاجار ابعاد گسترده‌تری یافت و از سویی دیگر افکار و اندیشه‌های جدید اصلاح طلبانه در کشور نضج می‌گرفت، علماء نیز به مبارزات سیاسی کشانده شدند. فتوای میرزای شیرازی را می‌توان نقطه عطف عصر جدید در زندگی سیاسی اجتماعی روحانیت دانست. از این تاریخ به بعد روحانیت کم و بیش بصورت جزء لاینفک از مبارزات سیاسی جامعه در می‌آید.

گاه خود رهبری این مبارزات را بدست می‌گیرد و گاه به‌مراه دیگر نیروها در آن شرکت دارد.

این البته بدان معنا نیست که همه این قشر همواره در پیکارهای سیاسی شرکت می‌نموده و یا اعتقاد به درگیر شدن در مبارزات سیاسی امری عمومی بوده‌است و همه علماء بدان اعتقاد داشته یا عمل می‌نموده‌اند. آنچه که با قاطعیت می‌توان عنوان نمود اینست که در هر مقطعی که علماء در مبارزات سیاسی شرکت می‌کنند عملاً رهبری آنرا بدست می‌آورند. آنان که رهبری روحانیت را در انقلاب اسلامی ایران یا ناشی از واکنش این قشر به اصلاحات ترقی خواهانه شاه می‌دانند و یا آنرا معلول رشد تضاد خرده بورژوازی با بورژوازی کمپرادور دانسته و یا مبارزه آنان را ناشی از اعمال سیاست باصطلاح «اسلام - زدایی» شاه می‌پندارند، حتماً می‌دانند که این قشر بیش از ۷۰ سال قبل از انقلاب اسلامی، یعنی زمانیکه نه شاه هنوز متولد شده بود (چه رسد به اینکه اقدامات اصلاح طلبانه‌ای هم در کار باشد) و نه هنوز «بورژوازی وابسته‌ای» در کار بود و نه سیاست «اسلام - زدایی» به جریان افتاده بود، رهبری مبارزات سیاسی را در دست داشته است.

چرا و چگونه می‌شود که روحانیت و مذهب در ایران این ویژگی را پیدا می‌کند و چرا در کشورهای اسلامی دیگر ما شاهد این پدیده در چنین ابعادی نیستیم؟ تردیدی نیست که بخشی از پاسخ به تفاوت‌های عقیدتی بین تشیع و تسنن باز می‌گردد: مبانی اعتقادی و نحوه شکل‌گیری تاریخی دو مکتب. بخش دیگر نشات می‌گیرد از فرهنگ خاص شیعه که در آن دو مقوله ظلم ستیزی (بالاخص در قالب حکومت) و شهادت دو عنصر تاریخی و محوری می‌باشند.

برای تاثیر این دو عنصر کفایت تاملی بنمائیم به تجلیلی که بطور تاریخی شیعیان از حماسه امام حسین علیه‌السلام بعمل می‌آورند. و بالاخره بایستی به استقلال مالی روحانیت شیعه اشاره شود. آنان برای گذران زندگی از حکومت‌ها مستقل بوده‌اند و به پیروان خود اتکاء داشته‌اند. در حالی که علمای اهل سنت نوعاً متکی به حکومت هستند. استقلال مالی، علماء شیعه را قادر می‌سازد که بتوانند در مقابل

حکومت قرار گیرند در حالی که تقابل روحانیت اهل سنت با حکومت همواره می‌تواند منبع درآمد آنها را بخطر بیاندازد. تردیدی نیست که ریشه‌های پاسخ این پرسش بحثی است عقیدتی، تاریخی و جامعه‌شناسانه و در ورای کار ما قرار می‌گیرد. آنچه که ما می‌توانیم بعنوان مشاهده در ارتباط با نقش مذهب و انقلاب بازگو نمائیم اینست که این طور نبوده که روحانیت صرفاً در جریان انقلاب اسلامی وارد جرگه مبارزه شده باشد. بلکه از بدو شروع مبارزات سیاسی از اواخر قرن نوزدهم، مذهب و روحانیت گاه شدیدتر و گاه خفیفتر در تب و تاب این مبارزه بوده‌اند. فی الواقع آن دسته از روحانیونی که بیشتر شهرت یافته و نامشان بیشتر بر جای مانده است آنها بوده‌اند که مستقیماً وارد کارزار مبارزه شده‌اند.

نقش فرهنگ شیعه و روحانیت اگرچه در بوجود آمدن بنیادگرایی اسلامی و مذهبی شدن انقلاب بسیار مهم است، اما هنوز یک سؤال اساسی باقی می‌ماند. نه فرهنگ شیعه و نه روحانیت هیچ یک در یکی دو دهه قبل از انقلاب بوجود نیامدند بلکه قرن‌ها در ایران وجود داشتند. در این صورت چگونه است که در مبارزات قبلی، و علیرغم حضور روحانیت در بسیاری از آنها جنبش آنگونه که در انقلاب اسلامی شاهد بودیم مذهبی نمی‌شود؟ چگونه است که بعنوان مثال، در نهضت مشروطه علیرغم آنکه روحانیت رهبری حرکت را در دست دارد، نه حکومت اسلامی متولد می‌گردد و نه مذهب‌گرایی خاصی به چشم می‌خورد؟ ایضاً در مبارزات ملی شدن نفت و یا در تحولات سیاسی بعد از رضاخان. چگونه بوده است که نه در نهضت مشروطه و نه در دوره بعد از رضا شاه و نه در مبارزات ملی شدن نفت و زمان دکتر مصدق اقشار تحصیل کرده و باصطلاح «امروزی» جامعه، گرایش مذهبی نداشتند و پشت سر رهبران مذهبی قرار نمی‌گیرند؟ اما ۷۰ سال بعد از مشروطه و بیست و چند سال بعد از مبارزات ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ اقشار تحصیل کرده و مدرن جامعه، همپای اقشار سنتی‌تر، آنچنان که همه دیدند آغوش بر مذهب می‌کشایند و با طیب خاطر به روحانیت اقتدا می‌کنند؟

پاسخ بدین سؤال ما را وارد دو دسته دیگر از مجموعه عواملی می‌کند که

اسلام‌گرایی و مذهبی شدن انقلاب را پدید می‌آورند: عوامل سیاسی و تحولات مذهبی.



در مبارزات قبلی، صرف‌نظر از آنکه مذهب و روحانیت تا چه حدی در آنها نقش داشتند، در مجموع بینش‌های غیرمذهبی بودند که وزنه اصلی را در کفه‌های ایدئولوژیک و رهبری تشکیل می‌دادند. خمیرمایه‌های فکری این مبارزات بترتیب عبارت بود از اصلاح‌طلبی و غرب‌گرایی روشنفکران سکیولار عصر مشروطه، چپ (مارکسیسم، لنینیسم)، و بالاخره ملی‌گرایی. هیچ یک از این جریانات نتوانستند به پیروزی بادوامی دست یابند و در عرصه مبارزات سیاسی اجتماعی شکست خورده و اثر چندانی از خود بر جای نمی‌گذارند. اندیشه سکیولاریزم (تقلیل مذهب به امری شخصی و خارج از حوزه حکومتی) و تقلید از غرب برای انجام اصلاحات سیاسی اجتماعی و اقتصادی که اوجش در دوران مشروطه بود عملاً با عدم موفقیت مشروطه بشکست انجامید. بقایای اصلاح‌طلبان سکیولار، علیرغم امیدهای زیادی که با ظهور رضاشاه یافته بودند و علیرغم کمک‌های شایانی که به او کردند، در زیر چرخ‌های سنگین دیکتاتوری خشن او یا از بین رفتند یا خانه‌نشین شدند.

اگر سکیولاریزم اوجش در شروع حکومت رضاشاه بود، چپ درخششش در پایان عصر حکومت او می‌بود. اگر سکیولاریزم بیشتر در شخصیتها، رجال، و اقشار تحصیل کرده بگونه‌ای پراکنده و غیرمتمرکز حضور داشت، چپ در قالب تشکیلات سازمان یافته حزبی و متمرکز فعالیت می‌کرد. در قالب حزب توده، اگرچه چپ توانست موفقیت‌های چشمگیری ظرف صرفاً چند سال حیات علنی خود بدست آورد، اما در نتیجه مجموعه‌ای از عوامل، که مهم‌ترین آن عمل کرد رهبری حزب بود، در نهایت چپ متلاشی شده و بجایی نمی‌رسد.

ملی‌گرایی سومین و آخرین جریان سیاسی است که در عصر بعد از رضاشاه رشد می‌کند و همچون چپ با پایان عصر ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ افول نمود. اگر آغاز و

انجام چپ خلاصه می شود در ظهور و افول حزب توده، ملی گرایی هم در مجموع خلاصه می شود در ظهور و سقوط دکتر محمد مصدق. بعد از سقوط حکومت دکتر مصدق، در مقاطع مختلفی برای احیا مجدد ملی گرایی کوشش های صورت می گیرد، اما «جبهه ملی» بعد از مصدق دیگر هرگز نمی تواند بروی دو پای خود بایستد. بخشی از این تلاشها که توسط عناصر مذهبی تر جناح ملیون در غالب «نهضت آزادی» صورت می گیرد نیز راه به جایی نمی برد. بعد از مصدق ملی گرایی بیشتر یک نام بود. اگرچه نامی که برای بسیاری حتی طنین افسانه ای داشت.

ممکن است طرفداران ملی گرایی خرده بگیرند که برخلاف حزب توده، ملی گرایی توسط رژیم و از طریق کودتای امریکایی - انگلیسی شاه ساقط گردید. در این امر تردید نیست که حکومت مصدق بوسیله کودتا، و نه مرگی طبیعی، ساقط شد. ولی بحث ما در اینست که اساساً ملی گرایی بعنوان یک جریان سیاسی از نظر جامعه شناسی در ایران نتوانست بصورت یک نهاد در آید و پا بگیرد. علل این پا نگرفتن موضوع بحثی تاریخی و جامعه شناسانه است و در ورای نوشتار ما قرار می گیرد. ناسیونالیسم، از نظر تاریخی، پدیده ای بود که در اروپا با پیدایش بورژوازی و بدنبال انقلاب صنعتی متولد گردید. در ایران نه چنین تحولی صورت گرفت و نه آن انقلاب هرگز بوجود آمد.

ظهور بورژوازی در اروپا، و انجام اصلاحات سیاسی - اجتماعی در طی قرون هجدهم و نوزدهم، تحولی تدریجی بود که نه با کودتا بدست آمد و نه برای حاکمیت خود و ایجاد اصلاحات، بورژوازی نیازی می دید که از قوای نظامی استفاده کند. از ارتش و قوای نظامی یا برای بسط امپراطوری و تسلط بر مستعمرات و یا برای مقابله با قدرتهای رقیب استفاده می گردید. ارتش در مجموع کاربردی برون مرزی داشت. اما در ایران حکومت همواره متکی به قوای نظامی بوده است. بدون حمایت و استفاده از ارتش هیچ حکومت و دولتی قادر نبود باقی بماند. ارتباط ارتش با دولت البته از طریق دربار برقرار می شد. دولتهائیکه مورد تأیید دربار بودند بالطبع با قوای نظامی هم مشکلی پیدا نمی کردند. در غیر این صورت، یعنی بدون حمایت دربار،

هیچ دولتی نتوانسته است چند صباحی بیشتر بر سر کار بماند.

البته از اواخر قرن نوزدهم به این طرف ما بدفعات شاهد پیروزی جریان‌های سیاسی اصلاح طلب بر الیگارشی قدرت (در بارو قوای نظامی) بوده‌ایم. اما این پیروزیها بیشتر عقب‌نشینی الیگارشی قدرت بوده است تا پیدایش یک تحول اساسی در ساختار قدرت؛ عقب‌نشینی هائیکه بواسطه یک رشته شرایط خاصی که در کشور پیش می‌آمده صورت می‌گرفته و پس از بر طرف شدن آن شرایط دربار بحرکت درآمده و قدرت را تمام و کمال مجدداً بدست می‌گیرد. مشروطه، عصر بعد از رضاشاه، قیام ۳۰ تیر، بحران سالهای ۱۳۲۲ - ۱۳۳۹، جملگی بنظر می‌رسد منطبق بر چنین روندی بوده‌اند. در تمامی آنها تحت شرایط خاصی از یکسو دربار بخشی از تسلط مطلقه خود را بنظر می‌رسد از دست می‌دهد و از سوی دیگر حرکت‌های اصلاح طلبانه اوج بیشتری گرفته و از توانمندی قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌شوند. اما با تغییر شرایط، دربار از حالت تدافعی خارج می‌شود و شروع به بازپس‌گیری مواضعی که در طول بحران ازدست داده بود می‌نماید. جملگی دولت‌هایی که سعی نمودند کم و بیش مستقل از دربار عمل کنند، موفق نشده و عمر کوتاهی پیدا می‌کنند. این روند بخصوص در عصر بعد از رضاشاه که دربار، با سقوط دیکتاتوری پر قدرت رضاخانی، تضعیف شده کاملاً مشهود است. جدا از حکومت دکتر مصدق، حرکت دیگری که آن هم بالنسبه مستقل از دربار رهبری احمد قوام السلطنه در اواسط دهه ۱۳۲۰ آغاز می‌شود با زحمت زیاد بیش از دو سال نمی‌تواند دوام بیاورد. مثال دیگر حکومت دکتر علی امینی در ۱۳۴۱ - ۱۳۴۰ است که سعی می‌نماید تا حدودی مستقل از دربار عمل نماید. اونیز عملاً موفق نشده و روی هم رفته ۱۴ ماه بیشتر دوام نمی‌آورد.

علیرغم تفاوت‌هایی که در رهبری و شرایط زمانی خاص این حرکتها وجود دارد، از نظر جامعه‌شناسی جملگی آنها یک وجه اشتراک بنیادی با یکدیگر داشتند. بر خلاف روند اصلاح طلبانه ناسیونالیزم و بورژوازی در اروپا که بتدریج و از پائین هرم الیگارشی حرکت کرده و پس از چند نسل قدرت سیاسی را قبضه می‌کند،

ناسیونالیزم در ایران از بالا سعی می‌کند وارد هرم قدرت شده و دست به اصلاحات سیاسی و اجتماعی بزند. بعبارت دیگر این درست است که حکومت دکتر مصدق بوسیله کودتا ساقط می‌شود و رژیم از سال ۱۳۳۲ به بعد هرگز اجازه نشو و نمای چندانی به جبهه ملی نمی‌دهد، اما از بعدی عمیق‌تر، ملی‌گرایی، بنابر دلایل تاریخی، هیچگاه قادر نبوده در ایران بعنوان یک نهاد سیاسی پا بگیرد. به سخن دیگر در ایران آن شرایط اجتماعی که لازمه ظهور و پا گرفتن ناسیونالیزم می‌باشد هرگز بوجود نمی‌آید.

عدم موفقیت سیاسی جریانات و بینش‌های غیر مذهبی عملاً راه را برای یک ایدئولوژی تازه‌تر، جریانی که بتواند این خلاء سیاسی را پر کند هموار می‌سازد. حداقل بخشی از زمینه‌های پیدایش آن اسلام مبارز و سیاسی، آن بنیادگرایی و آن احیا اندیشه دینی که ما در دهه ۱۳۵۰ و در دوران انقلاب شاهدش هستیم در حقیقت باز می‌گردد به عدم موفقیت جریانات غیر مذهبی که نتوانستند به صورت نهادهای سیاسی بادوام در آیند. این جریانات از، و با، نهضت مشروطه شروع می‌شوند و در دوران بعد از رضا شاه به اوج می‌رسند. از این مقطع به بعد این جریانات بیشتر بصورت نامی در تاریخ در می‌آیند.



اولین جوانه‌های اسلام‌گرایی، و یا دقیق‌تر بگوییم بازگشت به اسلام، را ما در حقیقت در اولین سالهای بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ شاهد هستیم. این شکوفایی، هم در بعد سیاسی صورت می‌گیرد و هم در بعد نوآوری در تفکر دینی. در حالی که تا قبل از این، بیشتر بینش‌های غیر مذهبی هستند که رهبری جریانات مبارزه طلبی با نظام حاکم را بر عهده دارند، از این زمان به بعد بیشتر عناصر مذهبی هستند که در رهبری بچشم می‌خورند.

اهمیت تحول نوین مذهبی فقط در جبهه سیاسی نیست، بلکه مهم‌تر از آن تاثیرات اجتماعی این تحول است که همزمان آغاز می‌شود و آن هم عبارت است از کشاندن مذهب در میان اقشار تحصیل کرده و دانشگاهی جامعه.

اگر تا کنون دانشگاه و اقشار تحصیل کرده یا در زمره اصلاح طلبان سکیولار بودند، یا به حزب توده تعلق داشتند و یا در اردوی ملی‌گرایی بسر می‌بردند، از این پس تفکر مذهبی بتدریج شروع به شکستن این انحصار می‌کند. معماران این تحول تشکیل می‌شدند از گروهی از روحانیون نوگرا و شماری از تحصیل کردگان مذهبی که نوعاً در غرب علوم جدید را فرا گرفته بودند. شخصیت عمده روحانی این تحول مرحوم آیت‌الله طالقانی و شخصیت دانشگاهی آن آقای مهندس مهدی بازرگان می‌بودند. در کنار این دو، بایستی به نقش آیت‌الله استاد مرتضی مطهری در این حرکت اشاره داشت. زبانی که اینان برای اشاعه مذهب بکار می‌بردند بالطبع با زبانی که در مراکز دینی و در میان روحانیون بکار گرفته می‌شد تفاوت داشت. بمقتضای شنوندگان، که نوعاً دانشجویان دانشگاه بودند، این زبان بالاخص سعی می‌نمود که وحدتی بین علم و دین برقرار ساخته و اسلام را در ارتباط با مقتضیات دنیای حاضر مطرح نماید. بعلاوه مقولاتی نظیر حکومت، اقتصاد، نظام سیاسی و نقش ابعاد اجتماعی دین نیز وارد قلمرو این حرکت می‌گردد. در ظرف چند سال اولین انجمنهای اسلامی دانشجویی در سطح دانشگاه بعلاوه انجمنهای اسلامی مهندسی و پزشکان شکل گرفته بود^۱.

جریان دوم ظهور امام خمینی (ره) بود. حرکت امام نه تنها موج جدید بازگشت به اسلام را که در میان اقشار تحصیل کرده و دانشجویی پا گرفته بود در ابعاد گسترده‌ای تقویت نمود، بلکه در رابطه مذهب و سیاست و مذهب و حکومت درایران تغییرات تاریخی پدید آورد. اولاً اگرچه تا قبل از اوایل دهه ۱۳۴۰ و ظهور امام، چه در جریان نهضت ملی‌گرایی و چه جدا از آن در قالب مرحوم آیت‌الله مدرس، فدائیان اسلام، مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم آیت‌الله طالقانی روحانیون در مبارزه حضور داشتند، اما همانطور که گفتیم رهبری حرکتها در مجموع در دست جریانات غیر مذهبی بود. ثانیاً روحانیونی که در مبارزه شرکت داشتند اگرچه بعضاً حتی «آیت‌الله» هم خطاب می‌شدند ولی مرجع تقلید و جزء رده‌های

بالای هرم روحانیت نبودند. مبارزه آنها خارج از بافت و هرم روحانیت صورت می‌گرفت. فی الواقع از زمان مشروطه به این طرف این برای اولین بار بود که یک مرجع تقلید و یک آیت‌الله بمعنای اخص کلمه حکومت را این چنین بی‌محابا به مبارزه می‌طلبید. در دست داشتن رهبری مبارزه و حرکت از موضع یک آیت‌الله مرجع تقلید، در مبارزه امام با رژیم باعث بوجود آمدن نتایجی می‌شود که به هیچ وجه در مبارزات روحانیون قبلی شاهدش نیستیم.

اولین و مهم‌ترین نتیجه مبارزه امام این بود که شکافی آشکار و عمیق بین رژیم و مذهب پدید آمد. اگر تا قبل از قیام امام مشکل خاصی بین قم و حکومت وجود نداشت و حداقل از نظر اقشار مذهبی حکومت ضد مذهبی بشمار نمی‌آمد، اما مبارزه امام و پی‌آمدهای آن این تصور را بر هم زد. کمتر فرد مومنی، بالاخص در میان شهرنشینان، دیگر به رژیم بعنوان حکومتی نگاه می‌کرد که حامی و پشتیبان اسلام است. این قضاوت در قم و مراکز دینی به مراتب صریح‌تر بود. دیگر پی‌آمد مهم مصاف امام با رژیم تاثیر آن بر راس هرم روحانیت بود. مبارزه امام، به عنوان یک مرجع تقلید، با رژیم باعث گردید که هیچ مرجع و هیچ روحانی طراز اولی نتواند حداقل در ظاهر رابطه‌ای با رژیم داشته باشد.

نتایج سیاسی قیام امام نیز بسیار مهم بود. گفتیم مبارزین روحانی قبل از امام، مبارزه‌شان با رژیم چندان در چارچوبه بافت یا هرم روحانیت صورت نمی‌گرفت. در حالی که در مورد امام عکس این می‌بود. بازتاب عملی این تفاوت در این است که از داخل بافت روحانیت برای آن روحانیون کمتر حمایت و پیروی صورت می‌گرفت. مبارزه هیچ یک از روحانیون دیگر نتوانسته بود پایگاهی درون مراکز دینی و حوزای پدید بیاورد. اما مبارزه امام، بعنوان یک مرجع تقلید، شمار زیادی از روحانیون را در سطوح مختلف به حرکت در آورد و در مقابل رژیم قرار داد. برخی از آنها، که بیشتر از میان شاگردان ایشان بودند، پس از تبعید امام در سال ۱۳۴۳ نیز آتش دشمنی بین قم و رژیم را روشن نگه داشتند و عملاً نگذاشتند حرکتی که امام در هرم روحانیت ایجاد کرده بود متوقف گردد. در یک کلام بعد از قیام امام هیچ چیز دیگر بین قم و

تهران مثل سابق نبود. حرکت ایشان فصل جدیدی را در رابطه بین حکومت و مذهب پدید آورد. فصلی که در مجموع خلاصه می‌شود در خصومت و حداقل سکوت و عدم تائید مراجع نسبت به رژیم.

قیام امام همچنین نتایج مهمی در شکل کلی مبارزه بر علیه رژیم بوجود آورد. اولاً موج اسلام‌گرایی را که بتدریج از اواسط دهه ۱۳۳۰ بوجود آمده بود تقویت نمود و به آن جانی تازه دمید. ثانیاً مبارزین مذهبی (بالاخص در میان افشار دانشجویی و بازار) که با شکست ملی‌گرایی عملاً بدون رهبری مانده بودند، با ظهور امام در صحنه مبارزه، رهبر جدید سیاسی - مذهبی خود را متبلور می‌دیدند.

ثالثاً گروهها و حرکت‌های رادیکال مذهبی بدنبال سرکوب قیام ۱۵ خرداد و از بین رفتن هرگونه امکان مبارزه با رژیم دست به اسلحه بردند. سابقه استفاده از سلاح در میان گروههای اسلامی البته به قبل از سال ۴۲ و به فدائیان اسلام می‌رسد. اما دست بردن فدائیان به اسلحه بیشتر بمنظور حذف و از بین بردن مخالفین سیاسی خود بود. در حالی که برای مبارزین بعد از سال ۴۲ مبارزه مسلحانه، حداقل در تئوری، حرکتی بوده برای کشاندن توده مردم به رودررویی مسلحانه با رژیم.

احساس از بین رفتن هرگونه امکان مبارزه با رژیم پس از قلع و قمع و کشتار ۱۵ خرداد، نه فقط گروههای اسلامی بلکه چپ جدید (چپ بعد از حزب توده) را نیز به سمت حرکت مسلحانه سوق می‌دهد.

شاخص‌ترین و مهم‌ترین این حرکت‌ها در میان جریان‌ات اسلامی، مجاهدین بودند. نطفه‌های اولیه فکری مجاهدین در حقیقت به جریان اول و به اندیشه‌های مهندس بازرگان و مرحوم آیت اله طالقانی می‌رسید. اما مجاهدین در پروردن و پرداختن ایدئولوژی‌شان به مراتب از تفکرات مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی فراتر رفته و به مقدار زیادی از اندیشه‌های مارکسیسم لنینیسم برداشت کرده و سعی در امتزاج این آراء با عقاید اسلامی می‌نمایند.

علیرغم این دوگانگی، مجاهدین بنای نهضتی را از اواخر دهه ۱۳۴۰ می‌افکنند که به سرعت در میان نیروهای مبارز مذهبی رشد کرده و فراگیر می‌شود. اما استقبال

از مجاهدین در میان اقشار جوان و مذهبی رادیکال مشکل دوگانگی فکری این گروه را از بین نمی‌برد. این دوگانگی نمی‌تواند در دراز مدت دوام بیاورد و در عمل تکه مارکسیستی بتدریج بر تکه اسلامی فائق می‌شود که نتیجه عملی آن مارکسیست شدن بخش عمده‌ای از رهبری و شمار زیادی از کادرها و رهبران مجاهدین می‌باشد. سعی مجاهدین در زدن پلی بین مارکسیسم و اسلام نه تنها با شکست روبرو می‌شود بلکه این پل عملاً بر سر مجاهدین خراب می‌گردد.^۱

عدم موفقیت فکری مجاهدین و معضلات و مصائبی که پدید می‌آورد مسائلی هستند که عمدتاً بعد از انقلاب ظاهر می‌شود. قبل از انقلاب و بالاخص در مقطعی که ما در دست بررسی داریم (۱۳۵۵ - ۱۳۴۵) مجاهدین برای اکثریت نیروهای مذهبی از جمله بسیاری از روحانیون مبارز حرکتی پیشرو بنظر می‌رسید که توانسته بود طلسم مبارزه را شکسته و افتخاری برای مومنین انقلابی بشمار آید. معضلات و ابهامات عقیدتی این حرکت عملاً در پرتو مبارزه و مسائل فوری و عاجل‌تر درگیری با رژیم مدفون می‌شود. در آن سالها که مبارزین در وضعیتی بسر می‌بردند که بین مرگ و زندگیشان فاصله چندانی نبود در چنان شرایطی حل و فصل مسائل ایدئولوژیک و درگیر شدن در مباحثات تئوریک اگر نگوئیم انحراف از مبارزه تلقی می‌گردید حداقل امری بی‌موقع و عبث بنظر می‌رسید. آن دسته از نیروهای مبارز اسلامی که عقاید مجاهدین را نمی‌پسندیدند عملاً مجبور بودند ایراداتشان را در دایره‌هایی کوچک از همفکران خود مطرح کنند. طرح این ایرادات بصورت علنی‌تر و در سطحی وسیع‌تر فی‌الواقع برای اولین بار از بعد از سال ۱۳۵۴ که رهبری مجاهدین خود را مارکسیست اعلام می‌کند صورت می‌گیرد. تا قبل از آن مجاهدین بعنوان حرکتی اسلامی نه تنها بخش عمده‌ای از دانشجویان مذهبی و شماری از روحانیت مبارز را به سوی خود کشانده بودند بلکه در بازار و در میان اقشار دیگر اجتماعی نیز توانسته بودند رخنه نمایند.

چهارمین و آخرین جریان اسلامی که بنیادگرایی اسلامی و احیاناً اندیشه اسلام را

سبب می‌شود مرحوم دکتر شریعتی و نهضت فکری فرهنگی است که او به راه انداخت. تفاوت مهم حرکت شریعتی با سه جریان دیگر در این بود که او مرزهای اسلام خواهی یا گرایش به اسلام را گسترده‌تر کرد. اگر تا به حال اسلام بعنوان یک جریان فکری اجتماعی پایگاهش عمدتاً در میان روحانیت، دانشجویان، بازار و برخی از تحصیل کردگان بود، اندیشه‌های شریعتی توانست اسلام را به میان اقشار و گروه‌های جدیدتری بکشاند. در میان گروه‌های اجتماعی مدرن‌تری که نوعاً تحصیل کرده نیز بودند، شریعتی توانست جاذبه دین را به تحرک درآورد. طبقه متوسط جدید که به دنبال رونق اقتصادی دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ بوجود آمده بود و نه حزب توده را دیده بود و نه دکتر مصدق را، نه جبهه ملی و نه «نهضت آزادی» برایش چندان مفهومی داشت، نه از مجاهدین اطلاعی داشت و امام نیز برایش شخصیتی مذهبی بود که در کشور دیگری در تبعید بسر می‌برد، و بالاخره رژیم هم نتوانسته بود برایش امیدی جهت مشارکت سیاسی در جامعه بوجود آورد، در سخنان شریعتی افق اجتماعی تازه‌ای را می‌دید که برویش گشاده شده بود.

برخلاف مجاهدین که سعی کرده بودند اندیشه‌های انقلابی اسلامشان را از مارکسیسم بگیرند، شریعتی به خود اسلام بازگشت. او مفاهیم فراموش شده شیعه را احیاء نمود و به آنها روحی تازه که سرشار از ستیزه‌جویی، ایثار و مبارزه طلبی بود دمید. شهید، شهادت، انتظار، تشیع، تعهد، مکتب، رسالت، امامت، و... دیگر اصطلاحات و تعابیر فرهنگ تشیع را شریعتی نه تنها جلاد داد و رادیکالیزه نمود بلکه از آنان مقولاتی ساخت که آشکارا رژیم را نفی می‌نمودند. برخلاف مجاهدین که شخصیت‌های انقلابیشان بیشتر مارکس، لنین، هوشی مین، مائو و چه گوارا بودند، شریعتی سراغ امام علی علیه السلام، ابوذر، عمار یاسر، میثم، فاطمه و زینب (علیها السلام) رفت؛ یعنی همان خویشی که او آنرا در تشیع علوی و صدر اسلام می‌دید!

علیرغم تفاوت‌های بعضاً عمیقی که این چهار جریان با یکدیگر داشتند در

ظرف دو دهه توانستند چهره نوینی از اسلام بسازند. چهره‌ای مترقی، انقلابی، مبارز، چهره‌ای که از خود هم حکومت و سیاست داشت و هم اقتصاد و آئین کشور داری. اسلامی که نابرابری‌های طبقاتی را از بین می‌برد و جامعه‌ای برابر و برادر می‌ساخت. اسلامی که به خفقان، دیکتاتوری، و استبداد پایان می‌داد و به جای آن آزادی، حرمت اندیشه و تامین حقوق اجتماعی انسانها را جایگزین می‌ساخت. اسلامی که به نفوذ ابرقدرتها در ایران پایان می‌داد و به جای آن ایرانی مستقل و متکی به خود می‌ساخت. اسلامی که فساد مالی و حکومتی رژیم را از بین می‌برد و به جای آن نظامی امین و مردمی با کارگزارانی صدیق و مومن برپا می‌نمود. در یک کلام این اسلام احیا شده همه آن چیزی بود که رژیم شاه نبود و همه آن چیزهایی را پدید می‌آورد که رژیم شاه نخواست یا نتوانسته بود پدید بیاورد.

با چنین تصویری بود که اسلام توانسته بود بر قلوب طیف گسترده‌ای از اقشار و طبقات مختلف جامعه ایران، از شهری تا روستایی، از فقیر تا غنی، از طبقه متوسط جدید تا اقشار سنتی، از زاغه‌نشینان جنوب شهر تا ساکنین مرفه شمال شهر، از دانشجوی دانشگاه تا طلبه قم، از پزشک، وکیل، مهندس و تکنوکرات تا بازاری، کارگر، دست فروش و اصناف را متحد نموده و به زیر یک علم مجتمع نماید. با چنین تصویری از خود بود که اسلام توانست میلیونها نفر را در اعتراض و مخالفت با رژیم شاه به حرکت در آورد.



اضمحلال و عدم موفقیت حرکت‌های غیرمذهبی، چه در غالب چپ و چه تحت عنوان ملی‌گرایی، از یک سو و احیا اندیشه دینی از سویی دیگر اگرچه زمینه‌های اصلی بنیادگرایی اسلامی را که مادر دوران انقلاب شاهدش هستیم بوجود آورده بودند، اما در عمل هنوز یک عنصر دیگر مورد نیاز بود که این عوامل را از قوه به فعل درآورد و آن اندوخته‌ها و سرمایه را بکار اندازد. این عامل رهبری نهضت در قالب امام (ره) بود. بودن زمینه‌ها اگرچه زیربنا و لازم بودند (برای موفقیت نیروهای اسلامی در جریان انقلاب)، اما بدون رهبری نه تنها این امکان

وجود نداشت که از این زمینه‌ها استفاده کافی شده بلکه اساساً کل حرکت نمی‌توانست به پیروزی قطعی برسد.

برای جریان‌های اسلامی، امام (ره) نمونه کامل یک رهبر مذهبی - سیاسی بود. به استثناء مجاهدین، مابقی نیروهای اسلامی بطور طبیعی پشت سرایشان قرار گرفتند. مجاهدین نیز برحسب ظاهر مخالفتی نشان نمی‌دادند؛ بعلاوه بدلیل از هم پاشیدگی تشکیلاتی و سازمانی از یک سو و مشکلات پیشی و علامت سؤال‌هایی که پیرامون تفکرات آنها بالاخص پس از سال ۱۳۵۴ بوجود آمده بود از سوی دیگر، آنان به هیچ وجه در موقعیتی نبودند که بتوانند جایی در رهبری نهضت پیدا کنند.^۱ چپ نیز در مجموع رهبری امام را پذیرفته بود. هم بقایای حزب توده و هم چپ جدید (چپ بعد از حزب توده، چریک‌های فدایی و غیره) به امام (ره) بعنوان رهبری ضدامپریالیست می‌نگریستند که در رأس نهضتی انقلابی که با بورژوازی کمپرادور به پیکار برخاسته بود قرار داشت. ملیون نیز اگرچه ترجیح می‌دادند که امام (ره) بیشتر به روی ایران تاکید کند تا اسلام و تا حدودی از مخالفت و تعارض امام با قانون اساسی، ناخشنود بودند اما رهبری ایشان را عملاً پذیرفته بودند. و بالاخره برای طیف گسترده‌ای از روشنفکران امام (ره) رهبری ضد استبداد، ملی و معتقد به آزادی تلقی می‌شد.

جاذبه رهبری امام صرفاً به گروه‌های سیاسی و روشنفکری محدود نمی‌گردید. به فاصله چند ماه بعد از شروع نهضت، میلیونها نفر از مردم عادی به امام (ره) به چشم رهبر مبارزه با رژیم می‌نگریستند. رفتار بی‌تکلف، سبک ساده زندگی و توجه و احترام امام به مردمیکه از شاه و عمالش به جز اشرافیت، تجمل، زندگیهای افسانه‌ای، بریز و بهاش‌های نجومی، نخوت و تکبر زایدالوصف، بی‌ارزشی، بی‌توجهی، بی‌تفاوتی (نسبت به مردم)، فساد و زورگویی حکومتی چیز دیگری ندیده بودند، باعث می‌شد که برای اکثریت قریب به اتفاق ملت امام بصورت رهبری طبیعی در مقابل شاه درآید.

در یک کلام، برای نیروهای مذهبی امام رهبری بالقوه و بالفعل بود. برای نیروهای سیاسی غیرمذهبی امام رهبری ملی و ضدامپریالیست بود. برای روشنفکران او رهبری ضد دیکتاتوری و استبداد می بود. و بالاخره برای میلیونها زن و مرد عادی ایرانی، در نتیجه تصویری که از شاه و رژیمش بوجود آمده بود، او رهبری مردمی و محبوب بود. نتیجتاً رهبری امام صرفاً به یک صنف یا یک قشر یا یک گروه محدود نمی گردید. بلکه عملاً طیف گسترده‌ای از مردم که در میان آنها همگی لایه‌های اجتماعی به چشم می خوردند پشت سر ایشان قرار گرفتند.

احراز مقام رهبری نهضت اگرچه امری اساسی بود، لکن بدون اعمال سیاستهای صحیح و اخذ تصمیمات به موقع، نمی توانست مبارزه را بسر منزل مقصود برساند. در این رابطه امام با موضع گیریهای قاطع، شجاعانه و حساب شده و بکار بستن تاکتیکهای صحیح و بالاخره ایجاد انسجام، وحدت و هماهنگی در میان مخالفین قابلیت خود را در مقام رهبری نهضت نشان دادند. بخش عمده‌ای از حرکت موفقیت آمیز نهضت اسلامی بدون تردید مرهون رهبری امام (ره) می باشد. اگر نام رهبران انقلابات بزرگ معاصر با انقلابهایشان در هم آمیخته شده، لنین با انقلاب شوروی، گاندی با مبارزات مردم هند، مائو با انقلاب چین، کاسترو با انقلاب کوبا، نام امام (ره) هم با انقلاب اسلامی پیوند می خورد. و بالاخره اگر در انقلاب اسلامی برحسب ظاهرش مثل انقلابهای دیگر رهبری، کادر حزبی، ارتش آزادیبخش و تشکیلات منظم و منسجم سازماندهی شده‌ای در اختیار نداشت، اما در عوض شبکه سراسری مساجد و روحانیون محلی در عمل به صورت یک «تشکیلات سازمانی» کارآ و گسترده‌ای در خدمت رهبری قرار گرفته بود. هزاران مسجد، در سطح دور افتاده‌ترین روستاها تا بزرگترین شهرها، همزمان و مرتبط با یکدیگر و با رهبری همانند واحد یا کادر حزبی یا سلول انقلابی ارتش آزادیبخش عمل می نمودند.



بحث پیرامون انقلاب و رابطه آن با مذهب و اسلام‌گرایی را با

بازگشت مجدد به سؤالی که در اول این بحث مطرح نمودیم به پایان می‌رسانیم. در ابتدای بحث، ما این سؤال را مطرح نمودیم که آیا می‌توانیم بین ظهور بنیادگرایی دینی در جوامع مختلف ارتباطی بیابیم؟ آیا بین بوجود آمدن بنیادگرایی در ایران و مصر از لحاظ جامعه‌شناسی رابطه‌ای هست؟ آیا می‌توانیم بگوئیم جوامع ایران و مصر، بعنوان مثال، دارای ویژگیهای مشابهی هستند و آن خصوصیات مشابه لاجرم همانطور که در ایران، اسلام‌گرایی بوجود می‌آورند در مصر نیز ایجاد همین موج را می‌نمایند؟

اکنون سؤال را قدری گسترده‌تر مینمائیم و می‌پرسیم که آیا می‌توانیم بگوئیم که اساساً بین بنیادگرایی‌های مذهبی (در عصر ما) ارتباطی وجود دارد؟ آیا بین نقشی که کلیسای کاتولیک در آمریکای لاتین در قبال مبارزات سیاسی اجتماعی پیدا کرده و از آن بنام کلیسای شورشی یا «الهیات آزادبخش»^۱ نام برده می‌شود، و نقش کلیسا در مبارزات مردم اروپای شرقی بالاخص در لهستان، آلمان شرقی سابق، چکسلواکی، جمهوریهای بالتیک (در اتحاد شوروی سابق)، و نقش مساجد و اسلام در «انتفاضه» فلسطینی‌ها تقارن و مشابهتی وجود دارد؟ قبلاً گفتیم که مابنای آنرا نداریم که وارد بحث پیچیده بنیادگرایی مذهبی بشویم. علت این سؤالات صرفاً به خاطر بازگشت به مسیری است که در شروع می‌پیمودیم و آن هم این بود که چرا انقلاب اسلامی بوجود آمد. زیرا کنکاش در چرایی پیدایش بنیادگرایی اسلامی در ایران، جدا از کنکاش در چرایی پیدایش انقلاب اسلامی نیست.

ما در این بخش سه گروه دلایلی را که برای بوجود آمدن بنیادگرایی اسلامی در ایران مطرح می‌شوند برشمردیم: موقعیت تشیع و روحانیت، موقعیت جریانات سیاسی غیرمذهبی، و بالاخره احیا اندیشه دینی در قالب جریانات مذهبی سیاسی. اما جملگی آنها علل و عواملی بودند که مشخصاً در ارتباط با ویژگیهای خاص ایران مطرح می‌شدند. سؤال این است که جدای از آن عوامل، آیا ما می‌توانیم دست به روی علل یا عوامل دیگر هم بگذاریم؟ علل و عواملی که کلی‌تر باشند و بین

بنیادگرایی مذهبی در ایران و مصر، کلیسای شورشی در برزیل و نیکاراگوئه، نقش روشنفکران کاتولیک در مبارزات مردم لهستان یا چکسلواکی و گرویدن فلسطینی‌ها در انتفاضه به سمت اسلام، بتوانند ارتباطی را نشان دهند؟

پاسخ بدین سؤال است که ما را از مدار کالبد شکافی بنیادگرایی دینی در ایران به مدار کالبد شکافی چرایی انقلاب منتقل می‌کند. زیرا اگر بخواهیم یک ویژگی یا یک تشابه ذکر کنیم که هم در رومانی چایشسکو، هم در آلبانی انور خوجه، هم در آلمان شرقی اریش هونکر، هم در ایران محمدرضا شاه، هم در نیکاراگوئه ساموزا و هم در نوار غزه فلسطین اشغالی مشترک باشد، آن ویژگی عبارت خواهد بود از محروم بودن مردم از اولیه‌ترین حقوق فردی و اجتماعی‌شان. بسخن دیگر اگر خیلی کلی و خام بخواهیم جمع بندی کنیم، شاید بتوانیم این طور بگوئیم که به نظر می‌آید بنیادگرایی مذهبی زمانی بوجود آمده‌است که بخش عمده‌ای از مردم در نتیجه حکومت‌های توتالیتر (استبدادی دیکتاتوری) از داشتن حق حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بوده‌اند.

البته ما به هیچ روی قصد دادن حکم کلی نداریم. نه این سخن درست است که بگوئیم در نظامات توتالیتر همواره بنیادگرایی مذهبی بوجود می‌آید و نه این سخن که هر کجا بنیادگرایی مذهبی باشد ما بایستی به دنبال حکومت‌های خود کامه بگردیم. چه بسیار نظامها و جوامعی که با دیکتاتوری بر آنها حکومت شده و در آنها بنیادگرایی مذهبی بوجود نیامده‌است. و ایضاً چه بسیار بنیادگرایی‌های دینی که در شرایطی ظهور کرده‌اند که از استبداد و داغ و درفش حکومت خبری نبوده‌است. در مورد اول می‌توان از انقلاب مشروطه در ایران و انقلابها و حرکت‌های آزادیبخش در عرصه جهانی که ارتباطی با مذهب پیدا نمی‌کنند یاد نمود. در مورد دوم هم می‌توان به بنیادگرایی‌های مذهبی در غرب، یا در هندوستان و یا در داخل اسرائیل اشاره داشت که در شرایطی بوجود آمده‌اند که خبری از توتالیتریزم حکومتی در میان نیست.

با در نظر گرفتن این دو ملاحظه کلی، آنچه که بیشتر مد نظر ماست و شاید بتوانیم

به آن «بنیادگرایی مذهبی - سیاسی» اطلاق نمائیم، به نظر می‌رسد همواره در شرایطی رشد می‌نماید که در آن اکثریت جامعه از حقوق سیاسی و اجتماعی‌شان محروم می‌باشند. بدین لحاظ است که علیرغم تفاوت‌های بعضاً عمیقی که در بین آنها می‌باشد، در جعلگی این دسته از بنیادگرایی‌های مذهبی یک عنصر اساسی سیاسی اجتماعی به چشم می‌خورد. تمامی آنها، صرفنظر از اینکه از داخل کلیسای کاتولیک اروپای شرقی یا کلیسای شورشی آمریکای لاتین یا کلیسای انگلیکن آفریقای جنوبی سربر آورده‌اند یا در بین مسلمانان سنی مذهب فلسطین اشغالی یا در میان شیعیان ایرانی بارور شده‌اند، بدون استثنا به نظام‌های سیاسی حاکم بر خود معترضند و کمر به انهدام یا حداقل تغییر آن بسته‌اند. همان اعتراضی که ما آنرا در قالب مبارزه جویی با رژیم شاه در ایران شاهدش می‌شویم. سخن ما هم، قبل از پرداختن به بحث بنیادگرایی اسلامی و ارتباط آن با انقلاب اسلامی، بر سر چرایی همین اعتراض بود. دیدیم که دسته‌ای آنرا ناشی از سیاست‌های شتاب زده امام‌دین شاه می‌دیدند. گروه عمده‌ای آنرا ناشی از معضلات اقتصادی می‌پنداشتند. و بالاخره پاره‌ای هم آنرا ناشی از سیاست باصطلاح اسلام زدایی شاه دانسته و انگشت اتهام را بر آن می‌نهادند.

ریشه‌های انقلاب: استبداد و دیکتاتوری

شاید بعد از نتیجه‌گیری‌هایی که در اواخر بخش پیشین آورده‌ایم، کندوکاو اضافی پیرامون چرایی بوجود آمدن انقلاب اسلامی دیگر امری زائد بنظر برسد. اما این طور نیست. اولاً ممکن است منتقدین ما به آن وجه اشتراکی که ما مدعی شدیم در «بنیادگرایی‌های مذهبی - سیاسی» بطور کلی وجود دارد و از نظر ما درک آن نقش کلیدی در شناخت ماهیت سیاسی اجتماعی آنها پیدا می‌کند معتقد نباشند. بسخن دیگر آنان ضمن پذیرش وجود بنیادگرایی مذهبی در ایران و مثلاً کلمبیا در آمریکای جنوبی، ممکن است اعتقادی به مشابهت علی که باعث پیدایش این دو بنیادگرایی شده نداشته‌باشند. ثانیاً، که احتمال آن از فرض

اولی به مراتب بیشتر هم هست، بفرض آنکه آنها بپذیرند انگیزه‌های بوجود آمدن بنیادگرایی دینی در مناطق مختلف ممکن است مشابه باشند، لکن این انگیزه‌ها را، آنطور که ما گفتیم، در حاکمیت نظام توتالیتری بر آن کشورها ندانند. آنان ممکن است، بعنوان مثال، ستم اقتصادی، نابرابری‌های اجتماعی، فقر، گرسنگی، فساد و امثال آن را عامل ظهور کلیسای مبارز و الهیات آزادیبخش در آمریکای جنوبی بدانند.

بنابراین ما یکبار دیگر باز می‌گردیم به همان پرسش بنیادی که در سرتاسر مبحث «اقتصاد - عامل - انقلاب» مطرح نمودیم. ما واقعاً چه دلیل یا دلایلی داریم که اقتصاد و دقیق‌تر بگوئیم عدم موفقیت رژیم در این جبهه، سنگ بنای انقلاب اسلامی نمی‌شود؟

اولین مشکلی که بر سر راه نظراتی که تا کنون پیرامون چرایی انقلاب مطرح کرده‌ایم قرار دارد عبارتست از فقدان ادله و شواهد در اثبات و بکرسی نشاندن آنچه که ادعا می‌شود. یک نمونه آن، که قبلاً هم متذکر شده‌ایم، در مورد روستائیان مهاجر در شهرهاست. همانطور که در مباحث قبلی دیدیم آنان که دست به روی نابسامانیهای معیشت این قشر بعنوان یکی از عوامل نارضایتی و اسلام‌گرایی می‌گذارند کمتر دلایلی در اثبات این ادعا ذکر می‌کنند. در حالیکه از جانب دیگر تحقیقات دکتر کاظمی که اشاره نمودیم در حقیقت عکس آنچه را که ادعا می‌شود نشان داده‌است.

نمونه دیگر بازار و بازاریها می‌باشند. غالباً این گروه بعنوان یکی دیگر از اقشار نراضی از رژیم شاه مطرح می‌شود. عصاره حرف اینست که بر اثر اصلاحات مدرن اقتصادی شاه، اقتدار این قشر کم شده و پایگاه اقتصادی‌اش سست گردیده و در نتیجه در جبهه مخالفت با شاه قرار می‌گیرد. جدا از «نیکی کدی» و «فرد هالیدی» که قبلاً از آنان نام بردیم، برخی دیگر نیز از جمله دو نویسنده امریکائی «مایکل لدین و ویلیام لوئیس» در ریشه‌یابی خود از چرایی انقلاب از جمله دست بر روی بازاریها و صدمه‌ای که این قشر در نتیجه اصلاحات مدرن شاه دیده بود می‌گذارند. دو

نویسنده اخیر عواملی که بزعم آنها باعث گردیده بود تا بازارها بر علیه رژیم صف‌آرایی نمایند را اینگونه توصیف می‌کنند:

«تجار بازاری که بعنوان یک طبقه سنتی از قدرت زیادی برخوردار بودند، شدیداً از برنامه‌های مدرن اصلاحی شاه ناراضی بودند. ایجاد سیستم مدرن بانکی به سبک غرب تهدیدی بر علیه درآمد بازار از نزول خواری بود (بازار بمراتب با نرخ بهره بیشتری از بانک پول قرض می‌داد). طرحهای شاه برای بوجود آوردن یک سیستم تعاونی (تولید به مصرف) حامل دیگری برای دشمنی بازار با شاه بود. از همه بدتر اینکه شاه در نظر داشت که یک مرکز خرید و تجاری نوین بجای بازار و در همان محل ایجاد نماید که عملاً باعث اضمحلال فیزیکی بازار می‌گردید. جدا از این اقدامات، شاه هرازگاهی بگیر و ببندهایی بر علیه بازارها در جهت تثبیت قیمت‌ها و احتکار برآه می‌انداخت. بنابراین تعجب آورد نبود که بسیاری از بازارها به حمایت از انقلاب برخاستند. و بالاخره یک عنصر «قومی» هم در مخالفت با شاه برای بازارها وجود داشت: آنها امیدوار بودند که بعد از بقدرت رسیدن (امام) خمینی، آنها قادر خواهند شد که رقبای ارمنی و یهودی خود را از میدان بدرکنند.....»^۱

دیگران هم ادله‌ای این چنینی پیرامون ریشه‌ها و علل مبارزه و مخالفت بازار با رژیم شاه ارائه می‌دهند. خلاصه حرف هم اینست که بازار جزئی از آن نظام قدیمی و سنتی اقتصادی بوده که شاه می‌خواست آن را براندازد و به جای آن نظامی جدید بنانهد. برخی هم که خواسته‌اند دقیق‌تر شوند، بحث نموده‌اند که تجار بازار با روحانیت رابطه اقتصادی و اجتماعی داشته‌اند و چون اصلاحات اقتصادی شاه در نهایت تیشه بر ریشه آنها وارد می‌نموده، لذا روحانیت، بلحاظ حفظ منافع مادی خود، در حمایت از بازار به ستیز با رژیم می‌پردازد. اساس حرف چپ (ایرانی) نیز همین است. آنان از بازاری‌ها بعنوان قشر یا طبقه خرده بورژوازی ملی نام می‌برند که با رژیم، که نماینده بورژوازی کمپرادور وابسته به امپریالیزم بوده، بواسطه اختلاف منافع در تضاد قرار داشته‌است.

یکبار دیگر بایستی بگوئیم که تمام آنچه که پیرامون بازار و بازارها ادعا می‌شود بدون ارائه ادله‌ای صورت گرفته است و صرفاً ذهنی می‌باشد (همانطور که در مورد مهاجرین روستایی بود). ما در حقیقت هیچ کار منسجم و مشخصی پیرامون

تحولات اقتصادی و اجتماعی بازار در زمان حکومت شاه سابق در دست نداریم. تنها مورد مشخص، نظرات رابرت گراهام^۱ است که در اثر با ارزشش پیرامون تحلیل کلی از اوضاع اقتصادی ایران در سالهای آخر رژیم شاه مطرح شده است. نظرات گراهام نه تنها قلم بطلانی بر روی این فرضیه که در نتیجه اصلاحات شاه وضع بازاری‌ها خراب شده بود می‌کشد، بلکه برعکس ادعا می‌کند که وضع بازاری‌ها بمراتب بهبود هم یافته بوده است:

«علیرغم مدرن شدن اقتصادی ایران، بازار هنوز بیش از دو سوم کل توزیع داخلی و حداقل یک سوم کل واردات کشور را در دست دارد. بعلاوه از طریق تجارت فرش و اقلام دیگر، بازار به ارز خارجی نیز دست پیدا نموده ... بر اساس یک تخمین غیررسمی در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) قدرت قرض دهی بازار (به تنهایی) معادل ۱۵ درصد مجموع اعتبارات کل بخش خصوصی کشور می‌باشد.»^۲

در تائید نظرات گراهام بایستی افزود که در مجموع بازار بهره‌زادی از درآمد حاصله از فروش ۵ میلیون بشکه نفت در روز و سیاست درهای باز اقتصادی رژیم (که محدودیت چندانی بر واردات خارجی اعمال نمی‌نمود) می‌برد. این درست است که اقتصاد ایران از حالتی که قبلاً داشت و در آن بازار رکن اصلی تجارت و داد و ستد کشور بود خارج شده بود، اما باید توجه داشت که بازار در مجموع خود را با این تغییر همراه ساخته بود. بسیاری از بازاری‌های نسل جدید برگردن امواج نوسوار بودند و در عمل نه تنها بازار از روند تغییرات متضرر نگردیده بود بلکه یکی از فایده‌بران اصلی رونق اقتصادی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود. برخلاف آنچه که «لدین و لوئیس» و یاد دیگر نویسندگان غربی اظهار داشته‌اند و یا چپ‌های ایرانی تحلیل نموده‌اند، توسعه نظام بانکداری جدید نیز نه تنها لطمه‌ای بر منافع اقتصادی بازار وارد نیاورد بلکه برعکس، بازاری‌ها یکی از استفاده‌کنندگان عمده سیستم بانکی کشور و تسهیلات فراوان آن برای بخش خصوصی بودند. برخلاف آنچه که چپ تحلیل می‌کند، بازار نه تنها تضاد منافع طبقاتی با رژیم نداشت بلکه تعلق بسیاری از صنایع تولیدی واسطه‌ای و مونتاژ که در دهه ۱۳۴۰ ظهور کردند به

1 - Robert Graham

2 - Graham "Iran", op. cit, P.224

بازاریها نشانگو این واقعیت است که بازار اگر حتی نگوئیم مشوق تغییر بود، حداقل بنحو کاملی خود را با آن هماهنگ ساخته بود.

اگر پیرامون نقش بازار در اقتصاد کشور توافقی نباشد، در مورد شرکتش در تحولات سیاسی کمتر جای ابهامی وجود دارد. بازار یک سابقه ممتد تاریخ مبارزاتی دارد که عمر آن به اواخر قرن نوزدهم می‌رسد. تحلیل گرانی که مخالفت بازار با رژیم شاه را در دهه‌های ۱۳۴۰ یا ۱۳۵۰ کشف می‌کنند، از این نکته اساسی غافل مانده‌اند. نقش بازار در نهضت مشروطه و در جریان مبارزات ملی شدن نفت، موضوعی نیست که نیاز چندانی به اثبات داشته باشد. نام بازار با مبارزات زمان حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی گره می‌خورد. بعلاوه برخی از بازاریها با گروهها و دسته‌جات رادیکال اسلامی نظیر «فدائیان اسلام» و «هیأت‌های موتلفه» یا ارتباط نزدیک داشته‌اند یا خود از بنیان‌گذاران این حرکت‌ها بوده‌اند. در جریان مبارزات ۴۲ - ۱۳۴۱ و قیام ۱۵ خرداد، بازاریهای مبارز پشت سر امام خمینی (ره) قرار می‌گیرند. در سالهای تبعید ایشان جدا از آنکه بسیاری از بازاریها با او ارتباط داشتند با مجاهدین هم همکاری می‌کردند. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازار عملاً جلودار اعتراض به رژیم کودتا و به‌مراه دانشگاه نبض حرکت‌های سیاسی مخالف بود. اعتصاب و باز و بسته شدن بازار در آن سالها تنها اثری بود که از مبارزه با استبداد و اختناق بر جای مانده بود. در یک کلام، بازار از اواخر قرن نوزدهم و از آغاز مبارزات سیاسی مردم ایران همواره جزئی از آن بوده‌است.

در صورت صحت تحلیلهایی که برخی از مفسرین در مورد علل دخالت بازار در انقلاب اسلامی عنوان کرده‌اند ما بایستی بپذیریم که حکومت در ایران از اواخر قرن نوزدهم یا اواخر سلطنت قاجار همواره در حال بوجود آوردن اصلاحات مدرن بوده‌است و بازار هم بدلیل وابستگی‌اش به نظام کهن اقتصادی همواره مخالف این تغییرات بوده و یا اینکه از اواخر قرن نوزدهم سرمایه‌داری وابسته در قالب «بورژوازی کمپرادور» در صدد بدست گرفتن اقتصاد ایران بوده و بازار هم بعنوان «خرده بورژوازی» مخالف این تحول بوده و در نتیجه همواره این دو در پیکار با

یکدیگر قرار داشته‌اند. در غیر این صورت، بایستی واقعاً یک تحقیق تاریخی جامعه‌شناسانه در مورد بازار بنمائیم که چرا و چگونه بوده‌است که بازار چنین ویژگی سیاسی در ایران پیدا می‌کند و همواره با حکومت در ستیز است؟ فعلاً که از تحقیق و تحقیقات در این خصوص (همانند خیلی دیگر از مسایل سیاسی اجتماعی) خبری نیست، شاید بتوانیم بگوئیم بنظر می‌رسد یک عنصر ضد استبدادی همواره در این مجموعه یا نهاد اجتماعی که ما به آن «بازار» می‌گوئیم وجود داشته. ستیز بازار با حکومت فی‌الواقع ماهیتی تاریخی پیدا می‌کند و سرچشمه‌های آن در عمل به آن زمانیکه اساساً فکر مبارزه اجتماعی در ایران معاصر بارور شد می‌رسد (اواخر قرن نوزدهم و پیدایش مشروطه).

مشابه همین بحث پیرامون کارگران یا بزعم چپ «زحمتکشان» وجود دارد. ما هیچ دلیل عینی یا بررسی عملی نداریم که نشان دهد وضع آنها از نظر اقتصادی در سالهای آخر رژیم شاه خراب شده‌است و یا ثابت کنند که محرومیت اقتصادی آنان را به ستیز بر علیه رژیم شاه کشانده‌است. ما نه تنها شواهدی در دست نداریم تا بتوانیم بر اساس آنها به نتیجه‌گیری برسیم مبنی بر این که وضع زحمتکشان در سالهای آخر رژیم شاه روبه وخامت گذارده باشد، بلکه برعکس آن مقدار ادله‌ای که هست عکس این را نشان می‌دهد.

«حقوقها و دستمزدها مرتباً در حال افزایش هستند... این افزایش‌ها آنقدر غیرطبیعی شده‌اند که یک پدر خجالت می‌کشد که در نزد پسرش رقم دستمزدش را بیان کند زیرا علی‌رغم تجربه، پدر از فرزندش که تازه وارد بازار کار شده دریافتیش کمتر است. از این مهمتر این واقعیت است که کارکنانی که به سبب سهل انگاریهای مکرر شغل خود را از دست می‌دهند... بلافاصله شغل بهتری با درآمد بیشتری بدست می‌آورند... مردم واقعاً پرتوقع شده‌اند، فردیکه قبلاً با نان و پنیر سر می‌کرد، امروزه به کمتر از چلوکباب رضایت نمی‌دهد؛ یک کارگر غیرماهر ساختمان (عمله) امروزه توقع پیدا کرده که با پیکان سرکار برود... البته ما خدا را شکر می‌کنیم که روزی برسد که حتی کارگران غیرماهر هم با ماشین شخصیشان سرکار بروند، و با وضع فعلی حقوق و دستمزدها چنین روزی زیاد طول نخواهد کشید.»^۱

«هالیدی» نیز در اثر معروفش در بخشی که به بررسی و مطالعه پیرامون طبقه کارگر ایران می‌پردازد، هیچ شاهی دال بر وضع بد اقتصادی زحمتکشان پیدا نمی‌کند. برعکس او معتقد است که طبقه کارگر ایران از قدرت اقتصادی قابل توجهی برخوردار است^۱ و بالاخره بررسی مقایسه‌ای وضع دستمزدها در دهه ۱۳۵۰، بوضوح نشان می‌دهد که در سالهای آخر عمر رژیم شاه وضع کارگران (حداقل از نظر دستمزد) بمراتب بهبود یافته است:

«بین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۴۹، افزایش دستمزدها از افزایش در قیمت‌ها که ۹۰ درصد بوده پیشی می‌گیرد حداقل دستمزد روزانه که در سال ۱۳۵۲، ۸۰ ریال تعیین شده بود در سال ۱۳۵۶ به ۲۱۰ ریال می‌رسد. متوسط دستمزد کارگران در ۲۱ صنعت عمده طی ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴، سی درصد و طی ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ معادل ۴۸ درصد دیگر افزایش پیدا می‌کند.

افزایش سطح زندگی بالاخص در میان کارگران ماهر صنعتی چشم‌گیرتر بود. در سال ۱۳۵۰، کارگران تولیدی در تهران بطور متوسط روزانه ۲۲۰ ریال دریافت می‌داشتند (۱۷۰ ریال پایه، ۳۱ ریال اضافه کاری، و ۱۹ ریال سود ویژه). اما این مقدار در سال ۱۳۵۶ برای کارگران ماشین‌سازی اراک بدون احتساب سود ویژه به ۱۰۰۰ ریال رسیده بود (۸۵۰ ریال پایه و ۱۵۰ ریال اضافه کاری).^۲

مشکل در این است که وقتی ارائه مطلب در حد شعار و کلی‌گویی و انشا باشد می‌توان نوشت که «دامنه فقر و گرسنگی زحمتکشان به ابعاد فاجعه‌آمیز و بی‌سابقه‌ای رسیده بود» و با اینکه «زحمتکشان و مهاجرین روستایی در شهرها که در کنار کاخها زندگی می‌کردند، دیگر خونشان بجوش آمده بود و کارد به استخوانشان رسیده بود و». اما وقتی وارد دنیای واقع‌گرایی می‌شویم می‌بینیم که ظاهراً وضع طور دیگری بوده است. در دو قسمت قبلی دیدیم که نه مهاجرین روستایی در شهرها وضعشان چندان بد بود و نه بازار در نتیجه «رشد بورژوازی کمپرادور» و «تحولات مدرن اقتصادی» در زمان شاه بخاک سیاه نشانده شده بود. اکنون بنظر می‌رسد که وضع «زحمتکشان» نیز نه تنها بدتر نمی‌بوده بلکه بر اساس عدد و رقم حتی بهتر هم شده بود.

1 - Halliday "Iran", op. cit. PP. 173 - 210

2 - Abrahamian "Iran", op. cit. P.511

اگر عین همین کالبد شکافی پیرامون گروه‌های دیگر اجتماعی، مثلاً حقوق‌بگیران، معلمان، اصناف و ... نیز صورت بگیرد چه بسا به نتایج مشابهی برسیم که جملگی وضعشان در طول دهه ۱۳۵۰، به نسبت قبل به مراتب بهتر هم شده بوده و مردم از قدرت خرید بیشتری برخوردار می‌بودند. در حقیقت جدا از این سه گروه (مهاجرین روستایی به شهرها، بازاریها و کارگران) فی الواقع سطح زندگی در کل جامعه بالاتر رفته بود. فراموش نکنیم که با قیمت‌های دهه ۱۳۵۰ رژیم در حدود ۲۰ میلیارد دلار در سال فقط درآمد ارزی داشت. کفایت در آن سالها به افزایش تعداد خانوارهایی که از ماشین رختشویی، تلویزیون رنگی، یخچال، فریزر، اتومبیل شخصی استفاده می‌کردند نظری بیاندازیم. افزایش چشم‌گیر مسافرتین به خارج از کشور، واردات کالا (اعم از کالای مصرفی و ماشین‌آلات و ادوات سرمایه‌ای)؛^۱ افزایش سریع تعداد محصلین و دانشجویان در داخل و خارج از کشور؛ حضور هزاران کارگر ماهر و متخصصین خارجی (از فیلیپینی، افغانی، هندی و پاکستانی گرفته تا کره‌ای، ژاپنی، اروپایی و آمریکایی)؛ و شاخص‌های دیگر نشان دهنده این رونق میباشند:

«تولید برق از ۷۰۰۰ میلیون کیلووات ساعت در سال ۱۳۴۹ به ۱۹۰۰۰ در سال ۱۳۵۵ افزایش پیدا می‌کند.

تعداد رادیو در سطح کشور از ۳ میلیون در سال ۱۳۴۹ به ۸ میلیون در سال ۱۳۵۵ و طی همین مدت تعداد تلویزیون از ۲۰۰ هزار دستگاه به ۲ میلیون می‌رسد.

تعداد محصلین و دانشجویان از ۳/۶ میلیون در سال ۱۳۴۹ به ۷/۱ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵ می‌رسد.^۲

این افزایش‌ها به آن معنا نیست که رژیم توانسته بود یک تحول اساسی اقتصادی در کشور بوجود بیاورد. حتی به آن معنا نیز نیست که برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی شاه بدون عیب و نقص بوده و پروژه‌های اجرا شده لزوماً موفق بودند. اشتباهی که برخی از تحلیل‌گران غربی کرده‌اند. بالا رفتن سطح زندگی در این سالها در حقیقت ارتباط مستقیم پیدا می‌کند به درآمدهای نفتی ایران. این درآمدها

1 - Consumer and Capital Goods

2 - "Iran in Der Kreise", PP. 83 - 84

افزایش خیره‌کننده‌ای در ۱۰ سال آخر رژیم شاه پیدا می‌کنند. درآمدهای نفتی ایران از ۴۳۷ میلیون یا کمتر از نیم میلیارد دلار در سال ۱۳۴۲ به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۷ می‌رسد. به عبارت دیگر تنها درآمدهای ارزی دولت از ناحیه نفت طی این پانزده سال بیش از ۴۰ برابر می‌شود.

کلید درک رونق اقتصادی ده یا پانزده سال آخر رژیم شاه در حقیقت در این افزایش افسانه‌ای درآمد نهفته است. آنچه که رژیم شاه از آن با بوق و کرنا به عنوان معجزه اقتصادی قرن نام می‌برد، معجزه‌ای که به زعم کارگزاران آن رژیم حتی چشم‌گیرتر از معجزه اقتصادی آلمان بعد از جنگ، ایتالیا و ژاپن بود، در اصل چیزی جز معجزه ۴۰ برابر شدن درآمد نفتی ایران نبود. والا همانطور که در تجزیه و تحلیل مبسوط برنامه‌های توسعه اقتصادی در زمان شاه نشان داده شده است، ژاپن و آلمان که جای خود دارند، حتی ترکیه نیز جای خود دارد، تخیلات را که کنار بگذاریم، در دنیای واقعیات و عدد و رقم، ایران بپای سنگاپور و مالزی و حتی مکزیک هم نمی‌رسید^۱.

فقدان ادله در اثبات ادعاهایشان تنها مشکل طرفداران نظریه اقتصاد - عامل - انقلاب نیست. مشکل اساسی‌تر این نظریه در این است که بین انقلاب اسلامی و سیر تحولات سیاسی اجتماعی معاصر ایران یک جور گسستگی ایجاد می‌کند.



علیرغم تفاوت‌هایی که در تحلیل‌های قبلی به چشم می‌خورد، جملگی آنها در یک نقطه اساسی با یکدیگر اشتراک دارند. هیچ یک از نظراتی که پیرامون چرایی انقلاب اسلامی بررسی نمودیم این تحول را در چارچوبه روند تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر جامعه ارزیابی نمی‌کردند. بسخن دیگر آنها سقوط رژیم شاه را کمتر در یک قالب تاریخی می‌گذارند و یا کمتر اعتقادی به این دارند که ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران را در دل تاریخ معاصر ایران بیابند.

اگر تعمقی در خلاصه نظریاتی که تا به حال بررسی نموده‌ایم بنمائیم، شاید بتوانیم

این نتیجه گیری کلی را بنمائیم که جملگی آنها در تبیین «چرایی انقلاب» حرف اصلی که مطرح می‌کنند در این است که در سالهای آخر رژیم، یا حداکثر در ده پانزده سال آخر آن، کم و کاستی‌ها و ناملایماتی بروز می‌کنند که سرانجام سقوط شاه را بیار می‌آورند. اگر این معضلات پیش نمی‌آمدند، اتفاق خاصی هم نمی‌افتاد؛ رژیم بر مرکب قدرت سوار بود و کمافی السابق حکومت می‌نمود. برخی این را به صراحت می‌گویند که تا قبل از پیش آمدن این مصائب، رژیم اساساً مشکلی نداشت و برخی دیگر هم بحثشان علی‌الاصول چنین استنتاجی را بیار می‌آورد.

آنچه که این نظرات را از هم جدا می‌کند اختلاف آنها در تحلیل طبیعت و علل پیدایش این معضلات است. گروهی آنرا ناشی از شتاب بیش از حد شاه در مدرنیزه کردن جامعه می‌دانند، برخی آنرا ناشی از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۳۵۲، دسته‌ای آنرا در نتیجه مهاجرت روستائیان به شهرها (مشکلات و سرخوردگی آنان در شهرها)، گروهی آنرا در نتیجه پشت کردن شاه به مذهب و سیاست اسلام زدایی، اشاعه فساد و فحشا و ... و بالاخره جملگی عوارض ناشی از این معضلات یعنی گرانی، بیکاری، فقر، گرسنگی، تورم و ... را اسباب نارضایتی مردم از رژیم و علت‌العلل طغیان آنان معرفی می‌کنند.

از نظر آنها مشکلات رژیم شاه در سالهای آخر عمر آن و حداکثر از سال ۱۳۴۲ به بعد است که شکل می‌گیرد و ظهور می‌یابد. قبل از آن، اگر هم مسائلی مطرح می‌بوده، ارتباط مستقیم و منسجمی با انقلاب اسلامی و سقوط شاه در سال ۱۳۵۷ نداشتند. مشکل هرچه بود، در سیاست‌ها، و عمدتاً هم سیاستهای اجتماعی و اقتصادی سالهای آخر رژیم شاه نهفته بوده است. لذا است که می‌بینیم هیچ کدام از نظراتی که بررسی نمودیم به ایران قبل از دهه ۱۳۵۰ و یا حداکثر قبل از سال ۱۳۴۲ چندان کاری ندارند.

در واقع این نظرات، انقلاب را بعنوان تحولی جدا از مجموعه روند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران مطرح می‌کنند. بدون آنکه لازم بدانند بین مبارزات سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ و تاریخ معاصر جامعه ایران پلی برقرار نمایند. از نظر آنها

صرفنظر از آنکه قبلاً بر، و در ایران چه می‌گذشته، می‌توان چرایی پیدایش انقلاب را صرفاً در تحولات ۱۰ و حداکثر ۱۵ سال آخر رژیم پیدا نمود.

نظری که ما در اینجا قصد طرح آنرا داریم درست عکس این بینش است. بنظر ما بدون درک کل تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران، نه تنها نمی‌توان به علل پیدایش انقلاب اسلامی پی برد، بلکه ما حتی قادر نخواهیم بود مسائل ساده‌تری، نظیر علل نارضایتی از رژیم شاه، را به درستی و به صورتی واقع‌بینانه درک نمائیم. بنظر ما نمی‌توان بین ایران سال ۱۳۵۶ و ایران سال ۱۳۵۰، بین ایران سال ۱۳۵۰ و ایران سال ۱۳۴۵ خط و مرزی کشید و نتیجه‌گیری نمود که تا سال ۱۳۵۰، یا ۱۳۴۵ در مجموع امور مرتب و با کم و زیادش بجلو می‌رفته، اما به یکباره در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ یا حتی در سال ۱۳۴۲ شاه مرتکب این سیاست یا آن تصمیم‌گیری، این خطا یا آن اشتباه می‌شود، اقتصاد آنطور می‌شود یا تورم چه می‌شود و یکباره شیرازه نظام از هم می‌پاشد.

به نظر ما آنچه در سال ۱۳۵۶ اتفاق می‌افتاد، ریشه در سال ۱۳۴۵ دارد و ریشه در سال ۱۳۴۰ دارد و به یک کلام ریشه در دل تاریخ معاصر ایران دارد.

نمی‌توان بین ایران ۱۳۴۵ با ایران ۱۳۵۰ یا حتی ۱۳۴۰ خطی کشید و مرزی ایجاد نمود و تصور نمود که ما قادر هستیم ایران را در سال ۱۳۵۰ به درستی بررسی کنیم بدون آن که نیازی داشته باشیم که بدانیم ایران پنج سال قبلش یا ۱۰ سال قبلش چگونه بوده و در آن چه می‌گذشته است. آنچه که ما در سال ۱۳۵۰ می‌بینیم نتیجه و محصول ایران سال ۱۳۴۰ بلکه ایران ۱۳۲۰ و حتی قبل از اینها می‌باشد. صدالبته که نشان دادن ایران ۱۳۵۰ از میان آثار و بقایای رنگ رو رفته و بهم ریخته سال ۱۳۴۰ و ۱۳۳۰ امری مشکل و پیچیده است. صدالبته که نشان دادن اینکه آنچه که در ایران در سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ رخ می‌دهد ریشه در سرتاسر ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه دوانده است (اگر نگوئیم ریشه‌ها حتی عمیق‌تر از این هم می‌روند) به مراتب سخت‌تر و کاوشی بنیادی‌تر است تا این که بگوئیم ریشه‌ها در این است که شاه سریع کشور را مدرنیزه نمود، یا چون بها نفت چهار برابر شد، یا چون شاه

پشت به اسلام کرد، یا چون امپریالیزم دچار بحران شده بود یا نقاب عوض کرده بود و یا چون تضاد بورژوازی ملی با بورژوازی کمپرادور ابعاد گسترده‌ای پیدا کرده بود و تورم و گرانی، بیکاری فقر و زحمتکشان را دیگر عاصی نموده بود آنها سر به طغیان برداشتند. نه تنها بین تحولات ایران سال ۱۳۵۶ با تحولات و ساختارهای سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۳۰ نمی‌توان خطی کشید، بلکه بین مبارزات سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ و مبارزاتی که قبل از آن بر علیه رژیم سابق صورت می‌گرفته نیز نمی‌توان مرزی ایجاد نمود. مخالفت با رژیم شاه نه تنها در سال ۱۳۵۶ وجود داشته بلکه در سال ۱۳۴۶ هم بوده و ده سال قبل از آن در سال ۱۳۳۶ هم وجود داشته. این طور نبوده که مخالفت با رژیم از زمان بخصوصی مثلاً سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۵ بوجود بیاید. این طور نبوده که تا قبل از سال ۱۳۵۶ خبری نبوده و یکباره در آن سال است که سیاستهای گذشته میوه‌شان می‌رسد: نرخ تورم از دست بدر می‌رود، هزینه‌ها سرسام آور می‌شوند، امپریالیزم دچار بحران می‌شود، فساد و فحشا و بی‌دینی غوغا می‌کند و خلاصه مردم به خیابانها ریخته، زحمتکشان اعتصاب کرده و دانشجویان اعتراض بپا می‌دارند.

سکوت و آرامشی که قبل از سال ۱۳۵۶ بنظر می‌رسد، در ایران وجود داشت، سرابی بیش نبود، آتشی بزیر خاکستر بوده. ما کفایت فقط نگاهی به شمار زندانیان سیاسی بیاندازیم. در طی ده سال آخر رژیم شاه تعداد زندانیان سیاسی کشور از کمتر از یکصد نفر در سال ۱۳۴۶ به حدود ۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ می‌رسد. ما نیاستی بخود تردیدی راه دهیم که نه تنها در سال ۱۳۵۶ بلکه در هر مقطع دیگری در طول رژیم شاه، بالاخص از سال ۱۳۳۲ به بعد، اگر شرایط مساعدی بوجود می‌آمد اکثریت جامعه رای به مخالفت با حکومت می‌دادند. کودتای ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲ که در آن شاه مجبور می‌شود حاکمیت خود را صرفاً به کمک کودتا و کاربرد قوای نظامی تثبیت نماید، خود بهترین دلیل فقدان پایگاه مردمی آن رژیم است.

بعد از کودتا رژیم مطلقاً اجازه‌ای به مخالفین نداد. برحسب ظاهر بنظر می‌رسید

تلاطم سیاسی سالهای بعد از سقوط رضاشاه، تظاهرات و درگیریهای خیابانی، اعتصابات و کابینه‌های که بعضاً بیش از چند هفته دوام نمی‌آوردند، عمرشان پایان رسیده و «آرامش» در ایران برقرار گردیده. اما نزدیک به ۷ سال بعد که بنا به دلایلی رژیم مجبور به کاهش فشار می‌گردد، امواج مخالفتها به یکباره از بازار، دانشگاه، مدارس و اصناف سر بیرون می‌آورد. ظرف کمتر از چند هفته به دعوت مخالفین رژیم، جمعیتی نزدیک به ۸۰ هزار نفر از مردم پایتخت در میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) اجتماع می‌کنند. در سال ۱۳۴۲ رژیم صرفاً با استفاده وسیع از قوای نظامی قادر می‌شود حاکمیت خود را حفظ کند. چهار سال بعد، در سال ۱۳۴۶، بمجرد آنکه رژیم بطور ضمنی اجازه می‌دهد، صدها هزار نفر در مراسم تشییع جنازه غلامرضا تختی مخالفت خود را با آن ابراز می‌کنند.^۱ پیش‌تر از همه اینها در سال ۱۳۳۱ مردم با قیام گسترده حکومت مورد تائید شاه را وادار به کناره‌گیری می‌کنند. مخالفتی هم‌که مادر سال ۱۳۵۶ شاهدش هستیم چیزی جدای از این زنجیره نیست. در این سال اتفاق خاص و خارق‌العاده‌ای نمی‌افتد. نه «سرمایه‌داری جهانی دچار بحران می‌شود»، نه «امپریالیسم نقاب عوض کرده» و طرحی نو در می‌اندازد، نه «تضادهای درونی رژیم وابسته بوژوازی کمپرادور به نقطه انفجار می‌رسد». نه «گرانی، بیکاری، فقر، تورم و... کمر زحمتکشان را دولاً نگه می‌دارد»، نه «اصلاحات غربگرایانه و مدرن شاه شتاب بیشتری می‌گیرد» و نه «سیاستهای ضد دینی رژیم ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند». آنچه که در این سال اتفاق می‌افتد، بشرحی که در فصول بعدی خواهیم دید، صرفاً اینست که رژیم اجازه می‌دهد مردم ولو بطور نسبی نفسی بکشند. همانطور که در سالهای ۴۰-۱۳۳۹، ۱۳۴۲، ۱۳۴۶ چنین فرصتی پیش می‌آید.

یا ما بایستی قائل به این باشیم که رژیم شاه علی‌الاصول از حمایت و پشتیبانی لازم برخوردار بوده‌است و این فوران مخالفت‌ها که ما در این مقاطع مشاهده می‌کنیم

۱ - مرحوم غلامرضا تختی یک نهرمان کنشی بود که از محبوبیت فراوانی در بین مردم برخوردار بود. جدا از نهرمانی و خصوصیات دیگر دلیل عمده محبوبیت او این بود که بعنوان یک شخصیت مخالف رژیم و مرتبط با ملتون شناخته می‌شد.

ناشی از معضلات و بحرانهای اقتصادی بوده که بدلیل ماهیت وابسته رژیم به امپریالیزم جهانی متناوباً بدان دچار می شده، و یا بایستی بپذیریم که رژیم شاه علی الاصول رژیمی بوده که از حمایت مردم برخوردار نبوده و صرفاً با تکیه بر قوای نظامی حکومت می نموده و لذا هر بار که فرصتی پیش می آمده این آتش زیر خاکستر راهی به بیرون می یافته است و ما شاهد بروز نارضایتی در آن مقاطع می شده ایم. اگر قائل به این باشیم که مخالفت با رژیم شاه یک جریان ممتد و پیوسته بوده که همواره وجود داشته (صرفنظر از اینکه اوضاع و احوال اقتصادی کشور چگونه می بوده) لاجرم با این سؤال بنیادی روبرو می شویم که: علت این نارضایتی و ریشه این عدم محبوبیت در کجا بوده است؟ پاسخ این سؤال در حقیقت پاسخ ما به چرایی انقلاب است.



قبل از پرداختن به پاسخ، ما مجبور هستیم دو سؤال یا اشکالی که نظریه ممتد بودن مبارزه با آنها مواجه می شود را مطرح نماییم. اشکال اول، که شاید بتوان گفت از بعد تاریخی می باشد، اینست که آیا همواره یک یا چند علت ثابت بوده که باعث نارضایتی از رژیم می شده؟ بعبارت دیگر و از دید تاریخی چگونه می توان ادعا نمود که نارضایتی از رژیم همواره وجود داشته و هیچگاه، در طول ۳۷ سال سلطنت شاه، این عنصر نارضایتی تغییر نکرده بوده باشد؟

اشکال دوم، که از دیدگاه جامعه شناسی مطرح می شود، اینست که قشر یا اقشار اجتماعی که ناراضی از، و مخالف با رژیم بشمار می آمدند آیا همواره ثابت بوده اند؟ آیا همواره یک یا چند قشر بخصوص بودند که با رژیم مخالفت می کردند؟ اگر فرض کنیم که قشر دانشجو یا طبقه کارگر یا نهاد روحانیت در دهه ۱۳۲۰ یعنی اولین سالهای حکومت شاه، بهر دلیلی، مخالف او بوده اند، آیا در دهه های ۱۳۳۰، ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم باز همین اقشار بودند که با رژیم مخالفت می نمودند؟ آیا وضعیت اجتماعی اقشاریکه با رژیم شاه مخالفت می نمودند طی ۳۷ سال سلطنتش ثابت می ماند و در نتیجه مخالفشان هم تغییری نمی کند؟ آیا انگیزه این

افشار در مبارزه با، و نارضایتی از رژیم در دهه ۱۳۲۰ همان بوده که ۳۰ سال بعد در دهه ۱۳۵۰ شاهد آن هستیم؟ در یک کلام، آیا جامعه ایران جامعه‌ای منفک، مسدود و ساده‌ای می‌بوده که در آن تغییر و تحولی صورت نمی‌گرفته و قشر یا افشاری که مخالف حکومت بوده‌اند همواره در همین وضع می‌مانده‌اند؟

یک بررسی اجمالی از روند مبارزه با رژیم شاه اولاً مسئله ممتد بودن مبارزه را روشن می‌کند. ثانیاً ما را قادر می‌سازد تا بتوانیم دو ایراد فوق را تا حدودی پاسخ دهیم. در سالهای اولیه حکومت شاه، حزب توده مخالف اصلی رژیم بشمار می‌آمد. جدا از این حزب، جریان دیگری که مجموعه‌ای بود از برخی مالکین و سران عشایر و ایلات، عناصر نسبتاً لیبرال و مشروطه خواه (که بعضاً تعلق به خانواده‌های ملاکین داشتند و نوعاً از بقایای نهضت مشروطه خواهی بشمار می‌آمدند) و بالاخره بعضی از تحصیل کردگان و تکنوکرات‌های از اروپا برگشته نیز در ردیف مخالفین دربار بحساب می‌آمدند. وجه اشتراک این مجموعه نامتجانس این بود که غالباً در زمان رضاشاه مورد غضب قرار گرفته یا از مملکت گریخته و یا در گوشه‌ای در داخل به کنج عزلت خزیده بودند. نگرانی عمده آنها و هم و غم اصلی‌شان این بود که مبادا دیگر بار رضاشاهی پیدا شود.

از اواخر دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰ با اوج گرفتن مبارزات ملی شدن صنعت نفت، ملیون مرکز مخالفت با رژیم می‌شوند. در اواخر دهه ۱۳۳۰، عناصر مذهبی تر جبهه ملی تحت عنوان «نهضت آزادی»، پرچم مخالفت را بدوش می‌کشند. با ظهور امام (ره) و قیام ۱۵ خرداد، قم و روحانیت کانونهای اعتراض در برابر رژیم می‌شوند. از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا چند سال بعد از آن گروههای معتقد به مبارزه مسلحانه رژیم را به مبارزه می‌طلبند و در اوایل دهه ۱۳۵۰ دکتر شریعتی و حسینیه ارشاد سمبل مخالفت با رژیم هستند.

در این تردیدی نیست که آنچه حزب توده در سرداشت با آنچه که «نهضت آزادی» معتقد بود فرسنگها فاصله است؛ در این تردیدی نیست که بین آنچه ملیون و دکتر مصدق در صدد ایجادش بودند، با آنچه که امام اعتقاد داشتند بایستی بوجود

آید تفاوت‌های بنیادی هست. در این تردیدی نیست که هدف شریعتی از مبارزه با رژیم با هدف چریک‌های فدایی خلق یکسان نبود. تفاوت بین این جریانات روشن‌تر از آن است که کسی بتواند آنها را حتی بطور تقریب در کنار یکدیگر قرار دهد. مقصود ما هم صرفاً این است که نشان دهیم رژیم شاه همواره مورد اعتراض و مخالفت بوده و استمرار مبارزه بر علیه او، اگرچه بر حسب ظاهر غریب و ثقیل می‌نماید، اما در عرض ۳۷ سال سلطنتش، همواره بشکلی وجود داشته‌است.

اما اینکه آیا این مبارزین از نظر جامعه‌شناسی ثابت بوده‌اند و آیا اجتماع ایران اجتماع ثابت و لایتغیری بوده‌است طی آن ۳۷ سال، البته که اینطور نبود. نارضایتی از رژیم و تداوم مبارزه ناپستی به معنای سکون اجتماعی جامعه ایران در زمان شاه سابق تلقی شود. صد البته که جامعه در حال تغییر و تحول بود. فی الواقع این تغییر و تحول به بهترین وجه خود در میان اقشار و گروه‌های اجتماعی که به مبارزه بر علیه رژیم پیا می‌خواستند متبلور است. کافیت ما به لیست جریانات مخالف رژیم شاه که در مقاطع مختلف عمر این رژیم ظاهر شدند مجدداً نگاهی اجمالی بیافکنیم. اگر از نظر بافت اجتماعی، مخالفین رژیم را در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ نوعاً توده‌ای‌ها و ملی‌گرایان تشکیل می‌دادند، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ این بافت دگرگون می‌شود. جمع زندانیان سیاسی توده‌ای، نهضت آزادی و جبهه ملی از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا دوران انقلاب به زحمت به یکصد نفر می‌رسد. در حالی که در اوایل دهه ۱۳۴۰ ما اساساً زندانی سیاسی بجز ملیون و توده‌ای‌ها نداریم، در اواسط دهه ۱۳۵۰ درصد این نوع زندانیان سیاسی به کمتر از ۲ درصد کاهش می‌یابد. اگر در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مخالفین غیر توده‌ای نوعاً از بازاری‌ها، اصناف و کسبه، رجال ملی - مذهبی، روحانیت مرتبط با ملیون و عناصر مشروطه خواه و اصلاح‌طلبی که بسیاری از آنها تعلق به قشر مرفه جامعه دارند تشکیل می‌شد، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم به لحاظ آنچه که ما در جامعه‌شناسی به آن تقسیم‌بندی عمودی می‌گوئیم و هم از نظر تقسیم‌بندی افقی در طیف مخالفین شاهد تغییرات قابل ملاحظه‌ای هستیم. بلحاظ عمودی مرکز ثقل اجتماعی زندانیان سیاسی در کل

بسمت طبقات متوسط‌تر جامعه تمایل پیدا می‌کند. بلحاظ افقی نیز طیف مبارزین بمراتب گسترده‌تر شده و شامل اقبشار دانشجویی، روحانیون، زنان، کارگران، تحصیل‌کردگان دانشگاهی، معلمین، بازاری‌ها و محصلین می‌شود.

به همین ترتیب جهان‌بینی و دیدگاه‌های سیاسی طیف مخالفین هم تغییر می‌کند. اگر در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ صحبت از پارلمانتریسم و مشروطه خواهی است، و مبارزه با رژیم در چارچوب قانون اساسی انجام می‌گیرد، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ صحبت از تغییرات بنیادی، بزیر کشیدن رژیم، خلق جامعه توحیدی بی‌طبقه، ایجاد مبارزه مسلحانه توده‌ای، جنگ چریکی شهری، پیکار با امپریالیزم و بالاخره انقلاب است.

به سخن دیگر، این درست است که جامعه در حال تغییر بوده، اقبشار و گروه‌های کهن از بین می‌رفتند و لایه‌های جدید بوجود می‌آمدند. این درست است که ما، بعنوان مثال، از آن قشر اجتماعی مشخص و از نظر سیاسی مهم، که نوعاً وابسته به مالکین بودند، و در قالب عناصر و جریانات لیبرال - اریستوکرات در دهه ۱۳۲۰ بخش عمده‌ای از جریانات سیاسی کشور را تشکیل می‌دادند، در دهه ۱۳۳۰ کمتر اثری می‌بینیم. این درست است که ما از قشر مهم سیاسی دیگر یعنی نخبگانی که در دوران رضاشاه به اروپا اعزام شده و در ژنو، لوزان، سورین و لندن حقوق و علوم سیاسی تحصیل کرده و با سقوط رضاشاه در دهه ۱۳۲۰ به مخالفت با قدرت‌گیری مجدد دربار و بازگشت استبداد نوع رضاشاهی می‌پردازند در دهه ۱۳۴۰ کمتر اثر و حضور سیاسی می‌بینیم. این درست است که از نهضت آزادی و جبهه ملی که در دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ بخش عمده‌ای از اردوگاه مخالفت با رژیم را تشکیل می‌دادند در دهه ۱۳۵۰ کمتر اثر و حضور سیاسی می‌بینیم. اما این نیز درست است که جای آن اقبشار و جریانات و حرکت‌ها را اقبشار و گروه‌های تازه با افکاری جدیدتر می‌گیرند. در ماهیت و وجود این تغییرات بحثی نیست، حرف اصلی در اینست که علیرغم تفاوت‌های بی‌شمار با یکدیگر دارند، چه بلحاظ پایگاه اجتماعی و طبقاتیشان و چه بلحاظ جهان‌بینی و دیدگاه‌های عقیدتیشان، در یک وجه بنیادی

جملگیشان مشترکند. و سؤال اساسی در این است که آن وجه اشتراک چه بوده است؟ علتی که در طول ۳۷ سال سلطنت شاه سابق همواره ثابت می ماند و باعث می شود تا تحصیل کردگان و روشنفکران در دهه ۱۳۵۰، بعنوان مثال، همانقدر از حکومت او بری باشند که اسلاف آنها در دهه ۱۳۲۰ از شاه و دربارش بیزار بوده اند، تا بازاری ها در دهه ۱۳۵۰ همانقدر از حکومت او دل ناخشنود باشند که پدرانشان در دهه ۱۳۲۰ بودند، محصلین و دانشجویان در دهه ۱۳۳۰ همانقدر نسبت به رژیم او مخالف باشند که در دهه ۱۳۵۰ بودند، چه می بوده است؟ آن کدام سبب بود که باعث می شد تا مخالفت و نارضایتی در کل جامعه از رژیم پهلوی در دهه ۱۳۵۰ همانقدر گسترده باشد که ۳۰ سال قبلش می بود؟ بزعم ما آن وجه اشتراک و آن سبب بنیادی باز می گردد به ماهیت سیاسی و شکل حکومتی رژیم پیشین. این ماهیت است که باعث می گردد تا علیرغم تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی بعضاً عمیقی که ظرف قریب به ۴۰ سال حکومت شاه صورت می گیرد، عنصر مخالفت، و نارضایتی از رژیم او همواره ثابت بماند و صرفاً از نسلی به نسلی دیگر منتقل شود.

وقوع تحولات و یا حتی به تعبیری اصلاحات و پیشرفتهای اقتصادی و تغییرات اجتماعی در عرض ۳۷ سال سلطنت شاه، نایستی مانع از آن شود که ما ابعاد دیگر حکومت او را تشخیص نداده یا از آن غافل بمانیم. ابعادی همچون ساختار سیاسی، میزان مشارکت مردم در اداره کشور، آزادی اجتماعات، مطبوعات و رسانه های گروهی، تحمل مخالفین و ناراضیان، رعایت قانون و برخورداری از امنیت فردی و اجتماعی اگر از دید اقتصادی و اجتماعی تغییر و تحولانی رخ داده بود از نقطه نظر سیاسی کمترین حرکتی صورت نگرفته بود.

از یک جهت شاید بتوان ماهیتی دوگانه برای رژیم شاه قائل شد. از یک سو برخی از نمودهای ترقی و پیشرفتهای اقتصادی در آن به چشم می خورد؛ صنایع مدرن، پروژه های پیشرفته، ساختمانهای مجهز و مدرن، ارتشی دارای تجهیزات پیشرفته و مدرن ترین جنگ افزارهای دنیا، مشارکت زنان در امور اجتماعی (در مقایسه با دیگر

کشورهای عربی و اسلامی). بفرض که ما، همسو با طرفداران فرضیه مدرنیزه کردن، این نمودها را حجتی بر پیشرفت اقتصادی بدانیم، این تنها یک روی سکه بیشتر نبود. روی دیگر سکه، که در برخورد ظاهری آشکار نمی‌شد ساختار سیاسی جامعه بود که به هیچ روی تغییر و تحول چندانی بخود ندیده بود. فی الواقع از این روی، ایران «مدرن» محمدرضا شاه با ایران عقب‌مانده ناصرالدین‌شاه یکصد سال قبل از آن تفاوت چندانی پیدا نکرده بود. اگر در اولی (قاجار) ظلّ الله سلطان صاحبقران بر جمیع شئون مملکت فرمان می‌راند، در دومی نیز او امر خدایگان شاهنشاه آریامهر بر هر امر ریز و درشت مملکتی می‌بایستی شرف صدور یابد. اگر در اولی ذات اقدس همایونی بر این قرار می‌گرفت که کدام سیاست اعمال و کدام تدبیر به اجراء درآید، به چه کسی خلعت بخشیده شود و که مفضوب واقع گردد، و چه کسی امام جمعه، شیخ الاسلام، تائب السلطنه، نقیب السادات، صدراعظم، حاکم، فرمانروا و والی شود، در دومی نیز وزیر، وکیل، نخست وزیر، استاندار، سفیر، سناتور، فرماندهان نظامی و انتظامی و امراء بر اساس منویات ملوکانه عزل و نصب می‌شدند. اگر شاهان قاجار تصمیم می‌گرفتند که کدام امتیاز داده شود و از که قرضه خارجی دریافت گردد، تشخیص و تصمیم اینکه ایران دارای نیروگاه اتمی شود یا هواپیمای کنکورد و توربوپران خریداری شود، از کدام کشور چه چیز خریداری شود و با کدام شرکت خارجی قرارداد بسته شود بر عهده اعلیحضرت بود. اگر در عصر قاجار حکومت خود را سایه خدا و حاکم مطلق العنان «رعیت» می‌دید، شاه نیز سلطنت را موهبتی الهی می‌دانست که به وی تفویض شده بود تا هر طور که اراده می‌نمود بر «مردمش» و «ملتش» حکم راند. همانند حکام و سلاطین عهد قاجار، آنچه شاه می‌اندیشید لاجرم حقیقت مطلق و مطلق حقیقت بود. بهترین تدبیرها و سیاست‌ها عبارت بود از آنچه اعلیحضرت اندیشیده و اراده می‌نمودند. مابقی ایران صرفاً گوش فرمان و وظیفه‌ای جز اطاعت از اوامر ملوکانه نداشتند. ابعاد تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، منطقه‌ای و بعضاً جهانی، هر فرمان، هر تصمیم، هر نطق و هر پیام معظم‌له هفته‌ها در مطبوعات و رسانه‌های

گروهی برای مردم شکافته شده و تحلیل می‌گردید. اگر شاهان قاجار بواسطه نقششان، که سایه خدا بر سر ملت بود، لاجرم بهترین احکام و تدبیرها را اجراء می‌کردند، اعلیحضرت نیز بهترین اقتصاددان، برنامه‌ریز، استراتژیست، سیاستمدار، متخصص در امور نفتی و روابط بین‌المللی و توسعه و کشاورزی و... در سطح کشور (اگر نه در سطح جهان) بودند. و بالاخره اگر مخالفین سلطان صاحب‌بشران مثنی بابی، بی‌دین و اجنبی بشمار می‌آمدند، مخالفین اعلیحضرت نیز جمعی مرتجع، مزدور بیگانه، عوامل استعمار، خائن به ملت و کشور، خرابکار و تروریست بیش نبودند.

اگر لعاب و لایه‌های برونی پر زرق و برق ایران «مدرن» عصر محمدرضا شاه را مختصر تراشی می‌دادیم، پیکره اصلی الیگارشی و بافت سیاسی آن تفاوت چندانی با ایران عصر قاجار نداشت. طی این یکصد سال قدمی در راه رفورم سیاسی برداشته نشده بود. مشارکت سیاسی مردم و دخالت آنها در امور کشور و تعیین سیاست‌ها در عصر پهلوی همانقدر نایاب و نادر بود که در عصر قاجار. بی‌نقشی و عدم دخالت مردم بر شئون اصلی کشور عملاً در هر دو عصر یکسان بود. مردم نسبت به ساختار سیاسی حاکم در عصر پهلوی همانقدر بی‌تفاوت، بی‌علاقه، و بعضاً متنفر و از آن روی گردان گشته بودند که در اواخر عصر قاجار ما شاهدش هستیم.

بهترین مدعای تشابه سیاسی دو نظام واکنشی است که توده مردم نسبت به هر دو آنها سرانجام نشان می‌دهند. استبداد سیاسی، خفقان، مطلق‌العنان بودن شاه و دربار و حکام و نامحدود بودن اختیاراتشان، فقدان قانون و امنیت فردی، دخالت و نفوذ بیگانگان بر امور کشور، جلوگیری و قلع و قمع هر فکر و اندیشه‌ای که حکومت آنها نمی‌پسندید یا به مصلحت نمی‌دانست، عوامل اصلی شدند که حرکت و اعتراض بر علیه نظام قاجار را در قالب نهضت مشروطه پدید آوردند. هدف اصلی آن انقلاب هم، صرف‌نظر از آنکه در عمل چقدر موفق گردید، در یک جمله عبارت بود از برقراری حکومت قانون در جامعه تا هر عمه و اکره حکومت بی‌مهابا بر جان

و مال و ناموس مردم حاکم نباشد. نه آن انگیزه‌ها و نه این هدف چندان بدور از عواملی نیستند که باعث پیدایش انقلاب اسلامی شدند. به لحاظ رهبری حرکت هم در هر دو نهضت تشابه به چشم می‌خورد. در هر دو آنها روحانیون بیدار به‌مراه طیفی از روشنفکران نقش عمده را بر عهده داشتند.

به سخن دیگر، علیرغم پیدایش افکار و اندیشه‌های تازه و نهضت بیدارگرانه‌ای که از اواخر قرن نوزدهم در ایران ظاهر می‌شود، هیچ‌گونه رفورم و تغییر بنیادی سیاسی صورت نمی‌گیرد. ساختار سیاسی جامعه ایران در ربع آخر قرن بیستم همانقدر دست نخورده، متحجر و اصلاح نشده است که یک قرن قبل از آن در ربع آخر قرن نوزدهم بوده. دردها، تالعات، امیال و آرزوهای سیاسی بخش عمده‌ای از مردم بالاخص تحصیل‌کردگان و روشنفکران جامعه در هر دو عصر علیرغم گذشت یکصد سال چندان از هم فاصله ندارد. لذا چندان بدور از واقعیت نرفته‌ایم اگر ادعا کنیم که انقلاب اسلامی حرکتی بود برای برهم زدن و زیر و رو کردن آن ساختار کهنه و در انداختن طرحی نو.

فصل دوم

پایان عصر سراب

در فصل اول، «چرایی» انقلاب اسلامی را مورد بررسی قرار داده و دیدیم نظراتی که تاکنون در این خصوص بوجود آمده‌اند هر یک در پاسخ به این سؤال که «چرا» انقلاب اسلامی بوجود آمد، چگونه در مقام پاسخگویی برآمدند. در فصول بعدی توجه ما بیشتر بر روی «چگونگی» پیدایش انقلاب است. برخلاف «چرایی» انقلاب، در مورد «چگونگی» بوجود آمدن آن، با نظرات زیادی روبرو نیستیم. فی الواقع از برخی از نظرات قالبی و کلیشه‌ای رایج که بگذریم، کمتر کار جدی بر روی «چگونگی» پیدایش انقلاب ظاهر شده است.

سوالات، مبهمات، فرضیه‌ها و نظرات مختلفی را که در ارتباط با چگونگی یا ظهور انقلاب تاکنون ارائه شده است، می‌توانیم در دو سؤال کلی خلاصه نماییم: اولاً، چگونه رژیم مقتدر شاه ظرف چند ماه آنچنان برق آسا و شگفت‌انگیز سقوط

نمود؛ ثانیاً، آنچه که بنام «بحران ایران» و بتدریج نهضت انقلابی شهرت یافت از چه زمان، چرا و چگونه شروع شد. پرسش دوم مشخصاً در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است. اما جنبه‌هایی از آن، به علاوه ارزیابی مقدماتی از سؤال اول، بخش عمده این فصل را تشکیل می‌دهند.

یکی از علل اصلی بوجود آمدن هر دو سؤال، این پیش فرض است که رژیم شاه علی‌الظاهر رژیمی مقتدر و پابرجا بود. چه اگر غیر از این بود، نه سقوط و نه سرعت آن چندان تعجب و شگفتی به بار نمی‌آوردند. مشکل در این است که از دید بسیاری از ایرانیان پاسخ به دو پرسش فوق بلافاصله پای غرب و عمدتاً آمریکا را به میان می‌کشد. مخالفین انقلاب، سلطنت طلبها و طرفداران فرضیه‌های توطئه، با عنایت به پیش فرض نیرومند بودن رژیم، اساساً کل جنبش و انقلاب را به زیر علامت سؤال برده و همانطور که در فصل اول دیدیم، غرب را متهم به خنجرزدن از پشت به شاه می‌نمایند. از نظر آنان، راز درک «چگونگی» انقلاب در پشت کردن غرب به شاه، اگر نگوئیم حتی تبانی با مخالفین او خلاصه می‌شود. طرفداران انقلاب متقابلاً، شاه را صرفاً یک زائده بی‌اراده غرب و آمریکا بیش نمی‌دانستند. از نظر آنان، غرب و آمریکا نه تنها شاه را رها نکرده بودند بلکه تا آخرین لحظه قاطع پشت سر او ایستاده بودند و به وی پی در پی دستور سرکوب و کشتار مردم را می‌دادند. از دید ایرانیان که بگذریم، خود آمریکا چه نگرشی نسبت به رژیم شاه داشت و واشنگتن چه نقشی برای خود قائل بود و کل جریان بحران انقلاب ایران را چگونه ارزیابی می‌کرد؟ از سویی دیگر، شاه موقعیت خود و رژیمش را مقارن با انقلاب چگونه می‌دید؟ و روابط بین تهران - واشنگتن از دید او چگونه ارزیابی می‌شد؟ پاسخ به این سؤالات نه تنها تکلیف بسیاری از ادعاهای مخالف و موافق را روشن می‌سازد، بلکه بنظر می‌رسد ما را قادر سازد تا تصویر واقع‌بینانه‌تری از رژیم شاه و موقعیتش مقارن با ظهور انقلاب بتوانیم ترسیم نمائیم. به علاوه بتوانیم ارزیابی حقیقی‌تری از تأثیر غرب و بالاخص آمریکا در جریان انقلاب بدست آوریم. سرعت جریاناتی که نهایتاً منجر به پیدایش بحران و ظهور نهضت انقلاب

اسلامی و بالاخره خود انقلاب گردید شاید برای بسیاری از ایرانیان و حتی دست اندرکاران، حرکت غیرمترقبه بود. البته برای بسیاری از مردم ایران و آنها که در خارج از کشور با مسائل داخلی ایران سر و کار داشتند وجود مخالفت با رژیم شاه امری چندان غریب و نو ظهور نبود. با این وجود نه برای شاه و سرکردگان رژیم و نه برای بسیاری از تحلیل‌گران و مقامات غربی وقوع آنچه در سال ۵۷ اتفاق افتاد به هیچ روی قابل انتظار نبود. در حالی که تحلیل‌گران غربی سعی می‌نمودند در طی دورانی که نهضت جریان داشت (و بالطبع بعد از انقلاب نیز همین طور) این امواج بنیان‌کن و غیر منتظره را تفسیر کنند، تحلیل نمایند و توضیح دهند، دولت مردان غربی و بالاخص مسئولین حکومتی و دولتمردان آمریکایی مجبور بودند با آنچه که آنها بدان «بحران ایران» می‌گفتند دست و پنجه نرم نموده و برای آن چاره‌سازی نمایند. شاید بتوان ادعا نمود که یکی از کلیدهای درک پیدایش بحرانی که نهایتاً منجر به ظهور انقلاب اسلامی ایران گردید در حقیقت باز می‌گردد به ارزیابی صحیح از نوع رابطه‌ای که بین رژیم شاه و غرب بالاخص آمریکا برقرار بود. علیرغم سخنان زیادی که بالاخص بعد از انقلاب پیرامون آن گفته شده و به‌رشته تحریر در آمده، این روابط هنوز مورد یک ارزیابی واقع‌گرایانه قرار نگرفته است.

اصولاً دو نوع نگرش متضاد پیرامون شکل رابطه بین رژیم شاه و غرب وجود دارد. نگرش اول، که بیشتر در سالهای قبل از انقلاب میان مخالفین رژیم حاکم بود و بعد از آن نیز عمومیت بیشتری یافت، روابط شاه و آمریکا را خلاصه می‌کند در یک رابطه ساده «خادم و مخدوم» و یا برده و ارباب، به نحوی که وظایف شاه خلاصه می‌گردید در اجرای فرامین و اوامر ریز و درشت واشنگتن. اصطلاح «مهره» در فرهنگ سیاسی ما معرف این طرز تلقی از حکومت‌هایی نظیر شاه می‌باشد، که در آن استعمار یا امپریالیزم «مهره» ای را در کشوری بر سرکار می‌آورد و آن «مهره» صرفاً دستورات و خواسته‌های ارباب یا اربابان را اجراء می‌کند. حال ممکن است «مهره» شاه باشد، ممکن است شاه حسین، حسنی مبارک، انور سادات، ملک فهد، امیر این کشور یا سلطان آن یکی، رئیس‌جمهور آن کشور یا رهبر سیاسی این یکی باشد. بهر

صورت «مهره» صرفاً مجری دستورالعملها و فرامین امپریالیزم بوده و از خود اراده و اندیشه‌ای ندارد. اگر، به عنوان مثال، اصلاحات ارضی می‌شود، اگر این سیاست یا آن یکی اجواء می‌شود، اگر قیام پانزده خرداد سرکوب می‌شود یا شاه حزب رستاخیز تشکیل می‌دهد، همه آنها به نحوی در ارتباط با منافع امپریالیزم و طبق دستوراریاب (و بالطبع در جهت تامین منافعش) صورت گرفته است.

بیش دوم در میان دولت‌مردان رژیم پیشین و سلطنت طلبان وجود دارد. در این بیش، شاه بعنوان شخصیتی کاملاً مستقل و آزاد نگریسته می‌شود که هیچ دغدغه و هم و غم دیگری نداشت به جز تامین منافع ایران و در هر گامی که برمی داشت نخستین و تنها ملاحظه‌اش خدمت به ملت بود.

این که آیا نظام «مهره‌ایسم»، در عالم واقعیات به چه میزان وجود دارد از موضوع نوشته ما خارج است. از طرف دیگر بی پایه و اساس بودن این اندیشه که شاه رهبری مستقل، متکی به خود و غیر وابسته بوده نیز بنظر نمی‌رسد نیاز به کنکاش و بحث و جدل و استدلال چندانی داشته باشد.

از این دو افراط اگر بگذریم، آنچه که به واقعیت نزدیکتر می‌باشد این است که شاه به لحاظ جهان بینی و گرایشات سیاسی رهبری کاملاً متمایل به غرب بود. جلوس او به تخت سلطنت، پس از هزیمت و فروپاشی ناگهانی حکومت پرقدرت پدر، با توافق متفقین (آمریکا - اتحاد شوروی سابق و انگلستان) بالاخص انگلستان صورت گرفت. مهم‌تر از آن، بازگشت او به قدرت در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (در حالی که از کشور خارج شده و عملاً قدرت را از دست داده بود) با مساعی جدی لندن و واشنگتن همراه بود. در دوره‌ای که در روابط بین‌المللی از آن به نام «جنگ سرد» نام برده می‌شود (از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۴ تا رسیدن میخائیل گورباچف به قدرت در اتحاد شوروی (سابق) در پایان دهه ۱۳۶۰) و طی آن رقابت بین دو اردوگاه شرق و غرب بخش عمده‌ای از ساختار بین‌المللی را تشکیل می‌داد، شاه مشخصاً در اردوگاه غرب فرار گرفته بود. جدا از کمک غربی‌ها در به قدرت رسیدنش، شاه بلحاظ بیش شخصی، ترس زیادی از کمونیزم و به همان میزان تنفر

زیادی از اندیشه‌های اشتراکی، مساوات، سوسیالیزم و عدالت اجتماعی داشت. شاه کمتر اصرار داشت که تمایلش به غرب، و یا صحیح‌تر گفته باشیم، اعتقادش به اردوگاه غرب در مضاف با شرق را پنهان کند. او هرگز سعی نکرد تا مانند بسیاری از رهبران کشورهای جهان سوم از رقابت بین دو اردوگاه سود جسته و امتیاز بگیرد. به علاوه او کمتر به دنبال شعارهای پرطمطراق ضداستعماری و امپریالیستی که بسیاری از رهبران جهان سوم می‌دهند بود. این که آنان در عمل و قلباً چقدر به چنین شعارهایی که زمانی در میان بسیاری از روشنفکران و رهبران کشورهای جهان سوم مد روز شده بود اعتقاد دارند قابل بحث است، اما در مورد شاه میتوان با جرأت گفت که او هرگز اعتقادی به مبارزه با استعمار و با امپریالیزم نداشت و کمتر هم از چنین شعارهایی استفاده کرده و یا پشت سرچنین ژست‌هایی موضع‌گیری می‌کرد. در یک کلام، مجموعه‌ای از دخالت غربی‌ها به نفع شاه و مهم‌تر از آن، اعتقادات شخصی شاه به اردوگاه غرب از یکسو، و گریز، ترس و تنفر شاه از گرایش‌ها، شعارها و موضع‌گیری‌های رادیکال و ضداستعماری و ضد امپریالیستی از سوی دیگر، از او و رژیمش شخصیتی ساخته بود که متحد اصلی استراتژیک غرب در منطقه خلیج فارس به حساب می‌آمد.

این ارزیابی بدان معنا نیست که شاه هر امر ریز و درشتی را که انجام می‌داد طبق بخشنامه یا دستور محرمانه «اریاب» بود. اگر از همسرش جدا شد، و یا تصمیم گرفت حزب رستاخیز را ایجاد کند، یا به رومانی مسافرت نمود و از دانشگاه بخارست دکترای افتخاری دریافت داشت، یا امیراسدالله علم را جایگزین دکتر منوچهر اقبال نمود و یا نظام دو حزبی به وجود آورد، با ژاپنی‌ها مذاکره نموده و پتروشیمی بزرگ ایران و ژاپن را ساخت، یا نیروگاه هسته‌ای در بوشهر ایجاد نمود، و یا یک یک این اقدامات را طبق دستورات مشخص واشنگتن یا لندن انجام داده است.

غرب و مشخصاً واشنگتن نیز چنین نظری نسبت به شاه نداشتند و به او بعنوان یک «مهره» نمی‌گریستند. بلکه از نظر آنان شاه بیشتر یک «متحد» بود. متحدی قابل اعتماد و اطمینان در منطقه‌ای بسیار مهم از جهان به نام خلیج فارس. متحدی که با

بودنش غرب در این نقطه از جهان چندان نگران صف‌آراییش با شرق نبود. جدا از این مطالب کلی، آنچه مشخص‌تر می‌توان اظهار داشت این است که از نظر شاه، رابطه‌اش با غرب، و طرز تلقی و نگرشی که احساس می‌کرد غرب نسبت به او دارد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. علیرغم اهمیت این موضوع متأسفانه پیرامون آن مطالب چندانی وجود ندارد. این که چرا و کدامین اسباب و علل باعث شده بودند تا شاه این همه نسبت به نظر غرب در مورد خود و رژیمش حساس باشد و به آن اهمیت دهد موضوعیست که کمتر مورد توجه و بررسی آکادمیک قرار گرفته است. نه موافقین و نه مخالفین وی تاکنون ارزیابی و تحلیلی از این پدیده ارائه نکرده‌اند. سلطنت طلبها علی‌الاصول سعی می‌نمایند به موضوع بهاء چندانی نداده و ای بسا در دفاع از مستقل بودن شاه اساساً آن را منکر شوند. از طرف دیگر مخالفین وی، بالاخص آنان که از وی یک «مهره» صرف می‌سازند خود این پدیده را بسان «آفتاب آمد دلیل آفتاب» بهترین دلیل بر «مهره» بودن او می‌دانند. به رغم آنان اگر شاه یک «مهره» صرف نبود، دلیلی وجود نداشت که این همه نسبت به نظر غربی‌ها پیرامون خودش بها داده و حساس باشد.

نپرداختن سلطنت طلبها به این موضوع قابل درک است. حساسیت شاه نسبت به نظر غربی‌ها در مورد او، صرفنظر از اسباب و علل آن، مانع و نقطه ضعف بزرگی بر سر راه این ادعا که شاه فرمانروایی مستقل و متکی به خود بود، بوجود می‌آورد. اما استدلال مخالفین وی نیز که این موضوع را شرط کافی و لازم برای اثبات «مهره» بودن وی به حساب می‌آورند، از اشکال خالی نیست. بسیاری از رهبران کشورهای وابسته به غرب یا به عبارتی «مهره» را می‌توان برشمرد که علیرغم به اصطلاح «مهره» بودنشان، اهمیت چندانی نمی‌داده‌اند که «اریاب» چه نظری نسبت به آنان دارد. بعضاً سیاست‌ها و تصمیماتی را، صرفنظر از کم و یا با اهمیت بودنشان، به اجراء گذارده‌اند بدون آنکه حساسیت چندانی نسبت به واکنش کشورهای غربی حتی آمریکا از خود نشان داده باشند.

اما در مورد شاه اینطور نبود. پرویز راجی، آخرین سفیر شاه در لندن، که در دوران

انقلاب به یکی از پلهای ارتباطی غرب با شاه بدل شده بود، از این همه حساسیت و اهمیتی که شاه در مورد نظر غربی‌ها نسبت به خود نشان می‌داد، هم خشمگین شده بود و هم مستاصل، اما بالاتر از همه متعجب و متحیر مانده بود که چرا!

در این فصل سعی شده است که تا حدودی به این «چرا» پاسخ داده شود. اهمیت این موضوع همانطور که در اول بحث اشاره گردید، در این است که مجموعه روابط شاه با غرب، از جمله تصویر ذهنی که شاه در این مجموعه برای خود قائل بود و حساسیتی که پیرامون نظر غربی‌ها نسبت به خودش نشان می‌داد، در حقیقت یکی از کلیدهای درک شروع تحولاتی است که نهایتاً به انقلاب اسلامی منجر گردید. به عبارت دیگر، این پدیده حکم چاشنی انفجار را برای انقلاب داشت. اما مسئله مهم‌تر این است که در شروع نهضت یا مقارن با ظهور انقلاب اسلامی (۱۳۵۷ - ۱۳۵۶)، واشنگتن چه دیدی نسبت به شاه داشت و از شاه چه تصویری در غرب ترسیم شده بود؟

همانطور که در فصل اول اشاره شد، از حدود ۱۵ سال پیش از انقلاب، یعنی از زمان شروع «انقلاب سفید» در اوائل دهه ۱۳۴۰، ذهنیتی که از شاه در غرب شکل گرفته بود، از او تصویر یک رهبر جدی و اصلاح‌گر ساخته بود که با اقتدار و پایداری زمام امور را بدست دارد. رهبری که بی‌امان کشور عقب مانده خود را به جلو می‌راند. در نتیجه این نگرش، مخالفت با رژیم از دید غربی‌ها به معنای مخالفت با اصلاحات مدرن اجتماعی - اقتصادی بود که شاه ایران متهورانه به انجامشان کمر همت بسته بود. و چون مخالفت با اصلاحات و پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی مدرن علی‌الاصول محکوم به زوال و شکست می‌باشد، لذا مخالفت با شاه نمی‌توانست ولاً عمق و گستردگی چندانی داشته باشد و به علاوه با پیشرفت زمان محکوم به زوال بود. در نتیجه غربی‌ها و بالاخص بسیاری از سیاسیون واشنگتن، شاه را رهبری نیرومند می‌دیدند که جای چندانی برای مخالفینش باقی نگذارده

است. بگفته «گری سبک»^۱ یکی از مشاوران ارشد حکومت کارتر:

این اعتقاد که شاه در داخل مملکتش در کمال قدرت حکومت می‌نمود و این باور که مخالفینش به هیچ وجه قابل توجه به حساب نمی‌آمدند آنچنان ریشه دوانده بود که حتی یک سال قبل از انقلاب، یعنی زمانی که بهمن انقلاب هم سرزیر شده بود، بحث پیرامون مخالفین داخلی رژیم کمتر مورد توجه کسی (در داخل حکومت آمریکا) قرار داشت.^۲

مقارن با انقلاب، واشنگتن معترضین رژیم شاه را اینگونه جمع‌بندی می‌نمود:

... یک روحانی سالخورده که به مدت چهارده سال لاینقطع از تبعیدگاهش بر علیه شاه تبلیغ نموده، بدون آن که نتایج چندانی بدست آورده باشد، جمعی از مصدق‌های مسن، روحانیون روستایی، و بالاخره ناراضیانی که در شهرها به دنبال کاربرد درآمدتری می‌گشتند...^۳

از نظر واشنگتن چنین جمع شکسته و بسته‌ای بالطبع نمی‌توانست چندان اهمیت داشته باشد بویژه در مقابل شاه نیرومند ایران که:

«ثروت هنگفتی در اختیارش بود؛ از حمایت بی‌چون و چرای ارتش مدرن ۴۰۰/۰۰۰ نفری‌اش که مسلح به پیشرفته‌ترین تسلیحات بودند برخوردار بود، و بالاخره امنیت رژیمش بر عهده تشکیلات دقیق و منظمی بود که خشونت و کارائیش زبانزد بود. بعلاوه شاه عملاً در پایتخت هر کشور غربی دارای دوستان با نفوذ و نیرومندی بود و در داخل کشورش نیز مجلسی (شورای ملی) مطیع را به زیر فرمان داشت.»^۴

غرب همچنین به لحاظ روحیات فردی شاه، می‌پنداشت که او، شخصیت نیرومندی داشته باشد. واشنگتن بالاخص او را رهبری نیرومند میدانست که:

«بالاخره قادر گشته بود ۳۷ سال با موفقیت بر اریکه قدرت سوار باشد و بحران‌های زیادی را پشت سر بگذارد. بحران هائیکه بر حسب ظاهرشان چندان دست کمی از تظاهرات و ناآرامی‌های سال ۱۳۵۶ (و اوایل سال ۱۳۵۷) نداشتند.»^۵

چرا و چگونه از شاه چنین تصویر غیر واقع بینانه‌ای بوجود آمده بود؟ تردیدی

1 - Gary Sick

2 - Sick, Gary. "All Fall Down: America's Tragic Encounter With Iran" U.S., New York: Random House, 1985, P.41

3 - Ibid.

4 - Ibid.

5 - Ibid.

نیست که بخشی از پاسخ به موقعیت استراتژیک ایران و نقشی که شاه بعنوان رهبر این کشور به عهده داشت باز می‌گردد. به عنوان یک متحد غرب، ایران نقش مهمی در رقابت بین شرق و غرب بازی می‌کرد. بعلاوه، به لحاظ موقعیتی که ایران در منطقه مهم خاور میانه داشت، این که رژیم ایران متمایل به غرب باشد برای این بلوک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. شاه توانسته بود به تدریج نشان دهد که می‌تواند برای غرب متحدی ثابت قدم و راسخ و کاملاً قابل اتکا به شمار آید. بنابراین شاید بتوان گفت که برای رهبران غربی، مهمترین و بنیادی‌ترین ملاحظه در مورد شاه و رژیمش در موقعیت ایران و نقش شاه در پاسداری از این موقعیت خلاصه می‌گردد. هرگونه ملاحظه دیگری عملاً تحت الشعاع این ملاحظه بنیادی قرار می‌گرفت. به گفته یکی از مقامات ارشد کاخ سفید در زمان حکومت کارتر:

«واشنگتن تمامی استراتژی خود را در خلیج فارس بر روی استحکام و ثبات شاه قرار داده بود. سیاست کاخ سفید در ارتباط با رژیم تهران به گونه‌ای برگشت ناپذیر و غیرقابل تغییر به چنین رابطه‌ای گره خورده بوده.^۱»

اگرچه دلیل اصلی برای محبوبیت شاه در چشم غربیها گره خوردن و به تعبیر صحیح‌تر یکی شدن منافع غرب در منطقه با حیات رژیم او بود، اما این تمام ماجرا نبود. شاه به کمک مصاحبه‌ها، سخن رانی‌ها، بریز و بپاش‌های دست و دلبازانه برای جلب نظر برخی از رسانه‌های گروهی غربی و بذل و بخشش‌های شاهانه به برخی از بنگاهها و مراکز ایرانشناسی بالاحص آمریکایی، تصویری غیر واقعی از اقدامات و اصلاحات خود ساخته بود. شاه موفق شده بود این تصور را در ذهن بسیاری از غربیان جایگزین کند که او جداً به انجام یکسری اصلاحات عمیق اجتماعی و اقتصادی دست زده است، اصلاحاتی که بر حسب ظاهرش موفق شده بود ایران را از یک جامعه عقب مانده نیمه فئودالیته اریاب رعیتی به کشوری مدرن، پیشرفته و امروزی مبدل سازد. تصویری که شاه خود نیز عمیقاً و جداً به آن اعتقاد داشت.

به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از ملاحظات استراتژیک از یک سو، و تصورات در مورد حکومت یک رهبر مدرن اصلاح طلب بر ایران، از سوی دیگر، دست به دست

یکدیگر داده بودند و از شاه چهره‌ای ساخته بودند که نه چندان تناسبی با شخصیت واقعی او داشت و نه چندان ارتباطی با واقعیت‌های جامعه ایران. در سایه چنین تصویری بود که سازمان «سیا» را بر آن داشت تا در شهریور ماه سال ۱۳۵۷، یعنی در حالی که ایران چند ماه بیشتر با یک انقلاب تمام و کمال فاصله نداشت به این جمع‌بندی برسد که:

«ایران نه تنها در یک موقعیت انقلابی قرار ندارد، بلکه حتی آثار و علائمی از نزدیک بودن شرایط انقلاب هم در آن بچشم نمی‌خورد.»^۱

«سیا» تنها تشکیلات اطلاعاتی نبود که در شناسایی و ارزیابی از موقعیت سیاسی ایران تا این اندازه به خطا رفته بود. سازمان «تحلیل اطلاعات دفاعی»^۲ (که وزارت دفاع و نیروهای مسلح آمریکا را تغذیه اطلاعاتی می‌نماید) نیز یک ماه بعد در ارزیابی خود از موقعیت رژیم شاه گزارش نمود که «انتظار می‌رود شاه در ده سال آینده نیز همچنان فعال در قدرت بماند.»^۳

به همین ترتیب رئیس جمهور آمریکا جیمی کارتر در نطق معروفش به هنگام دیدار از ایران در دی ۱۳۵۶ در تعریف و تمجید از شاه چنین گفت:

«ایران بمشابه جزیره ثباتی می‌باشد که در یکی از مناطق ناآرام جهان واقع شده است. این بهترین ستایشی است که میتوان از شما اعلیحضرتا و رهبریتان، احترام، ستایش و عشقی که مردمتان به شما ابراز میدارند بعمل آورد.»^۴

واضح است که بخشی از این ستایش‌ها را بایستی عرف معموله و تعارفات دیپلماتیک بحساب آورد. اما بخش عمده‌تری از آن در حقیقت از برداشتی که در غرب نسبت به شاه وجود داشت مایه می‌گرفت. این برداشت غیرواقع بینانه از شاه، این سرابی که از او و رژیمش ساخته شده بود پی‌آمدهای فوق‌العاده مهمی را

1 - Rubin, Barry. "Paved With Good Intentions: The American Experience and Iran", U.S. New York, Oxford University Press, 1980, P. 204

2 - Defence Intelligence Analysis

3 - Stempel "inside the Iranian Revolution", op. cit. p. 6

برای بررسی کوتاه‌تری از فقدان منابع اطلاعاتی در دستگاه‌های اجرایی آمریکا پیرامون ایران در سالهای مفازن با انقلاب رجوع کنید به: «شکست شاهانه (روانشناسی شخصیت شاه)»، به قلم «ماروین زونیس» ترجمه عباس مخبر، طرح نو، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۸۵ - ۲۷۷

4 - Rubin "Paved With Good Intentions", op. cit. P. 203

در ارتباط با تحولات ایران به دنبال داشت که در قسمت‌های بعدی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. مخالفین شاه که این تعریف و تمجیدها را از سوی رهبران غربی می‌دیدند، آمریکا را متهم می‌نمودند که همچون سد سکندر پشت سر شاه ایستاده و دستورکشتار مردم را به «مهره» خود ابلاغ می‌کند. اما از سویی دیگر، شاه و سلطنت طلبان به استناد همین برداشتها و تمجیدها، غرب و بالاخص آمریکا را متهم می‌نمودند که پشت او را به یکباره خالی نموده و باقطع حمایت خود از شاه اسباب سقوطش را فراهم ساخته‌اند.^۱

واقع مطلب این است که غرب و مشخصاً آمریکایی‌ها آنچنان از واقعیات ایران و رژیم شاه بدور افتاده بودند که عملاً هر فصل جدید از بحران ایران برای آنها غافلگیرکننده‌تر از فصل پیشین بود. عمق نارضایتی از شاه، سست ارادگی و ضعف شخصی او و مهم‌تر از آن سست بودن پایه‌های رژیمش، طیف گسترده مخالفین شاه و پویائی و نقش مذهب در جریان انقلاب، جملگی همچون پتک‌های سنگینی یکی پس از دیگری غرب و آمریکا را از سراب و رویاهای چندین دهساله‌شان پیرامون شاه سراسیمه بیدار می‌نمودند. هر ورق تازه‌ای که نهضت می‌بخورد و هر حرکت جدیدی که در مسیر انقلاب پیش می‌آمد، نه تنها غربی‌ها را با حیرتی تازه روبرو می‌ساخت، بلکه اساساً بر خلاف انتظار و برداشتهای چندین و چند ساله آنها پیرامون ایران و شاه بود. مسئله اساساً این نبود که غرب یا آمریکا بخواهند به شاه کمک کنند، و یا به رغم سلطنت‌طلبها، پشتش را خالی کنند، بلکه غرب از خود متحیرانه می‌پرسید که «چه باید کرد؟» سرعت حوادث به گونه‌ای بود که رهبران غربی هنوز از ضربه اولین پتک به در نیامده بودند که ضربه بعدی وارد می‌گردید. غربی که رژیم شاه را حتی چند ماه قبل از انقلاب «رژیمی پایدار»، «مطمئن»، «نیرومند» و در یک کلام «جزیره ثبات» می‌دانست، نمی‌توانست ابعاد طوفانی که به رژیم شاه نزدیک می‌گردید را تشخیص دهد. اگر بخواهیم واکنش غربی‌ها بالاخص واشنگتن را در قبال بحران انقلاب ایران در چند کلمه خلاصه نماییم، آن چند کلام

عبارت خواهند بود از فقدان اطلاعات، ندانم کاری، تصمیمات ضد و نقیض، و بالاخره امیدهای زیاد و واهی به شاه و رژیم او.

برخلاف آنچه که برخی از دوستان انقلاب اسلامی تصور می‌کنند (که غرب تا آخرین لحظه مرتباً به شاه دستور می‌داد که چه کند و چه نکند، بگیرد و بزند و ببندد)، و یا طرفداران فرضیه‌های توطئه بالاخص سلطنت طلبان که می‌گویند غرب دست و پای شاه را بست و او نمی‌توانست آزادانه به دفاع از رژیمش پردازد، در عالم واقع غرب کاملاً دنباله رو تحولات ایران بود. موضع غرب در قبال بحران ایران بیشتر انفعالی بود تا موضعی نقش آفرین و جهت دهنده. غرب ابتدا نتوانست ابعاد طوفانی را که به شاه نزدیک می‌گردید تشخیص دهد، و این اولین اشتباه ناشی از ارزیابی غلط آنها از رژیم شاه بود. زمانی که نهایتاً غربی‌ها متوجه شدند که مخالفین رژیم عده قابل توجهی هستند، وارد دومین اشتباه و ارزیابی غلط خود از شاه شدند. آنان تصور می‌کردند که شاه بحران را پشت سر خواهد گذاشت و همچون دفعات گذشته به راحتی از معرکه جان بدر خواهد برد. زمانی که نهایتاً و بالاخره غرب متوجه شد که شاه نمی‌تواند که بحران را پشت سر بگذارد، دیگر همه چیز دیر شده بود. بحران سیاسی ایران بدل به طوفان انقلاب شده بود؛ طوفانی که همچون گردبادی مهیب و نیرومند هر چیزی را که از نظام کهن و رژیم شاهنشاهی بر سر راهش می‌دید به راحتی کنده و بگوشه‌ای پرتاب می‌نمود. به عبارت ساده‌تر، غرب زمانی بالاخره توانست «بحران» ایران را ببیند که دیگر بحران نبود، بلکه تبدیل به نهضتی انقلابی شده بود که عملاً هیچ قدرتی حتی غرب هم نمی‌توانست جلوی آن را سد کند.^۱ آنچه که برای غرب باقی ماند همان بحث معروف «چه کسی ایران را از دست داد؟»^۲ بود که در سالهای بعد از انقلاب همچون بازی «کی بود کی بود، من نبودم» در میان مفسرین، تحلیل‌گران و دولتمردان آمریکایی رواج پیدا کرده بود.

1 - Ledeon and Lewis "Debauch" op.cit pp. 134 - 135

۲ - عبارتی که در میان آمریکایی‌ها بسیار مصطلح شده بود عبارت بود از "Who lost Iran?" که به فارسی ترجمه می‌شود «چه کسی ایران را از دست داد». مفسر اصلی از این عبارت این بود که «چه کسی مسئول از دست رفتن ایران (برای غرب) بود؟»

هر مقام اجرایی و دستگاه ذریبط، ضمن تبرئه خود مقام و دستگاه اجرایی دیگری را مقصر از دست رفتن ایران (برای غرب) می دانست. وزارت خارجه آمریکا، تشکیلات «مشاورت امنیت ملی»، ریاست جمهوری را مقصر می دانست، مسئولین «امنیت ملی» به نوبه خود وزارت خارجه و رئیس جمهور را مقصر می دانستند، رئیس جمهور دستگاههای امنیتی آمریکا از جمله سازمان «سیا» را متهم می نمود که نتوانسته اند اطلاعات صحیح و دقیقی از ایران فراهم آورند، «سیا» به نوبه خود دستگاههای اطلاعاتی ایران از جمله «ساواک» را مقصر می دانست، «ساواک» خود غریبها و سفارت آمریکا در تهران را مقصر می دانست، سفارت آمریکا برژینسکی را مقصر می دانست، برژینسکی (مشاور «امنیت ملی» پرزیدنت جیمی کارتر)، وزارت خارجه، سفارت آمریکا در تهران و بالاخره شاه را که قادر نیست تصمیم گیری نماید مقصر می دانست، شاه آمریکایی ها را مقصر می دانست، آمریکایی ها متحدین اروپایی خود را، اروپایی ها آمریکایی ها را که علیرغم بیش از ۲۵ سال رابطه تنگاتنگ با رژیم ایران نتوانسته بودند ارزیابی صحیحی از شاه و رژیمش داشته باشند، و ...!



ابعاد ارزیابی غیرواقع بینانه غرب از شاه و تبعات آن اگرچه گسترده بود، اما هنوز در مقایسه با ارزیابی و برداشت شاه از خودش، قدرتش و موقعیتش چندان مبالغه آمیز نیست. در غرب امثال «اریک رولو»، «فرد هالیدی»، «سازمان عفو بین الملل»، طرفداران «حقوق بشر» و بالاخره مهم تر از همه آنها خیل دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و آمریکا توانسته بودند تا حدودی ابعاد دیگر رژیم شاه را مطرح نمایند. اما در ایران حتی این مختصر نیز وجود نداشت. در نتیجه سراب شاه و تصویر غیرواقعی که او از خود و رژیمش برای خویش ساخته و پرداخته بود، بمراتب ذهنی تر و خیالی تر از باور و برداشت غرب نسبت به او بود. در اواسط دهه ۱۳۵۰، شاه از ۳۵ سال قبل خود، که با صدای جوان، نحیف و

لوزان در مجلس شورای ملی در شهریور ۱۳۲۰ برای بسرگذاردن تاج شاهی مراسم سوگند را به عمل می‌آورد و نگران در این اندیشه بود که آیا غربی‌ها و روس‌ها تا به آخر از او حمایت خواهند کرد یا نه، فاصله قابل ملاحظه‌ای گرفته بود. شاه جوان، کم‌قدرت و نگران از آینده تاج و تخت، در عرض این ۳۵ سال مبدل به رهبری مقتدر و سلطانی نیرومند شده بود. از «محمد رضا پهلوی» تبدیل شده بود به «اعلی‌حضرت خدایگان شاهنشاه آریامهر». بالاخص از سال ۱۳۵۱ به بعد که بر طبق دکترین نیکسون - کبسینجر (که بر اساس آن غرب به جای حضور مستقیم نظامی در اطراف و اکناف دنیا از جمله خلیج فارس می‌توانست متحدین محلی خود را مسلح نماید)، شاه قادر شده بود تا به استثناء سلاح هسته‌ای، عملاً هر سلاح جدید و پیشرفته زرادخانه غرب را برای ارتش خود تهیه نماید، او احساس نیرومندی بیشتری می‌کرد. افزایش چشمگیر قیمت نفت مخصوصاً چهار برابر شدنش از سال ۱۳۵۲ به بعد به شاه اجازه می‌داد که جدا از توپ، تانک و تفتنگ، تکنولوژی و هر چیز دیگر غربی را نیز خریداری نموده و وارد ایران کند.

جدا از غرب و روابط ویژه‌ای که شاه با این بلوک داشت، رژیم ایران با پشت سرگذاردن پیچ و خم‌های بسیار بالاخره توانسته بود به نوعی رابطه دوستانه و تفاهم (که روس‌ها به آن «همزیستی مسالمت آمیز» می‌گفتند) با بلوک شرق و مهم‌تر از همه با همسایه قدرتمند و خصم سنتی خود، اتحاد جماهیر شوروی (سابق) دست یابد. فی الواقع استقبالی که از شاه در پایتخت‌های کشورهای کمونیستی می‌شد، اگر گرم‌تر از غربی‌ها نبود، دست کمی هم از آن نداشت. دشمن قسم خورده دیگر او، جمال عبدالناصر، رهبر ناسیونالیست و رادیکال عرب نیز جای خود را به انور سادات داده بود که در نطق‌های رسمی خود (که اصرار بر ادای آن به فارسی داشت) شاه را «برادر عزیزم محمد رضا» خطاب می‌نمود. رژیم ایران همچنین اختلافات خود را با مخالف دیگرش، صدام حسین، رفع و رجوع کرده بود و شیوخ و امیرنشینان خلیج فارس همه ساله برای ادای احترام «شرف حضور می‌افتند».

در داخل نیز قوای نظامی و انتظامی رژیم، اطاعت بی‌چون و چرایی از «بزرگ ارتش

داران خدایگان اعلیضرت شاهنشاه آریامهر^۱ داشتند. جدا از ارتش و قوای انتظامی، ۳۰/۱۰۰۰ پرسنل با دیسیپلین و آموزش دیده «گارد شاهنشاهی» به افسانه و باور سنتی «چو فرمان یزدان چو فرمان شاه» معنا و مفهوم تازه‌ای بخشیده بودند.

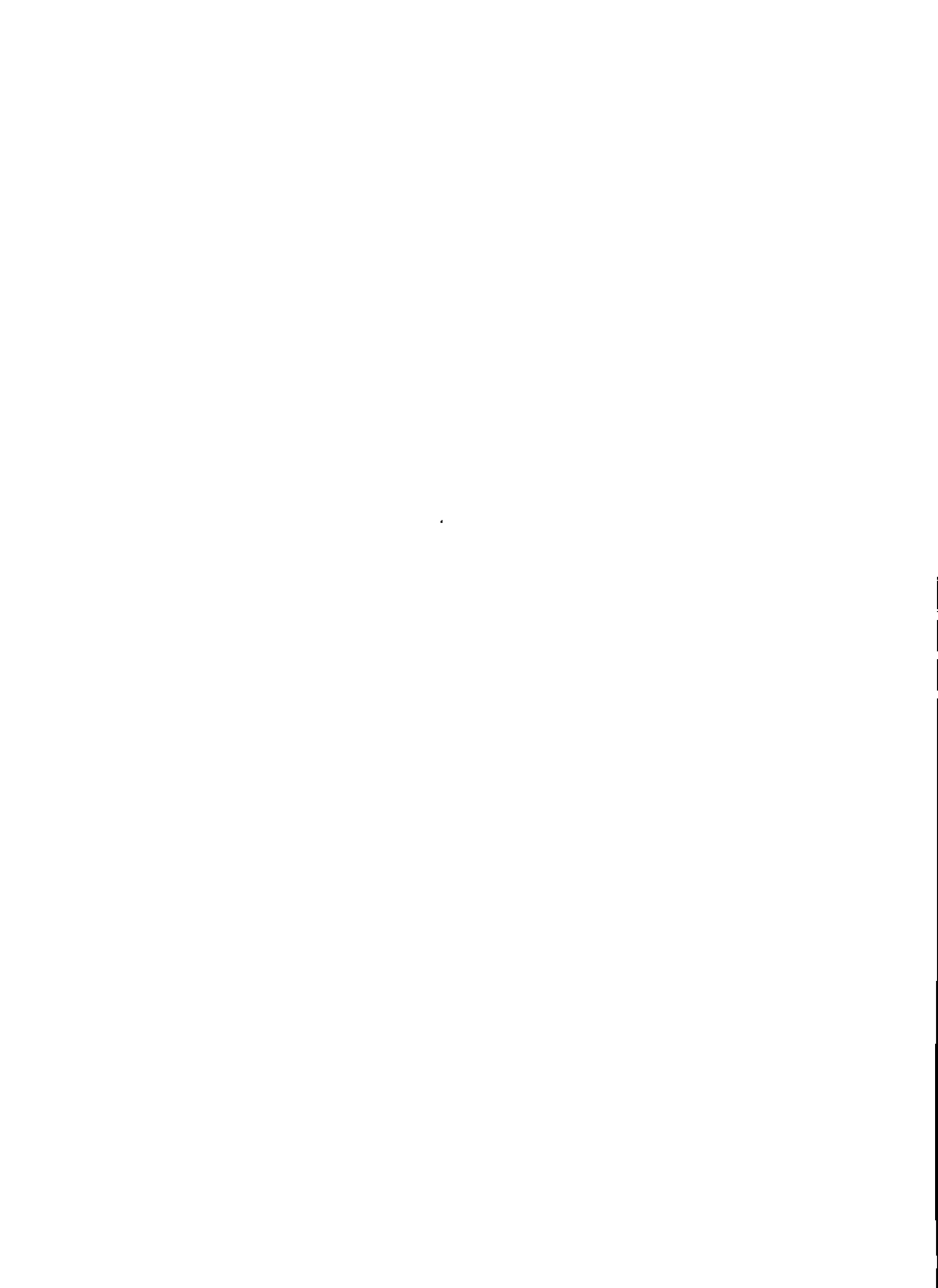
قوه قضائیه نیز به نوبه خود مطیع «اوامر ملوکانه» بود. قوه مقننه (مجلسین شورای ملی و سنا) همچون موم در دست حکومت بود و برای مجلسین بالاترین وظیفه و افتخار برآوردن «منویات همایونی» بود. و بالاخره ساواک (دستگاه امنیتی و اطلاعاتی رژیم) با خشونت پیگیر و بی‌امان توانسته بود حتی مخالفین بالقوه (تا چه رسد به مخالفین بالفعل) شاه را قلع و قمع نماید.

آنچه که در عمل شاه را قادر ساخته بود به چنین اقتدار و توانایی دست یابد درآمدهای هنگفت نفتی ایران بود که از اوایل دهه ۱۳۵۰ افزایش خیره‌کننده یافت. آنچنان که هویدا می‌باید «ما به مرحله‌ای از قدرت و شکوفایی اقتصادی رسیده‌ایم که می‌توانیم لباس‌های چرک خود را برای شستشو با هواپیما به اروپا بفرستیم». بدین ترتیب چندان بی‌حساب نبود وقتی که شاه درست چند ماه قبل از انقلاب با تبختر و قدرت اظهار داشت:

«هیچ‌کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند. من از پشتیبانی ارتش ۷۰۰ هزار نفری، تمامی کارگران و اکثریت مردم ایران برخوردارم. من قدرت را در دست دارم.»^۱

شاه آن روز نه شعار می‌داد و نه قصد تضعیف مخالفین خود را داشت. او با تمامی وجود به آنچه که می‌گفت باور داشت.

این سراب یا ارزیابی غیرواقع‌بینانه - اگر نگوئیم خیالی - از موقعیت و قدرت رژیم شاه که از طرف غربی‌ها و خود شاه طی سالیان متوالی شکل گرفته بود، بصورتی که خواهیم دید، پی‌آمدهای جدی و سرنوشت‌سازی برای آینده ایران در برداشت.



فصل سوم

بحران چگونه آغاز می شود

همانطور که در فصول پیشین دیدیم در مورد علل پیدایش و ریشه های انقلاب اسلامی نظرات متفاوتی وجود دارد. پیرامون زمان شروع بحرانی که نهایتاً به انقلاب ختم گردید نیز کمتر توافقی به چشم می خورد. گروه های مختلف مقاطع متفاوتی را به عنوان زمان یا نقطه شروع انقلاب مطرح کرده اند. بالطبع انتخاب یک مقطع و یا یک جریان خاص به عنوان نقطه شروع انقلاب ارتباط با دیدگاه سیاسی انتخاب کننده پیدا می کند.

به عنوان مثال، ملیون نقطه شروع را خرداد سال ۱۳۵۶ می دانند - زمانی که سه نفر از رهبران وقت جبهه ملی نامه معروف سرگشاده خود را خطاب به شاه انتشار دادند. حزب توده از طرف دیگر، فروردین سال ۱۳۵۶ که در آن چندین فقره

اعتصابات کارگری صورت گرفت و زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند را نقطه شروع می‌داند. چریکهای فدایی خلق، همانطور که دیدیم، بر روی مبارزات ساکنین خارج از محدوده با شهرداری و عوامل انتظامی در تابستان سال ۱۳۵۶ به عنوان اولین جرقه‌های منجر به انقلاب تاکید زیادی می‌نمایند. مخالفین مذهبی‌تر رژیم فوت ناگهانی فرزند ارشد امام (ره)، حاج آقا مصطفی، را در آبان سال ۱۳۵۶ بعنوان نقطه شروع انقلاب شناخته‌اند. برخی نیز بر درج مقاله توهین آمیز روزنامه اطلاعات با امضاء مستعار احمدرشدی مطلق در دی ماه سال ۱۳۵۶ که در آن به امام (ره) توهین شده بود، به عنوان نقطه شروع انقلاب دست می‌گذارند.^۱ برخی از روشنفکران و دانشگاهیان مقابله و ایستادگی دسته جمعی اساتید دانشگاه «آریامهر» (صنعتی شریف) را نسبت به تصمیم رژیم مبنی بر انتقال آن دانشگاه به اصفهان را که اواخر سال ۱۳۵۶ به اوج خود رسید رانقطه شروع می‌دانند، زیرا از نظر آنان پس از یکی دو دهه سکوت و انقیاد مطلق، برای نخستین بار جمعی در مقابل تصمیم رژیم به مخالفت برخاسته بودند.

پیرامون جملگی این نقاط شروع به دو نکته اساسی می‌توان اشاره کرد. نخست اینکه بسیاری از آنها در حقیقت معلول هستند و نه علت. اینکه زندانیان سیاسی در فروردین سال ۱۳۵۶ دست به اعتصاب می‌زنند و یا کارگران موفق به اعتصاب می‌شوند و یا اساتید دانشگاه می‌توانند در مقابل تصمیم رژیم ایستادگی نموده و به اصفهان نروند و یا با درج خبر فوت حاج آقا مصطفی طرفداران امام (ره) موفق می‌شوند مجالس ختم و یادبود برپا نموده و یا رژیم خود را در موقعیتی می‌بینند که تصمیم می‌گیرد نامه «احمدرشدی مطلق» را در روزنامه اطلاعات درج نماید و یا رهبران جبهه ملی، پس از یکی دو دهه سکوت، خود را در شرایطی می‌یابند که احساس می‌کنند می‌توانند نامه‌ای انتقادی و سرگشاده به شاه بنویسند و یا... جملگی بیانگر و نشان دهنده این واقعیت است که تغییراتی در شرایط و اوضاع سیاسی ایران پدید آمده بود. آنچه که هر یک از این گروهها از آن به عنوان «نقطه

عطف»، «نقطه شروع»، «سرآغاز حرکت»، «شروع بحران»، «طلیعه نخستین جرقه‌های نهضت»، و ... نام می‌برند در حقیقت علت بوجود آمدن نیستند بلکه خود معلول آن تغییر و تحولاتی هستند که در شرایط سیاسی ایران به وجود آمده بود.

نکته دوم در این است که جملگی این به اصطلاح «نقاط عطف»، صرفنظر از این که کدام عامل یا اتفاق را نقطه شروع در نظر بگیریم، در یک وجه اساسی و مهم با یکدیگر اشتراک دارند و آنهم این است که جملگی آنها در سال ۱۳۵۶ اتفاق افتاده‌اند. به عبارت دیگر دو نتیجه مهم از بررسی این «نقاط عطف» حاصل می‌شود. نخست آن که در یک زمان مشخص، به نظر می‌رسد تغییراتی در وضعیت و شرایط سیاسی ایران پیش می‌آید. ثانیاً این که این زمان سال ۱۳۵۶ بوده است. پیرامون نکته دوم، یعنی سال ۱۳۵۶ به عنوان نقطه شروعی که نهایتاً منجر به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن سال بعدش می‌شود بنظر نمی‌رسد جای بحث و گفتگویی وجود داشته باشد. زیرا همانطور که دیدیم همه برداشت‌ها و دیدگاه‌های مختلف به هر حال به سراغ حادثه‌ای در آن سال به عنوان «نقطه عطف» می‌روند. حتی آنانکه کلی‌تر به انقلاب می‌نگرند و، به عنوان مثال، معضلات اقتصادی را عامل انقلاب می‌دانند، همانطور که در فصل اول دیدیم سال ۱۳۵۶ را به عنوان زمانی که آثار و نتایج شکست‌های اقتصادی رژیم شاه شروع به ظاهر شدن می‌نماید انتخاب کرده‌اند.

اما در مورد نکته دوم، یعنی آن تغییراتی که موجب پیدایش آن «نقاط عطف» در سال ۱۳۵۶ میشوند، کمتر اتفاق نظر و یا اساساً نظر مشخص و منجمی وجود دارد. بحث پیرامون این تغییرات، اسباب و علل یا چگونگی به وجود آمدنشان و آثار، نتایج و تبعات آن در پهنه سیاسی داخلی ایران در حقیقت کار اصلی ما را در این بخش تشکیل می‌دهد.

صرفنظر از آنکه ما چه نظر خاص و تعریف مشخصی از رژیم پیشین داشته باشیم، یک نکته مسلم است و آن هم اینکه پیدایش هرگونه تغییر و تحول سیاسی،

اعم از کوچک یا با اهمیت، مستقیماً و مشخصاً ارتباط پیدا می نمود با نظر شاه و فقط هم او. کلید درک و یا بررسی و کندکاو در آن تغییراتی که به رغم ما در سال ۱۳۵۶ در ایران بوجود می آید و زمینه ساز وقوع آن «نقاط عطف» می شود لاجرم باز می گردد به شاه؛ به این که او چه می اندیشید و در مخیله اش چه می گذشت. سپس باید پرسید کدامین اسباب و دلایل را با در نظر گرفتن شخصیت و روحیه شاه می توانیم به عنوان انگیزه و علل به وجود آمدن آن تغییرات مورد توجه قرار دهیم. البته ما می توانیم به جای این کار مباحث عدیده دیگری را مطرح کنیم: مثلاً وضع اقتصادی ایران چگونه بود، تضاد بین خلق و ضد خلق، بین امپریالیزم و مردم میهن ما، بین بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی، بین سرمایه داری وابسته و زحمتکشان و پرولتاریا به چه مرحله ای رسیده بود، ابعاد سیاست ضداسلامی رژیم (به دستور امپریالیزم و اربابان شاه) در کدام سطح قرار گرفته بود، طرحها و سیاستها و استراتژی جدید امپریالیزم در سطح منطقه به چه صورتی در آمده بود، بحرانهای ادواری اقتصادی سرمایه داری جهانی چه تاثیری بر روی اقتصاد وابسته ایران گذارده بود و اما به دلیل بافت سیاسی رژیم شاه و این که همه چیز بالاخص تصمیمات و تغییرات سیاسی از اول تا به آخر زیر نظر کامل او و بنا بر «اراده همایونی» و بر «طبق منویات ملوکانه» شکل می گرفت، مجبور هستیم که در نهایت به سراغ شاه برویم و این نسخه ای کلی برای مطالعه پیرامون همه نظامهایی است که بر محور تفکر یک نفر و برای حفظ یک نفر پی ریزی شده اند.

در قسمت پیش اشاره داشتیم که مجموعه ای از ملاحظات استراتژیک از یک سو و تمایلات و نگرش سیاسی - اقتصادی و اجتماعی شاه از سویی دیگر، روابطی گسترده و تا حدودی ویژه بین واشنگتن و تهران به وجود آورده بود. اشاره داشتیم که شاه چقدر به این روابط اهمیت می داد و چگونه همواره نگران تغییر و تحولات احتمالی بود که می توانست در این روابط بوجود آید. و بالاخره گفتیم که این نگرانی و یا اهمیت فوق العاده که شاه برای روابطش با واشنگتن قائل بود چگونه می تواند کلید درک تغییر و تحولاتی باشد که آثار آن را ما در سال ۱۳۵۶ شاهد هستیم. تغییر

و تحولاتی که زمینه ساز آن حوادثی شدند که گروه‌های مختلف از آنها بعنوان «نقطه عطف» انقلاب یاد کرده‌اند.

اکنون می‌خواهیم بحث را گامی به جلوتر برده و ببینیم که این تغییر و تحولات چگونه به وجود آمدند. بین آن حساسیت بیش از حدی که شاه نسبت به نظر غربی‌ها و بالاخص واشنگتن پیرامون خود قائل بود و بین این تغییر و تحولات چه پیوندهایی ممکن است وجود داشته باشد؟

گفتیم که شاه در سالهای آخر سلطنتش به لحاظ قدرت و موقعیت رژیمش فاصله زیادی از محمدرضای جوان و بالنسبه ضعیف و در مجموع متزلزل و در بیم و امید از آینده سالهای نخستین سلطنتش گرفته بود. اگرچه، هم خود وی و هم متحدین غربیش در مجموع آنطور که دیدیم در ارزیابی از قدرت و موقعیت واقعی وی دچار افراط بودند، اما به هر حال محمدرضا در سال ۱۳۵۶ به مراتب نیرومندتر از محمدرضای سال ۱۳۲۰ بود. اما علیرغم همه توانمندیها، علیرغم روابط بادهها شخصیت با نفوذ آمریکایی اعم از سیاستمدار، بانکدار، سناتور و نمایندگان کنگره، علیرغم در اختیار داشتن آن همه نیروهای نظامی و انتظامی منضبط و مسلح به تسلیحات پیشرفته، علیرغم قلع و قمع و درغل و زنجیر کردن مخالفین، علیرغم درآمدهای هنگفت نفتی و علیرغم دستیابی به موقعیت یک ابرقدرت منطقه‌ای، شاه در عمق و به گونه‌ای تعجب انگیز هنوز نگران رابطه واشنگتن با رژیم خود بود. این نگرانی و دغدغه خاطر شاه نسبت به تغییر و تحولات سیاسی در واشنگتن یکی از زوایای مبهم و نه چندان روشن روحی - روانی شاه باقی خواهد ماند. بالطبع بسیاری خواهند گفت که این پدیده ناشی از «مهره» و «سرسپرده» بودن شاه به واشنگتن بوده است. بدین صورت و منطقی هم خواهد بود که او نگران باشد که چه کسی در واشنگتن قدرت را در دست دارد و به اصطلاح در اردوگاه «اریاب» چه تغییر و تحولاتی ممکن است صورت گرفته باشد. اما نه شاه خود را «مهره» می‌دانست و نه بسیاری در واشنگتن او را چنین می‌پنداشتند. شاید گفته شود که برای «مهره» بودن شاه و «اریاب» بودن واشنگتن همین که در دوران انقلاب او متحیرانه از

آمریکایی‌ها می‌پرسید «چه باید کرد»؟ کافی باشد. این درست است که شاه ناامید، درمانده، متخیر و شگفت‌زده از آمریکایی‌ها می‌پرسید «که او چه میبایستی بکند و از او شخصاً چه می‌خواهند»، اما این حالت در اوج نهضت و هفته‌های آخر رژیم پیش آمده بود. مقطعی که فشار و گستردگی انقلاب عملاً شاه و رژیمش را فلج ساخته بود. بعلاوه، دقیق‌تر که نگاه کنیم آمریکایی‌ها نیز کمتر خود را در موقعیتی می‌دیدند که به عنوان ارباب به شاه دستور داده و صراحتاً و آمرانه برای وی تعیین تکلیف نمایند. خود این عدم تعیین تکلیف از طرف واشنگتن، به نحوی که خواهیم دید، در حقیقت یکی از معضلات اساسی برای شاه شده بود که نمی‌دانست و نمی‌فهمید آمریکایی‌ها بالاخره از او چه می‌خواهند. آنچه که شاه نتوانسته بود دریابد این واقعیت بود که در ارزیابی، مقابله و چاره‌اندیشی با طوفان انقلاب اسلامی ایران آمریکایی‌ها اگر پیش از او متخیر نبودند یقیناً دست کمی هم از او نداشتند. مشکل دیگر شاه در این بود که او به این تصور غلط دچار شده بود که گمان می‌کرد در سیاست کلی آمریکا تغییر بنیادی به وجود آمده که او از ماهیت آن چندان سردر نمی‌آورد. فی الواقع انگیزه و دلیل اصلی شاه زمانی که از آمریکایی‌ها می‌پرسید «چه باید کرد؟» این نبود که از «ارباب» می‌خواست برای «مهره» تعیین تکلیف نماید. بلکه او بیشتر به دنبال آن بود که جایگاه خود، رژیمش و نقش ایران را در این تغییری که، بزعم او، در سیاست آمریکا به دنبال به قدرت رسیدن حکومت کارتر پدید آمده بود را بداند؟ و این فقط شاه نبود که تصور می‌کرد در سیاست و استراتژی آمریکا در جهان تغییرات کلی پدید آمده است؛ همانطور که در فصل اول دیدیم چنین تصویری پیرامون آمریکا در نزد بسیاری از مخالفین شاه نیز بوجود آمده بود.^۱

از مباحث تئوریک بالا که بگذریم، در عمل به نظر می‌رسد چند عامل باعث شده بودند که شاه به لحاظ روحی - روانی این چنین نگران نظر و برخورد واشنگتن

۱. دیدیم چگونه مخالفین رادیکال شاه هم دچار توهم شده بودند و در قالب تعبیر و تفسیر مختلفی از آن یاد می‌کردند نظیر اینکه: «امپریالیزم دچار بحران شده بود»، «امپریالیزم ماسک عوض نموده بود»، «امپریالیزم در مقابل نیروهای ضد امپریالیستی مجبور به عقب نشینی شده بود»، «امپریالیزم در نتیجه تجربانش در ویتنام استراتژی‌اش را تغییر داده بود»، «امپریالیزم کارتر را با ماسک حقوق بشر به میدان فرستاده بود»، «امپریالیزم به این نتیجه رسیده بود که بایستی شاه را رها کند و ...»

نسبت به خود و رژیمش باشد. اصولاً هر قدر که رژیم ایران نیرومندتر می‌گردد، به همان میزان نیز شاه احساس می‌نمود که به واشنگتن وابسته‌تر شده است. جدا از ملاحظات استراتژیک مشترک بین تهران و واشنگتن (نفت، اتحاد شوروی سابق، خطر پیدایش رژیم‌های رادیکال عرب در منطقه خلیج فارس، و ...) شالوده نظامی ایران هر روز بیشتر به آمریکا اتکاء پیدا می‌کرد. این امر عمدتاً ناشی از اشتباهی سیری ناپذیر شاه به تسلیحات مدرن و پیشرفته آمریکائی بود. به نظر می‌رسید هر قدر که او سلاح‌های بیشتری دریافت می‌کرد همانقدر برای افزایش زرادخانه‌اش حریص‌تر می‌شد. نیازی به گفتن نیست که یکی از مهم‌ترین شرایط دریافت تسلیحات مدرن و استراتژیک از آمریکا داشتن «رضایت نامه سیاسی» و نزدیکی هر چه بیشتر شاه به واشنگتن بود.

ملاحظه دیگر شاه ترس بنیادی او از اتحاد شوروی (سابق) و خطر بالقوه کمونیسم بود. بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک با اتحاد شوروی (سابق)، حضور رژیم‌های رادیکال متمایل به مسکو و حتی بدتر از آن، رژیم‌ها و جنبش‌های مسلحانه مارکسیستی که به تدریج در منطقه به وجود آمده بودند، همانقدر برای شاه ناخوشایند و تهدید کننده بود که برای محافل ارتجاعی و دست راستی غربی. لذا افزایش بنیه نظامی ایران و تقویت امنیت داخلی کشور در صدر اولویت‌های شاه قرار داشت. اما او در دنیای نگران و پر وسواس خود آنقدر واقع بین بود که می‌دانست اگر روزی ایران مورد تهدید جدی کمونیست‌ها قرار گیرد، همانطور که در اوایل سلطنتش اتفاق افتاده بود، او فقط می‌توانست بر روی همکاری غرب حساب کند.

عامل بعدی که شاه را نگران می‌ساخت تا مبادا در پیوند استراتژیک غرب با ایران خللی پدید آید وجود برنامه‌های توسعه اقتصادی شاه بود. از موارد استثنائی که بگذریم، اساس زیربنای برنامه‌های صنعتی، کشاورزی و الگوهای توسعه ایران در استفاده از تکنولوژی و همکاری با غرب خلاصه می‌شد.

مجموعه عواملی که بر شمردیم در بسیاری از رژیم‌ها و رهبران متمایل به

غرب کشورهای جهان سوم وجود دارند. اما کمتر اتفاق افتاده است که در میان آنان رهبری تا این اندازه که در شاه سراغ داریم نگران رابطه‌اش با واشنگتن بوده باشد. به نظر می‌رسد که جدا از عوامل بالا، در مورد شاه بتوان بر روی یک عامل دیگر نیز دست گذاشت و آنهم فقدان اعتماد به نفس است. برخلاف ظاهر پر جاه و جلال، نیرومند، پر نخوت و جاه طلبش، شاه در عمل و در رویارویی با بحران، ضعف شخصیتی، سستی اراده و تصمیم‌گیری و فقدان اعتماد به نفس حیرت‌انگیزی از خود نشان داد. بخشی از ضعف اراده و ناتوانی شاه را در برخورد با بحران می‌توانیم ناشی از سرطانش و تاثیر داروهایی که او مجبور بود مستمراً مصرف نماید دانست. بخش دیگر را میتوان در تغییر حکومت در واشنگتن و مواجهه شاه با شخصیت‌هایی که او کمتر سابقه‌آشنایی با آنها داشت دانست. عامل دیگر می‌توانست سیاست‌های جدید این حکومت بوده باشد که فضایی از سردرگمی، احتیاط، و بالاخره عدم اطمینان به واشنگتن و اینکه رهبری جدید آمریکا واقعاً چه سودایی در سر دارد، در مخیله شاه بوجود آورده بود. بخش دیگر را شاید بتوان ناشی از گستردگی، عمق و بالاتر از همه ظهور ناگهانی مخالفین دانست که به هیچ روی برای شاه قابل انتظار و پیش‌بینی نبود. بخش دیگر را شاید بتوان ناشی از فقدان دو شخصیت مورد اعتماد شاه، امیراسدالله علم و دکتر منوچهر اقبال، دانست که در گذشته در مواقع بحرانی در کنارش بودند. اما همه این شایدها و احتمالات را که کنار هم بگذاریم، یک واقعیت انکارناپذیر وجود دارد و آن هم این است که شاه در جریان بحران و برخورد با آن نشان داد که فاقد یک شخصیت قوی و حتی بالنسبه قوی بود.^۱

ممکن است به این لیست علل و عوامل دیگری را نیز بیافزائیم و ممکن است

۱ - حجم اطلاعات پیرامون شخصیت روحی - روانی شاه چندان زیاد نیست. فی الواقع باشنه‌کار با ارزش محقق آمریکایی «ماروین زونیس» در «شکست شاهانه» که سعی نموده تا حدودی زوایای تاریک شخصیتی شاه را روشن سازد، ما در این خصوص اساساً منابع و مآخذ زیادی در دسترس نداریم. معاصره‌ها، بیوگرافی‌ها و آثار رسمی که از شاه بر جای مانده بدلیل سعی‌اشان در معرفی شاه در قالب‌های خاص و از پیش تعیین شده چندان قابل‌انگیز نیستند. منبع مفید دیگری که در این زمینه اخیراً منتشر شده خاطرات «امیر اسدالله علم» (بار، پاور و ندیم شاه) میباشد که اطلاعات بیشتری از خصوصیات شخصیتی شاه ارائه می‌دهد (اللهه خاطرات محدود می‌شود به دی ۱۳۲۷ - شهریور ۱۳۵۶). «گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم)»، ۲ جلد، طرح نره، تهران، ۱۳۷۱

برخی از آنها نسبت به بعضی دیگر از اهمیت بیشتری برخوردار باشند و حتی ممکن است از دیدگاه شاه برخی از آنها اهمیت چندانی نمی‌داشتند. اما در هر حال به واسطهٔ جملگی ملاحظات فوق‌الذکر (و علل و عوامل دیگری که ممکن است تا به حال ناشناخته مانده باشند) شاه برای روابطش با غرب و بالاخص واشنگتن اهمیت قابل ملاحظه‌ای قائل بود. فی‌الواقع این اهمیت به گونه‌ای غیرطبیعی و عجیب بود که هر قدر پیرامون ابعاد آن تاکید کنیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم.



بیش از سه دهه رابطه نزدیک با واشنگتن به شاه آموخته بود که او در مجموع با سیاستمداران و رهبران حزب جمهوری خواه به مراتب بهتر می‌تواند رابطه برقرار نماید. این تجربه شاه تصادفی بدست نیامده نبود. نقطه نظرهای او، درخواست‌ها و لیست‌های عریض و طویل خریدهای تسلیحاتش همواره در میان جمهوریخواهان با استقبال بیشتری مواجه می‌شد. در عوض دمکراتها برای او بیشتر یادآور خرده‌گیریها، تضيیقات در قبال برنامه‌های تسلیحاتش و بالاخره نصایح گوش خراش (از نظر شاه) پیرامون لزوم اصلاحات بودند. شاه نیک می‌دانست که دوستان پرنفوذ آمریکائیش در میان جناح جمهوری خواهان حشر و نشر دارند، در عوض برخی از منتقدین او در میان دمکراتها هستند. اما به لطف رأی دهندگان آمریکائی، آخرین باری که شاه مجبور به تحمل رئیس جمهوری دمکرات شده بود، باز می‌گشت به سال ۱۳۴۸. از آن تاریخ تا سال ۱۳۵۶، نه تنها جمهوری خواهان قدرت را در کاخ سفید در دست داشتند، بلکه به لحاظ گرایش به سمت سیاست‌های توسعه طلبانه، قدرت طلبی، نظامی‌گری و راست روی، طی این هشت سال حکومت آمریکا به رکورد جدیدی دست یافته بود. در سال‌های اولیه این هشت سال دکترین نیکسون - کیسینجر^۱ به شاه امکان داد تا به بخش اعظمی از جاه طلبی‌های نظامی و بلند پروازی‌هایش در راستای یک ابر قدرت منطقه‌ای شدن

۱ - ریچارد نیکسون (Richard Nixon) رئیس جمهور آمریکا از ۱۳۵۲ - ۱۳۶۸ دکتر هنری کیسینجر (Henry Kissinger) وزیر خارجه آمریکا در حکومت‌های ریچارد نیکسون و جerald فورد (Gerald Ford) بین ۱۳۵۵ - ۱۳۶۸.

جامه عمل بپوشاند. بعد از سقوط نیکسون نیز هنری کیسینجر وزیر خارجه با نفوذ و قدرتمند نیکسون که در حقیقت طراح اصلی سیاست خارجی آمریکا از اواخر دهه ۱۳۴۰ بشمار می‌رفت، موفق گردید در حکومت جerald فورد (جانشین جمهوری خواه ریچارد نیکسون) به سیاست تقویت و پشتیبانی از شاه کماکان ادامه دهد. اما از اواسط دهه ۱۳۵۰، با افزایش شانس کاندید دمکراتها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، شاه احساس کرد که در افق درخشان روابطش با واشنگتن ابرهای تیره و تاری ممکن است ظاهر شوند. جدای از دغدغه خاطرهای معمولیش با دموکراتها، این بار نامزد آنان برای ریاست جمهوری در جریان فعالیت‌های انتخاباتیش موضوعی را محور قرار داده بود که حتی تکرار نام آن هم برای شاه طنینی ناموزون و ناخوشایند را به همراه داشت: «حقوق بشر». البته این تنها نگرانی شاه نبود. جیمی کارتر، نامزد انتخاباتی حزب دمکرات، هم چنین مدعی بود که در صورت پیروزی و استقرار در کاخ سفید تجدید نظر اساسی در سیاست فروش تسلیحات و جنگ افزار از سوی آمریکا به عمل خواهد آورد.

سیاست «حقوق بشر» کارتر هر قدر برای شاه نگران کننده بود، در عوض مخالفین رادیکال وی به آن به عنوان یک نیرنگ، فریب تازه و «توطئه» جدید از سوی امپریالیزم آمریکا می‌نگریستند. مجاهدین، به عنوان مثال، از آن به عنوان «ماسک حقوق بشر» که در پس آن امپریالیزم با چنگ و دندان خون آلود سنگر گرفته بود یاد می‌کردند. آقای دکتر ابراهیم یزدی، یکی از رهبران عمده اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا و از مسئولین نهضت آزادی در خارج از کشور، در تحلیل‌ها و سخن رانی‌هایش در خارج از کشور این سیاست را به مسخره «جیمی کراسی» لقب داده بود. حزب توده نیز دیدیم که این سیاست را ناشی از عقب نشینی امپریالیزم در مقابل پیشرفت جبهه ضدامپریالیستی به رهبری کشورهای سوسیالیستی می‌دانست.^۱

اما واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی آمریکا

۱- برای اطلاع بیشتر از تلقی و برخورد مخالفین شاه نسبت به این سیاست به جلد دوم فصل اول مراجعه کنید.

در آن مقطع نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب نشینی بلکه تخته موج سواری بود که جیمی کارتر و همفکرانش در حزب دمکرات بوسیله آن بر روی امواج افکار عمومی مردم آمریکا قرار گرفته بودند. امواجی که کارتر و یارانش در جریان مبارزات انتخاباتی آن دوره آمریکا به راه انداخته بودند و علیرغم تردید بسیاری، توانستند با آن به درون کاخ سفید راه یابند. این امواج در حقیقت واکنشی نسبت به عصر نیکسون - کیسینجر بود. عصر شکست در ویتنام، رسوایی بزرگ «واترگیت»، و بالاخره فساد، قانون شکنی و جنایاتی که سازمان جاسوسی «سیا» در سایه جنگ ویتنام طی آن سالها مخفیانه به انجام آن سرگرم بود.^۱ تفسیر و تحلیل بیشتر پیرامون سیاست حقوق بشر و تشریح علل پیروزی دمکراتها در آن انتخابات از حوصله نوشتار ما خارج است. اما اجمالاً کارتر و تیمش استراتژی خود را بر روی شعارهای ساده‌ای متمرکز کرده بودند نظیر این که دیگر «مسئولین آمریکا به مردم دروغ نخواهند گفت»؛ «سیاست‌های خارجی آمریکا پشت درهای بسته تصمیم‌گیری نخواهد شد»؛ سازمان سیا دیگر اجازه آدمکشی نخواهد داشت... و بالاخره این که حقوق بشر به عنوان موضوعی حائز اهمیت منبسط جای مهمی در روابط آمریکا با کشورهای دیگر از جمله متحدین سنتی آمریکا خواهد داشت.^۲

تصویری که از حکومت و رهبری سیاسی واشنگتن در عصر نیکسون در اذهان

۱ - «واترگیت» (Watergate) نام هتلی بود که حزب دمکرات آمریکا در سال ۱۳۵۲ مقرر انتخاباتی را در آن فرار داده بود. در جریان انتخابات کشف می‌شود که از حزب رقیب (جمهوری خواه) وسایل استراق سمع در این هتل کارگزار شده بوده. بدنبال پی‌گیری‌هایی که روزنامه جات و وسایل ارتباط جمعی بعمل می‌آورند بتدریج روشن می‌شود که مسئله صرفاً محدود به چند نفر اعضاء و کادرهای معمولی و رده پائین جمهوری خواهان نمی‌شود بلکه پای برخی از رهبران این حزب از جمله بعضی از مشاورین و دستیاران ارشد رئیس جمهور، رئیس ستاد انتخاباتی رئیس جمهور، رئیس سازمان «سیا» و بالاخره و مهم‌تر از همه شخص رئیس جمهور (ریچارد نیکسون) در ماههای آینده به میان می‌آید. باین معنا که نصب وسایل استراق سمع و جاسوسی در ستاد انتخاباتی حزب رقیب، حداقل با اطلاع و آگاهی مقامات ارشد کاخ سفید صورت گرفته بوده است. این جریان که ماهها صفحات اول روزنامه جات و اهم اخبار داخلی آمریکا را بخود اختصاص داده بود به صورت یکی از رسواترین و در عین حال جنجالی‌ترین جریان‌های سیاسی داخلی آمریکا در طول تاریخ آن کشور در آمد. بدنبال رسیدگی‌های مفصل و طولانی که از سوی مجلسین آمریکا مقامات فضایی آن کشور صورت گرفت شماری از مسئولین و اعضاء ارشد حکومت ریچارد نیکسون محکوم شده و بعضاً به زندان افتادند. خود رئیس جمهور نیز که از یکسو با انتقادات و خردی‌گیری‌های زیادی در رسانه‌های گروهی و محافل سیاسی روبرو بود و از سوی دیگر نیز مواجه با رسیدگی‌های مجلسین و دستگاه قضایی گردیده بود سرانجام دو سال بعد از کشف اولیه جریان «واترگیت» استعفاء داد. در رسیدگی‌هایی که پیرامون جریان «واترگیت» از فعالیت‌های مخفی دستگاههای اطلاعاتی آمریکا صورت گرفت معلوم شد که سازمان «سیا» در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در اعمال خلاف قانون بسیار دیگری نیز دست داشته است.

بسیاری از مردم آمریکا به وجود آمده بود آنچنان به فساد و بد نامی آغشته بود که طرح شعارهایی نظیر «رهبران آمریکا دیگر به مردم دروغ نخواهند گفت» و یا «عصر پنهانکاری و مخفی نمودن حقایق از مردم در حکومت آمریکا به سر آمده است»^۱ موضوعات محوری دمکراتها در مبارزات انتخاباتی آمریکا شده بود. اینکه سیاست حقوق بشر چقدر فریب و نیرنگ بود و یا برعکس چقدر واقعیت داشت موضوع بحث ما نیست. لکن امروزه آنقدر ادله و شواهد هست که به استناد آنها بتوان با اطمینان ادعا نمود که به قدرت رسیدن دمکراتها و ورود آنها در اواخر سال ۱۳۵۵ به کاخ سفید، رژیم شاه را به واکنش‌هایی وا داشت.



نه اخلاقیات، نه ادعای مذهبی بودن رئیس جمهور جدید جیمی کارتر، نه جوان و بعضاً جدید بودن برخی از اعضا بلند پایه و انتصابات حکومت کارتر، نه تمایلات لیبرالیستی و یا رادیکال بودن بسیاری از آنها، برای شاه چندان مایه نگرانی نبود. تنها دو جنبه از سیاست‌های جدید کاخ سفید بود که جداً اسباب نگرانی او را فراهم ساخته بود: تجدید نظر در فروش تسلیحات، و تاکید بر روی رعایت حقوق بشر. شاه صراحتاً نگرانی و ناراحتی خود را از پیروزی دمکراتها در انتخابات ابراز داشته بود.^۲

ناخرسندی رژیم شاه از دمکراتها البته مسئله تازه‌ای نبود. سفارت ایران در واشنگتن همواره در جریان انتخابات ریاست جمهوری آن کشور به دستور شاه مبالغی را به نفع جمهوری خواهان خرج می‌نمود. در جریان انتخابات سال ۱۳۵۵ نیز چنین کمک‌هایی صورت می‌گیرد.^۳ افزون بر نگرانی‌های سنتی‌اش در قبال دمکراتها، مسئله تجدید نظر در نحوه صدور و فروش تسلیحات اسباب نگرانی دیگر شاه بود.

۱ - Ibid.

۲ - حسین فردوست، «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۷۲ - ۵۷۳ راجی «(خاطرات) خدمتگزار» ...، ص ۲۲

۳ - فردوست «خاطرات» جلد اول، ص ۵۷۲

از بخت بد شاه، این سیاست از نظر تکمیل برنامه‌های بلند پروازانه تسلیحاتی‌اش، در بدترین شرایط ممکنه صحنه سیاست خارجی آمریکا را به اشغال خود در می‌آورد. افزون بر لیست سفارشات بلند بالای خریدهای نظامی شاه از آمریکا که تا اواسط سال ۱۳۵۵ تسلیم شده بود، مقارن با روی کار آمدن دمکراتها نیز اقلام جدیدی اضافه گردیده بود که تصویب تمام و کمال آنها در واشنگتن، حتی بدون در نظر گرفتن سیاست جدید فروش تسلیحات توسط حکومت کارتر، بعید به نظر می‌رسید. در خواست‌های جدید در حقیقت دنباله یا تکمیل کننده برنامه‌های تسلیحاتی شاه مبنی بر تبدیل نیروی هوایی و دریایی ایران به یک ابر قدرت منطقه‌ای می‌بود و از جمله شامل ۱۴۰ فروند جنگنده (افزون بر ۲۴۰ فروند قبلی)، ناوشکن و رزم ناوهای جدیدی که برای نیروی دریایی آمریکا ساخته شده بودند، رادار و سیستم‌های جدید پیشرفته هشدار دهنده (در قبال حملات هوایی دشمن)، تانک‌های جدید، هواپیماهای جدید (که قابل شناسایی و ردیابی بوسیله رادارهای معمولی نبودند)، شکاری جنگنده‌هایی که هنوز مرحله طراحی را می‌گذراندند، و بالاخره گل سربد آنها رادارهای پرنده آواکس (AWACS)^۱. مشکل فقط در لیست الحاقی جدید و یا ادامه صدور بعضی از اقلام سوپر مدرن لیست‌های قبلی نبود. رژیم ایران علاوه بر خرید تسلیحات در صدد جلب موافقت و کمک آمریکائی‌ها برای تولید برخی از سلاح‌های پیشرفته آمریکائی در داخل ایران بود.^۲

اما درخواست‌های جدید شاه (به علاوه برخی از درخواست‌های قبلی) اکنون با حکومتی روبرو می‌گردید که به رغم خود یک تجدید نظر اساسی در سیاست فروش و صدور تسلیحات به عمل آورده بود. جزئیات، نحوه اجرا و دستورالعمل‌های سیاست جدید بالطبع از حوصله نوشتار ما خارج است. اما در مجموع می‌توان گفت به استثنا ژاپن، استرالیا، زلاند جدید، به علاوه تعهدات آمریکا در قبال پیمان نظامی «ناتو» و حفظ موجودیت اسرائیل، صدور و فروش

1 - Airborne Early Warning and Command System; Ledeen and Lewis "Debauch", op. cit. pp. 82 - 83

2 - Ibid.

تسلیمات به مابقی کشورهای دنیا (از جمله ایران) در قالب ضوابط و دستورالعمل‌های جدیدی قرار می‌گرفت^۱. برحسب ظاهرش، مقررات جدید مجوز صدور برای بخش قابل توجهی از تسلیمات مورد تقاضای ایران را با موانع جدی روبرو می‌کرد. از جمله این مقررات تعیین سقف ۸/۶ میلیارد دلار در سال برای کل فروش تسلیمات آمریکائی (در سطح دنیا) بود. برطبق بند دیگری از دستورالعمل، اگر صدور تسلیمات پیشرفته به منطقه‌ای از جهان باعث برهم خوردن تعادل نظامی و افزایش قدرت جنگی در آن منطقه می‌شد، آمریکا در فروش اسلحه به چنین منطقه‌ای پیش قدم نمی‌گردید. تفسیر عملی این بند در مورد ایران، به عنوان مثال، می‌توانست به این صورت باشد که صدور تسلیمات پیشرفته جدید به ایران زمانی می‌توانست انجام گیرد که عراق یا کشور دیگری در منطقه مشابه چنین سلاحی را از ابرقدرت دیگری دریافت کرده باشد. در غیر این صورت و مادام که تسلیمات پیشرفته جدیدی وارد منطقه نشده بود آمریکا نیز به کشورهای دوستی که در آن منطقه قرار داشتند چنین تسلیماتی صادر نمی‌نمود. و بالاخره صدور تسلیمات، در چارچوب سیاستهای جدید به عوامل دیگری نیز مرتبط می‌گردید. از جمله تاثیر خرید تسلیمات بر وضعیت اقتصادی و توسعه آن کشور، و از همه بدتر (از نظر شاه) وضعیت رعایت حقوق بشر در کشور دریافت کننده ساز و برگ نظامی از آمریکا.

اما در عمل سیاست جدید بیشتر در حد حرف باقی ماند. به تدریج و به مرور زمان مقامات آمریکایی موفق می‌شوند به طرق مختلف (از جمله به کارگیری تبصره‌ها و پیچ و خم‌های بوروکراسی و استفاده از شعبات و موسسات وابسته به شرکت‌های بزرگ آمریکایی و چند ملیتی در خارج از آمریکا) بخش عمده‌ای از درخواست‌های شاه را جامه عمل بپوشانند. فی‌الواقع فروش تسلیمات در زمان کارتر نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه در اولین سال زمامداری وی، آمریکا با فروش بیش

از ۱۲ میلیارد دلار جنگ افزار به رکورد جدیدی دست می‌یابد.^۱ اما آب شدن یخ‌ها به تدریج صورت گرفت - پس از آنکه شاه ماه‌های زیادی را در اضطراب و تب و تاب سپری نمود. در ابتدای به قدرت رسیدن دمکراتها، سیاست‌های جدید صادرات تسلیحات واشنگتن برای شاه به یک کابوس بیشتر شباهت داشت. علت آنهم فضایی بود که پیرامون سیاست فروش تسلیحات از طرف دمکراتها از زمان انتخابات به راه افتاده بود. به گفته یکی از مقامات مهم کابینه کارتر در اوایل به قدرت رسیدن او (اواخر سال ۱۳۵۵):

«..... این یک حکومت متفاوت با گذشته است. اگر شاه فکر می‌کند که او می‌تواند (همچون گذشته) هر چه را که می‌خواهد در زمینه فروش تسلیحات بدست آورد، بایستی خود را برای دریافت یک شوک آماده کند.»^۲

چنین نظرات تنیدی نسبت به فروش تسلیحات به ایران در حقیقت محدود به یکی دو نفر نمی‌شد بلکه برخی دیگر از اعضا ارشد حکومت کارتر هم کم و بیش چنین نظراتی داشتند.^۳

نگرانی دوم شاه پیرامون سیاست حقوق بشر حکومت جدید بود. این سیاست توانسته بود در طول انتخابات ریاست جمهوری به تدریج تبدیل به یک تحول بنیادی و بازنگری جدید در کل سیاست خارجی آمریکا شود. اساس این سیاست در این خلاصه می‌شد که منبعد، ملاحظات حقوق بشر در چگونگی روابط آمریکا با کشورهای مختلف دخیل خواهد بود.

حقوق بشر در حقیقت بازتاب تفکر و بازنگری جدیدی در سیاست خارجی آمریکا بود که در میان برخی از فعالین حکومت جدید آمریکا ریشه دوانیده بود. بخش عمده‌ای از این تجدید نظر ناشی از این تفکر بود که آمریکا در حقیقت خود ریشه بسیاری از معضلات اخیر در صحنه بین‌المللی بوده است.^۴ شعارهایی نظیر

1 - Ibid, P.84

2 - Ibid, P. 75

3 - Ibid.

4 - Ibid, P. 87

«ویتنام دیگر هرگز»، «پینوشه دیگر هرگز»^۱ عمق برخورد منفی و به غایت انتقادآمیز مسئولین جدید کاخ سفید را نسبت به مسئولین قبلی و سیاست جمهوری خواهان در عصر نیکسون - کیسینجر نشان می‌داد.^۲ بر اساس نگرش جدید:

«آمریکا می‌بایستی از روابط نزدیکی که با رژیم‌های دیکتاتوری در گذشته داشته فاصله بگیرد. واشنگتن همچنین می‌بایستی از سیاست دادن کمک‌های پنهانی به حرکت‌های مخفیانه و حرکت‌های دست راستی در کشورهای که جنبش‌های «رادیکال» در آنها قوت گرفته است پرهیز کند. در عمل حکومت کارتر سعی نمود تا با کشورهایی که ادعای «پیشرو» بودن داشتند روابط نزدیکتری برقرار نماید حتی اگر آنها علناً مخالف آمریکا بودند»^۳

در حکومت کارتر شخصیت‌هایی توانسته بودند راه یابند که می‌توان آنها را مغز متفکر نگرش جدید نامید. مشهورترین آنها «آندرو یانگ»^۴ نماینده آمریکا در سازمان ملل بود. یانگ را می‌توان جزء نخستین سیاهپوستانی دانست که موفق شده بود در حکومت آمریکا به چنین پست مهم سیاسی دست یابد. به عنوان یکی از دستیاران و هم‌زمان نزدیک دکتر «مارتین لوتر کینگ»^۵ رهبر مبارزات سیاهپوستان آمریکا، بخش عمده‌ای از فعالیت‌های قبلی یانگ تا قبل از پیوستن به حکومت کارتر صرف مبارزات سیاسی درون جریانات رادیکال آمریکا شده بود.

افکار «یانگ» و همفکرانش دگرگونی بنیادی در نگرش سیاست خارجی آمریکا پدید می‌آورد. او نه تنها اعتقاد راسخ داشت که آمریکا بایستی در روابط نزدیک خود با رژیم‌های دست راستی و دیکتاتوری جهان سوم تجدید نظر به عمل آورد، بلکه معتقد بود که ترس سنتی واشنگتن از رژیم‌های رادیکال و حتی مارکسیست جهان سوم اغراق‌آمیز و غیرواقع‌بینانه است. او برعکس معتقد بود که نفع بلند مدت آمریکا در این است که با رژیم‌های مارکسیست حاکم بر آنگولا، کوبا، ویتنام و

۱ - اشاره به ژنرال آگستو پینوشه که در سال ۱۳۵۳ به کمک سازمان «سیا» حکومت چپ‌گرای دکتر سالوادور آلنده را سرنگون کرده بود و ضمن اعدام و به زندان انداختن هزاران نفر از کمونیست‌ها و طرفداران آلنده، رژیم دیکتاتور و دست راستی بر سر کار آورده بود.

2 - Ibid, P. 88

3 - Ibid.

4 - Andrew Young.

5 - Martin Luther King

کامبوج روابط دوستانه برقرار کند. یانگ به رهبران سنتی و منتقدان خود توصیه می‌کرد صبور باشند، زیرا در بلند مدت حتی این کشورها نیز برای کمک به سمت آمریکا خواهند آمد و از دامن روسها خواهند گریخت.

«در سایه نگرش جدید در سیاست خارجی آمریکا، یانگ و بسیاری از مسئولین بلندپایه حکومت کارتر مضر بودند که واشنگتن روابط نزدیکی با جبهه‌های آزادیبخش جهان سوم، نظیر جبهه «آزادیبخش فلسطین» و «پولیساریو» برقرار نماید. تلاشهای آنها بدون تردید باعث شد تا آمریکا دوستان جدیدی در آفریقا و در میان کشورهای جهان سوم پیدا کند. اما نگرش جدید در عین حال بسیاری از دوستان و متحدین سنتی تر و معتدل تر آمریکا را با نگرانی عمیق روبرو ساخت.....»^۱

شاه بدون تردید یکی از دوستان و متحدین سنتی واشنگتن بود که حضور «یانگ» و همفکرانش در مرکز سیاست گذاری واشنگتن برایش بیشتر به یک کابوس شباهت داشت تا یک واقعیت.

در داخل آمریکا نیز بالطبع نگرش جدید مخالفتهایی را پدید آورده بود. اما ناکامی و رسوائیهای حکومتهای قبل از کارتر آنچنان فضایی به وجود آورده بود که رهبری جدید با مانع جدی خود را روبرو نمی‌دید.

«دفاع اصلی طرفداران سیاست خارجی جدید واشنگتن در این خلاصه میشد که آمریکا با پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتوری در اطراف و اکناف جهان و فاصله گرفتن از رژیم‌های «پیشرفته» رادیکال و چپ‌گرا که در جهت بسط دمکراسی و عدالت اجتماعی حرکت می‌کنند، عملاً به اصول و موازین خود پشت پا زده است. حمایت واشنگتن از رژیم‌هایی نظیر فرانکو در اسپانیا، سالزار در پرتغال، سرهنگ هادریونان^۲، رژیم‌های متعدد دست راستی و دیکتاتور در آمریکای لاتین، همچون برزیل و آرژانتین، نمونه‌های بارز این پشت پا زدن بودند.»^۳

سیاست حقوق بشر در حقیقت جزئی از این نگرش تازه بود. اما جزئی که بسیار مهم و مرکزی تلقی می‌شد. به علاوه در حالی که برخی از ملاحظات در سیاست خارجی جدید آمریکا مسئولین کاخ سفید را به بحثهای پیچیده‌ای کشانده

1 - Ibid, P. 67

۲ - اشاره به رژیم دست راستی نظامیان در کشور یونان میباشد که در سال ۱۳۲۵ با یک کودتای نظامی حکومت چپ‌گرای «جورج پاپاندرو» را سرنگون کرده و پس از قلع و قمع چپ‌گرایان و کمونیست‌ها خود زمام امور کشور را بدست گرفته بودند.

3 - Ibid, P. 67

بود (نظیر اینکه نقش آمریکا در جهان اساساً چیست؟ رژیم پیشرفته کدام است و حکومت دست راستی چیست؟ توسعه چیست و پیشرفت کدام است؟ چگونه و کدام راه برای کمک به کشورهای جهان سوم مناسب است؟ و) در مورد حقوق بشر چنین بحثهایی وجود نداشت. حدود، تعریف، مصادیق و در یک کلام اینکه حقوق بشر در عمل و در اجرا چیست به مراتب روشن‌تر یا حداقل بحثهای کمتری را نسبت به مقولات بالا می‌طلبید.

از دیدگاه واشنگتن در ارتباط با اعمال سیاست حقوق بشر، کشورها به دو دسته کلی قابل تقسیم بودند. نخست هم‌پیمانان، متحدین، و رژیمهایی که با آمریکا روابط دوستانه داشتند. گروه دوم را کشورهای مخالف آمریکا تشکیل می‌دادند. از دیدگاه طرفداران اعمال سیاست حقوق بشر، در هر دو دسته مثالهای مشخص وجود داشت که در آن کشورها حقوق فردی و اجتماعی مردم عملاً توسط حکومت‌هایشان پایمال گردیده بود. اما مسئله اساسی‌تر این بود که سیاست حقوق بشر را در عمل چگونه می‌بایستی اعمال نمود تا نتایج مثبتی به بار آورد؟ به لحاظ اجرایی دو آلترناتیو بیشتر پیش روی واشنگتن نبود. یک راه این بود که سیاست حقوق بشر در پیوند با کمکها و صدور تسلیحات آمریکا قرار گیرد. به عبارت دیگر واشنگتن در ارسال کمکهای اقتصادی، نظامی و صدور و فروش تسلیحات بدان دسته از کشورهایی که حقوق بشر را رعایت نمی‌کردند محدودیت‌هایی را به وجود آورد و به اصطلاح آنها را «تنبیه» نماید. شق دوم، فشار دیپلماتیک بود. به این صورت که واشنگتن صرفاً به دادن تذکر، دعوت، و تشویق بسنده کند. به عبارت دیگر بین «کمک»های اقتصادی و صدور تسلیحات نظامی به یک کشور و نحوه اجرای حقوق بشر توسط دولت آن کشور رابطه و پیوندی برقرار نباشد.

بالتبع سیاستمداران قدیمی، محافظه‌کاران و در مجموع جناح راست معتقد به شق دوم بودند. جدا از عدم اعتقاد جدی آنان به سیاست حقوق بشر و مطرح ساختن آن به عنوان یکی از اجزاء سیاست خارجی آمریکا، آنان مطمئن نبودند که اگر واشنگتن چنین سیاستی را خیلی جدی اعمال می‌نمود چه نتایجی در سطح

بین‌المللی به بار می‌آید. اما در مقابل بسیاری از چهره‌های جدید سیاسی و به خصوص طیف مشخصی از کابینه کارتر معتقد به روش اول بودند. از نظر آنها، صرف «موعظه» و دادن پند و اندرز در مورد حقوق بشر هیچ تغییری به بار نمی‌آورد. شمار رژیم‌هایی که به صرف فشار دیپلماتیک از ناحیه آمریکا نسبت به رعایت حقوق بشر حاضر می‌شدند توجه جدی مبذول دارند، از دید آنها، بسیار اندک بود. در نتیجه علیرغم سر و صداها و صداهای زیادی که حکومت جدید پیرامون حقوق بشر به راه انداخته بود، به دلیل آنکه تغییر چندانی در واقعیات به وجود نیامده بود، در عمل آمریکا خود را مضحکه می‌ساخت.

مشکل دیگر طرفداران جدی اعمال سیاست حقوق بشر در برخوردشان با رژیم‌های رادیکال و چپ‌گرا بود. چنین رژیم‌هایی همواره مورد دشمنی آشکار واشنگتن بودند و در مواردی حتی به دست آمریکا ساقط شده بودند. از آنجا که سابقه رعایت حقوق بشر در چنین رژیم‌هایی چندان درخشان نبود، چنانچه حکومت جدید بر سر سیاست حقوق بشر بصورت جدی می‌خواست ایستادگی کند، لاجرم همان دشمنی و کینه‌توزیهای قبلی ادامه می‌یافت. در حالی که از میان برداشتن تخاصم موجود بین واشنگتن و این گونه رژیم‌ها از جمله اهداف اصلی سیاست خارجی جدید آمریکا بود. به عبارت دیگر، اعمال سیاست حقوق بشر، در مورد رژیم‌های رادیکال، در عمل با فصل دیگری از سیاست خارجی جدید دیگر واشنگتن یعنی چرخش به طرف چنین رژیم‌هایی در تضاد قرار می‌گرفت.

«یانگ» معتقد بود که تجدید نظر در برخورد واشنگتن با رژیم‌های رادیکال در دراز مدت مشکل پایداری شدن حقوق بشر را در این کشورها مرتفع خواهد نمود زیرا با جدا شدن یا کاهش نفوذ شوروی سابق در آنها و در پیش گرفتن راهی میانه و کاهش دامنه دشمنی آنها با غرب و آمریکا، این رژیم‌ها به تدریج در محیط سیاسی معتدل و کم‌تشنج‌تری قرار خواهند گرفت و دیگر نیازی به استفاده از اختناق و قلع و قمع مخالفین خود نخواهند داشت. اما راه حل «یانگ»، به فرض به ثمر رسیدن، در دراز مدت نتیجه می‌داد. واشنگتن نمی‌توانست تا رسیدن به چنین وضعی از

اعمال سیاست حقوق بشر در مورد کشورهای رادیکال خودداری نماید. در عمل سیاست حقوق بشر در قبال کشورهای رادیکال موفقیتی به دست نیاورد. اولاً این رژیمها نوعاً نه سلاح و جنگ افزار از آمریکا دریافت می‌داشتند و نه جزء لیست دریافت کنندگان کمکهای اقتصادی بودند. بنابراین واشنگتن صرفاً می‌توانست از اهرم فشار دیپلماتیک استفاده نماید. در این رهگذر نیز آمریکا در وضعیتی نبود که بتواند از چنین اهرمی بر علیه این کشورها استفاده کند. برخی از آنها، نظیر کوبا، اساساً رابطه دیپلماتیک با واشنگتن نداشتند. روابط گروهی دیگر نیز با واشنگتن در سطحی نازل قرار داشت به صورتی که عملاً فضایی برای استفاده از این اهرم باقی نمی‌گذارد. مهم‌تر از همه اینها، رژیمهای رادیکال اساساً بهای چندانی به روابط دیپلماتیک خود با واشنگتن نمی‌دادند. در عمل وقتی واشنگتن ماشین حقوق بشر را به راه انداخت، کشورهای نظیر کوبا، ویتنام، لیبی، کامبوج و کره شمالی، فشار دیپلماتیک و خرده‌گیریهای واشنگتن را نادیده گرفته و در مقابل «امپریالیزم آمریکا» را بیش از گذشته مورد عتاب و خطاب قرار داده و محکوم نمودند. برخی، نظیر رژیم «ایدی امین» در اوگاندا، واکنشهای تندتری نشان دادند و تا مرز قطع رابطه با واشنگتن پیش رفتند. ایدی امین در حقیقت واشنگتن را تهدید نمود که ۲۰۰ آمریکایی را که در آن کشور بسر می‌بردند مورد آزار و صدمه جسمی قرار خواهد داد. شوروی و کشورهای اروپای شرقی نیز توجه چندانی به سیاست حقوق بشر ننموده و مسکو حتی به عنوان دهن کجی نسبت به واشنگتن تضيیقات خود را هم بر علیه ناراضیان و هم بر علیه یهودیانی که خواهان ترک کشور بودند افزایش داد. در مجموع سیاست حقوق بشر در قبال رژیمهای دیکتاتوری دست راستی که با واشنگتن روابط گسترده‌تری داشتند از موفقیت بیشتری برخوردار بود از جمله در کره جنوبی، آرژانتین، آفریقای جنوبی، برزیل، تایوان، نیکاراگوئه و ایران^۱.

بر خلاف سر و صدای عظیمی که حقوق بشر به راه انداخته بود، در عمل

طرفداران پرو پا قرص و جدی آن در حکومت کارتر تعداد انگشت شماری بیشتر نبودند. اما این نقص کمی را کیفیت آنان جبران نموده بود. بسیاری از طرفداران حقوق بشر جزو نخبگان فکری و روشنفکرترین چهره‌های رهبری جدید به حساب می‌آمدند. عامل دوم که نفوذ و تاثیر آنان را افزایش می‌داد عبارت بود از روابط نزدیکی با شخصیت‌های طراز اول کابینه از جمله خود رئیس جمهور، والتر ماندیل^۱ معاون رئیس جمهور، سایروس وانس^۲ وزیر خارجه، وارن کریستوفر^۳ معاون وزارت خارجه و آندرویانگ و شماری از مقامات بلند پایه کاخ سفید که در رده دوم مسئولیت‌های اجرایی قرار داشتند.

طرفداران حقوق بشر فقط در میان روشنفکران و لیبرال‌های کابینه قرار نداشتند. در قطب مخالف، در میان محافظه کاران و راست گرایان حکومت نیز سر و صدای حقوق بشر وجود داشت. شخصیت عمده این جناح «زیبگنیو برژینسکی»^۴ مشاور امنیت ملی حکومت کارتر بود. این جناح دلایل خود را برای استفاده از حربه حقوق بشر داشت که عبارت بود از به کارگیری آن در جهت مقابله و گسترش جنگ ایدئولوژیک با دشمن شماره یک آمریکا، یعنی شوروی. از دید برژینسکی، آمریکا آنطور که باید و شاید با شوروی برخورد ننموده بود و در حقیقت تا حدودی نرم و بی تفاوت از مسئله حقوق بشر گذشته بود. او معتقد بود که آمریکا بایستی با استفاده از حقوق بشر به جنگ نظام دیکتاتوری و اختناق آمیز شوروی می‌رفت.^۵ اگر چه نیات جناح راست با فلسفه طرفداران حقوق بشر منافات داشت، اما در عمل وبه قصد مقابله ایدئولوژیک با شوروی، دست راستیها نیز آب به آسیاب حقوق بشر می‌ریختند. و بالاخره عامل بعدی رونق بازار حقوق بشر، حمایت برخی از اعضا کنگره و سنای آمریکا بود. بعضی از آنان بالطبع بنابر دلایل اخلاقی و اعتقادات شخصی خود از این سیاست حمایت می‌کردند، در حالی که انگیزه بعضی دیگر

1 - Walter Mondale

2 - Cyrus Vance

3 - Warren Christopher

4 - Zbigniew Brzezinski

5 - Ibid, P. 68

بیشتر فرصت طلبی، موقعیت‌شناسی و خلاصه چرخش بسمت جدید وزش «باد» بود. محبوبیت و «گل کردن» سیاست حقوق بشر در ابتدای حکومت کارتر، باعث شده بود تا برخی از شخصیت‌های سیاسی آمریکا که اعتقاد چندانی به این سیاست نداشتند صرفاً برای بهره برداری از موج جدید و هم‌رنگ شدن با آن، دم از ضرورت رعایت حقوق بشر در قالب سیاست خارجی آمریکا بزنند. به هر حال مجموعه عوامل فوق باعث به وجود آمدن غولی از سیاست حقوق بشر شده بود که کمتر کسی را یارای مخالفت علنی با آن بود. فی الواقع بحثها، تحلیلها، و مجادله‌های مفصل و بی پایان پیرامون حقوق بشر بر سر این نبود که آیا این سیاست بایستی مطرح شود یا خیر؟ و آیا بایستی نقش مهمی در کل سیاست خارجی آمریکا داشته باشد یا خیر؟ بلکه مسئله این بود که این بت عیار را چگونه و تا چه میزان در عمل می‌بایستی پرستید.



یکی از موانع مهمی که از همان ابتدا بر سر راه اجرا موفقیت‌آمیز سیاست حقوق بشر قرار داشت این واقعیت بود که اگر آمریکا می‌خواست در اعمال این سیاست از حد توصیه و فشار دیپلماتیک فراتر رود، آنوقت مجبور میشد که در حمایت سیاسی، کمک‌های اقتصادی و صدور تسلیحات به کشورهایی که حقوق بشر را رعایت نمی‌کردند تجدید نظر به عمل آورد. مشکل از اینجا شروع می‌شد، که چنین تجدید نظری ممکن بود یک رژیم طرفدار آمریکا را تضعیف نماید. اگر پایه‌های چنین رژیمی در اساس سست بود و یا واشنگتن عامل اصلی باقی ماندن آن رژیم بر اریکه قدرت بود، آن وقت تغییر حمایت واشنگتن ممکن بود عملاً به سقوط آن بیانجامد. این عصاره بحثی بود که منتقدان کارتر و آنان که در سیاست خارجی آمریکا بیشتر متماهل به خط کیسینجر بودند تا رهبری جدید از آن بعنوان حربه اصلی خود در مخالفت با سیاست حقوق بشر استفاده می‌کردند. اما در مورد ایران نه تنها چنین احتمالی وجود نداشت، بلکه بر عکس، طرفداران حقوق بشر معتقد بودند که چون رژیم شاه بسیار نیرومند بود و از استحکام و ثبات

بسیار زیادی برخوردار بود، بنابراین رعایت حقوق بشر و نشان دادن قدری انعطاف در سیاستهای خشن و موجود یقیناً مشکلی برای آن رژیم نمی‌توانست به وجود آورد. در اینجا بود که آن تصویر، آن سراب قدرتی که از شاه طی سالیان متوالی ترسیم شده بود، در نهایت به ضررش تمام شد. از جمله عوامل مؤثر در به وجود آمدن آن تصویر گزارشات عدیده «ریچارد هولمز»^۱ سفیر آمریکا در ایران بین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۲ بود. به عنوان رئیس سابق سازمان «سیاه»، گزارشات و ارزیابیهای او از شاه و رژیمش از وزن و اهمیتی به مراتب بیشتر برخوردار می‌شد.

«..... طرفداران سیاست حقوق بشر از گزارشات هولمز توقع زیادی بردند. نیاز به توضیح چندانی نیست که استفاده از اهرم فشارهای اقتصادی، سیاسی، و نظامی بر علیه شاه، اگر این تصور در واشنگتن وجود داشت که رژیم او در قبال این فشارها ضربه پذیر است عملاً منتفی می‌شد. اما گزارشات هولمز از ایران، از شاه تصویر یک پادشاه قدرتمند ساخته بود که همه چیز را به طور کامل زیر کنترل دارد. به علاوه ارزیابی هولمز از قدرت نظامی شاه نیز بسیار خوشبینانه بود به نحوی که از نظر او اگر ایران مورد حمله یکی از همسایگان رادیکال عرب خود قرار می‌گرفت، قوای نظامی شاه می‌توانست چنین حمله‌ای را در هم شکنند. همانند اکثر ناظرین آمریکایی و خارجی که در نیمه اول تا اواسط دهه ۱۳۵۰ (با شاه آشنایی پیدا کرده بودند)، هولمز نیز تحت تاثیر ثروت و قدرت افسانه‌ای قرار گرفته بود که در آن سالها «شاه شاهان» را احاطه کرده بود.»^۲

اگر این تصویر نیرومندی که هولمز از شاه ترسیم کرده بود واقعیت می‌داشت (که هیچ دلیلی وجود نداشت تا خلاف آن تصور شود، مگر این که هولمز خواسته بوده باشد دولت متبوع خود را تعمداً گمراه کند)، بنابراین برای یک چنین رژیم مقتدری، اندک ملایمتی نسبت به مخالفین سیاسیش نمی‌توانست به هیچ روی مخاطره‌آمیز باشد. این احساس و اعتقاد به قدرتمندی شاه، که همچون هاله‌ای پیرامون چهره او در واشنگتن شکل گرفته بود، با شروع بحثها و گفتگوها در مورد سیاست حقوق بشر در اوایل سال ۱۳۵۶ بدل به محکم‌ترین استدلال در میان مخالفین او در واشنگتن گردید.^۳

1 - Richard Holmes

2 - Ibid, P. 77

3 - Ibid.

طرح مسئله حقوق بشر از جهتی دیگر نیز برای رژیم ایران در شرایط نامطلوبی اتفاق می‌افتاد. تصویر «شاه مقتدر»، تنها تصویری نبود که از رژیم ایران در طی سالهای نیمه نخست دهه ۱۳۵۰ شکل گرفته بود. به موازات این تصویر، چهره دیگری نیز طی این سالها از رژیم ایران به وجود آمده بود که عبارت بود از رژیمی سرکوبگر، خشن و بی‌رحم که بی‌محابا و در ابعادی وسیع مخالفین سیاسی خود را شکنجه نموده، به پای جوخه‌های اعدام فرستاده و در زندانهای مخوف در بند می‌کشید. اگرچه ابعاد این تصویر در مقایسه با تصویر «شاه اصلاح‌گر»، «رهبری مترقی و مدرن» بسیار محدودتر و کم‌رنگ‌تر بود، اما این جا و آن جا و کم و بیش در محافل بخصوصی که این‌گونه ملاحظات برایشان مطرح بود، وجود داشت. به هر حال وقتی پای سخن از کاربرد خشونت، شکنجه و بدرفتاری نسبت به مخالفین و زندانیان سیاسی به میان می‌آمد، رژیم شاه به عنوان یکی از رژیمهایی که مصداق و نمونه بارز چنین رفتاری است مطرح می‌شد. در لیست برندگان جام رقابتها، در میان کشورهایی که رعایت حقوق بشر در آنها به شوخی دردناکی بیشتر شباهت داشت، ایران مقام بالایی را به دست آورده بود. «مارتین انالز»^۱ رئیس سازمان «عفو بین‌الملل»^۲، در سال ۱۳۵۴ رسماً اعلام نمود که «در هیچ کشوری از جهان وضع حقوق بشر اسفناکتر از ایران نیست».^۳

به عبارت دیگر، مسئله حقوق بشر از سوی حکومت جدید آمریکا درست در زمانی مطرح می‌گردید که رژیم ایران از این بابت یکی از بدترین شهرتها را به هم زده بود. طبیعی بود که سیاست جدید موجی از مباحثات و گفتگوها پیرامون حقوق بشر را با خود به وجود می‌آورد. در مطبوعات، رسانه‌های گروهی، ما بین سیاستمداران، تحلیلگران و مفسرین سیاسی، بالطبع بحثهای زیادی پیرامون حقوق بشر، ابعاد و جنبه‌های مختلف آن به راه افتاده بود. واضح است که این بحثها بیشتر پیرامون کشورها و رژیمهایی بود که وضع حقوق بشر در آنها نامطلوب‌تر از سایر

1 - Martin Ennals

2 - Amnesty International.

3 - The Observer, 26 May, 1974.

نقاط دنیا بود. کشورهایی همچون آفریقای جنوبی، اسرائیل، بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، ایران، رژیمهای کمونیستی، برخی از رژیمهای عربی و شمال‌های آشکار دیگر. صرف‌نظر از آنکه این رژیمها متحد واشنگتن بودند یا در جبهه مخالف غرب قرار داشتند. این بدان معنا نیست که حکومت جدید آمریکا در قبال عدم رعایت حقوق بشر در اسرائیل نسبت به فلسطینی‌ها، به عنوان مثال، همانقدر نگران و جدی بود که در مورد آفریقای جنوبی، برزیل یا کوبا. بدین معنا هم نیست که واشنگتن خط آتشی تدارک دیده بود که همه رژیمهایی را که در زمینه حقوق بشر سوء شهرت داشتند به آتش ببندد. بلکه صرفاً بدین معناست که وقتی سخن از حقوق بشر و لزوم رعایت آن به عنوان یکی از اصول سیاست خارجی واشنگتن به میان می‌آید، بالطبع یک عده از کشورها نسبت به دیگران در مظان اتهام بیشتری قرار می‌گیرند. صرف‌نظر از آنکه در عالم واقع واشنگتن در مورد تک‌تک کشورهایی که دارای سوء شهرت در زمینه حقوق بشر هستند چه واکنشی بخواهد نشان دهد و یا کدامین اقدام تشبیهی یا فشار را در مورد آنان به مورد اجرا گذارد.

شاید این توضیحات بیش از حد بدیهی و ابتدایی بنظر برسد. اینکه اگر صحبت از حقوق بشر می‌شود (صرف‌نظر از آنکه چقدر این صحبت فریب است و نیرنگ و چقدر صداقت و اصالت دارد)، علی‌القاعده احتمال اینکه صحبت از ایران، آرژانتین، مصر، اسرائیل، برزیل، و ... بشود خیلی زیادتر از آنست که صحبت از نروژ، فنلاند، دانمارک، هلند، سوئیس، ایتالیا، آلمان به میان آید. اما توضیح چنین امر واضحی بنظر میرسید برای رژیم ایران، بالاخص شخص شاه، بدل به ثقیلترین پیچیده‌ترین مقولات شده بود. از دید رژیم شاه، به شرحی که خواهیم دید، انتقاد از ایران که تحت عنوان نقض حقوق بشر صورت می‌گرفت، بهانه‌ای بیش نبود برای حمله به ایران. از نظر مقامات ایران، این حمله از طرف جریانات مشخصی صورت می‌گرفت که یا به خاطر از دست رفتن موقعیت استعماری خود در ایران خشمگین بودند و یا منافع و مطامع آنان در تضاد با «سیاست مستقل ملی» ایران قرار گرفته بود.

از جمله این تضادها با غرب بر سر سیاستهای نفتی ایران در اوپک بود. شاه کراراً در مصاحبه‌های خود گفته بود که غرب بایستی الگوی مصرف نفت خود را تغییر دهد. او معتقد بود که غربیها با استفاده از نفت به عنوان یک منبع انرژی زای حرارتی (مثل زغال سنگ)، باعث اتلاف و به هدر رفتن این ماده ارزشمند می‌شوند. از نظر او، از آنجا که ذخایر نفتی غیرقابل جایگزین شدن بودند، الگوی مصرف نفت در غرب به سرعت این ذخایر را کاهش داده و جهان را در آینده نه چندان دوری از نعمت این منبع ارزشمند بی‌نصیب می‌کرد. لذا شاه به غربیها تذکر می‌داد که به جای سوزاندن نفت می‌بایستی از آن در تهیه مواد شیمیایی و محصولات و تولیدات صنعتی و پتروشیمی استفاده نمود. افزون بر این، رژیم ایران معتقد بود که سهم مهمی در بالا رفتن بهاء نفت در اوائل دهه ۱۳۵۰ بر عهده داشته است. شاه معتقد بود که این دو عامل، یعنی نقش او در بالا بردن بهاء نفت و اصرارش بر تغییر الگوی مصرف آن، باعث شده است که بسیاری از جریان‌های اقتصادی وابسته به نفت در غرب باوی از در مخالفت در آیند. لذا او انتقادات و خرده‌گیریها پیرامون عملکرد رژیمش در قبال مسئله حقوق بشر را صرفاً دستاویزی برای انتقام‌جویی از سیاستهای نفتی اش می‌دانست.^۱ انگیزه دیگری که شاه معتقد بود باعث شده است تا محافل استعماری غربی به او حمله‌ور شوند این بود که او موفق شده بود تا کشورش را از یک جامعه عقب مانده نیمه صنعتی به یک کشور مستقل و پیشرفته مبدل سازد. همچنین توجیهاات و استدلال‌ات دیگری که در «فرضیه‌های توطئه» در فصل اول از آنان سخن به میان آوردیم. به عبارت دیگر، شاه نه تنها به مجموعه واقعاتی که باعث به وجود آمدن سیاست حقوق بشر توسط حکومت جدید آمریکا شده بود، کاملاً بی‌توجه بود، بلکه بر طبق «فرضیه‌های توطئه» آنرا صرفاً توطئه‌ای در جهت حمله به رژیمش تلقی می‌نمود. او به این مطلب که سیاست «حقوق بشر» توطئه‌ای برای حمله به شخص اوست یقین

۱ - برای اطلاع از واکنش رژیم شاه در قبال اعمال سیاست حقوق بشر از طرف حکومت جدید آمریکا به فصل بعدی رجوع کنید.

داشت، و این واقعیت را که غیر از رژیم او رژیم‌های دیگری نیز در مظان همین اتهام قرار گرفته‌اند، به نحو حیرت‌انگیزی نادیده می‌گرفت. از نظراو، روابطش با غرب و بالاخص واشنگتن آنچنان پر اهمیت، استراتژیک و منحصر بفرد بود که هیچ ملاحظه دیگری نمی‌توانست در ورای آن قرار گیرد. از نظر شاه، ایران برای غرب آنقدر با اهمیت بود که به هیچ عنوان رژیم او (که پاسدار مطمئن این منافع بود) نمی‌توانست و نمی‌بایستی مورد انتقاد و خرده‌گیری قرار گیرد. به عبارت دیگر، حساب او از دیگران کاملاً جدا بود. ممکن بود واشنگتن فلان ژنرال آمریکای جنوبی، یا رئیس جمهور کشوری در وسط افریقا، یا رژیمی کمونیستی در بلوک شرق آنزمان را مورد بازخواست قرار دهد. اما اینها چه ارتباط به «شاه شاهان» فرمانده نیرومند ایران می‌داشت. از نظر شاه، او و کشورش در سطح دیگری قرار داشتند، در سطحی ورای روابط عادی دیپلماتیک با غرب. صرفنظر از آنکه در عالم واقع امور چگونه بودند، شاه احساس می‌کرد که این نوع رابطه‌ای است که بین او و غرب بالاخص واشنگتن ظرف سه دهه شکل گرفته است.

بنابراین اگر او، که متحد استراتژیک غرب در خلیج فارس و نگهبان شریان حیاتی غرب در این منطقه و فرمانده خاک‌ریز اول تهاجم دشمن (یعنی کمونیسم) بود، به هر دلیلی مورد حمله قرار می‌گرفت (از جمله به دلیل «ساختگی»، «واهی» و «احمقانه‌ای»، همچون «حقوق بشر») این بدان معنا بود که حرکتی جدید، تحولی تازه و استراتژی نوینی در غرب پی‌ریزی شده است.

بنابراین از دید او حمله و انتقادی که از او و رژیمش تحت عنوان نقض «حقوق بشر» آغاز شده بود صرفاً یک علامت بود: علامت توطئه. اما واقعیت چیز دیگری بود. از اواخر دهه ۱۳۴۰ بسیاری از مخالفین رادیکال شاه به سمت مبارزه مسلحانه رفته بودند. اگر چه گرایش به این شیوه از مبارزه به دنبال سرکوب قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ به تدریج شکل گرفته بود، اما سال ۱۳۴۹ را می‌توان زمان ظهور عملی آن به حساب آورد. همچنین سالهای اولیه دهه ۱۳۵۰ را می‌توان اوج این مبارزات و اواسط این دهه را نقطه پایانی آن دانست. نه به لحاظ استراتژیک و نه به لحاظ

تاکتیکی، مبارزات مسلحانه موقعیت چندانی به دست نیاورد و در عمل به بن‌بست رسید. اما این مبارزه شکل‌گیری پدیده مهم دیگری را باعث شد که در آن موقع کمتر کسی به ارزش آن پی برده بود؛ ارزش این پدیده بعداً هویدا شد.

تا قبل از شروع مبارزات مسلحانه، مخالفت با شاه در مجموع محدود می‌گردید به جریان‌های قدیمی‌تر اپوزیسیون؛ حزب توده، جبهه ملی و نهضت آزادی. شمار زندانیان سیاسی مرتبط با این گروه‌ها در اوج خود به حداکثر چند صد نفر بالغ می‌گردید. اما با آغاز مبارزات مسلحانه شمار زندانیان سیاسی ظرف مدتی کمتر از پنج سال به هزاران نفر رسید. به علاوه به دلیل طبیعت مخفی و پیچیدگی‌های تاکتیکی و تشکیلاتی این شیوه از مبارزه، ساواک برای دستیابی به حداکثر اطلاعات در کوتاه‌ترین زمان ممکنه به نحو فزاینده‌ای از شکنجه استفاده می‌نمود به طوری که کاربرد وسیع شکنجه در مراحل اولیه دستگیری و بازجویی از زندانیان سیاسی بدون استثنا اعمال می‌گردید. افزایش ناگهانی شمار زندانیان سیاسی در ایران طی سالهای نیمه اول دهه ۱۳۵۰ از یک سو، و کاربرد متداول شکنجه از سوی دیگر باعث شد که رژیم شاه به عنوان یکی از سرکوبگرترین رژیم‌ها در نزد محافل مرتبط با حقوق بشر شهرت یابد. عامل مهمی که توانست چهره رژیم را این گونه افشاء نماید حضور دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا بود. شمار این دانشجویان از اوائل دهه ۱۳۵۰ و مقارن با بالا رفتن درآمدهای نفتی ایران افزایش چشم‌گیری یافته بود. افزایشی که باعث تقویت مبارزات خارج از کشور بر علیه رژیم و افشای شیوه برخورد ساواک با مبارزین داخلی برای افکار عمومی در خارج می‌شد.

در یک کلام، از بخت بد رژیم ایران، سیاست حقوق بشر درست در زمانی وارد صحنه سیاست خارجی آمریکا شده بود که اولاً به دلیل تصویری که از نیرومندی شاه و قدرت فائده رژیمش در غرب به وجود آمده بود، استدلال میشد که برای چنین رژیم مقتدر و باثباتی اندکی کاستن از فشار بر علیه مخالفین نمی‌توانست مشکلی به وجود آورد. ثانیاً، و مهمتر از آن، خشونت سیاسی شدیدی که از طرف رژیم نسبت به مخالفین ظرف چند سال گذشته اعمال شده بود، رژیم شاه را از نظر

عدم رعایت موازین حقوق بشر در زمره یکی از بدترین‌ها در سطح جهان قرار داده بود. و بالطبع بهر شکلی که مسئله حقوق بشر مطرح می‌شود، رژیم ایران به عنوان یکی از مصادیق بارز آن مطرح می‌گردد.



فصل چهارم

کارتر، حقوق بشر و ایران

وضعیت حکومت جدید و سیاستهایش بالطبع با دقت و تا حدودی نگرانی توسط شاه در تهران دنبال می شد. البته همانطور که قبلاً نیز گفته شد، این نخستین بار نبود که شاه در طول زمانمداریش با مشکل حضور «دمکراتها» در کاخ سفید روبرو میشد. تجربیات گذشته در این زمینه به وی آموخته بود که بایستی حوصله و خویشتن داری بخرج داده تا بتدریج بتواند روابط دلخواه و ویژه اش را با مسئولین جدید نیز همچون قبلیها (جمهوری خواهان) برقرار نماید. تا شکستن یخها و برقراری چنین روابطی، او سعی می کرد محتاط عمل نموده، پاره ای تغییرات را که فکر می کرد به مذاق رهبری جدید خوش آید انجام می داد، از بروز مناقشه یا طرح اختلاف نظرها خودداری نموده، و در یک کلام سیاست صبر و انتظار را در پیش می گرفت تا ابرها کنار رفته و افق باز روابط مطلوبش با واشنگتن یکبار دیگر برقرار

شود. بگفته «لدین و لوئیس»:

«سال اول زمامداری کارتر میبایستی برای شاه یادآور روزهای «کندی»^۱ در سال ۱۳۴۰ بوده باشد. یادآور ایامی که رهبر ایران زیر فشار زیادی از سوی آمریکا قرار گرفت تا فضای سیاسی را باز کند، لیست سفارشات نظامی را کاهش دهد، و در مجموع خود را با ضوابط دمکراتیک آمریکا هماهنگ سازد. و همانطور که او در مقابل کندی عقب نشسته و امتیاز داده بود، در طول نخستین سال زمامداری جدید آمریکا نیز شاه سعی نمود چراغ سبزه‌های مشابهی به کارتر نشان دهد.»^۲

اما به نظر میرسد مشکل شاه این بار پیچیده‌تر از گذشته باشد. او زبان پرزیدنت کندی را درک می‌کرد. کندی خواهان اصلاحات بود و اعتقاد داشت که برای جلوگیری از رشد و نفوذ کمونیزم در جهان سوم، بایستی به سمت اصلاحات رفت. بعلاوه کندی بشدت مخالف اردوگاه شرق بود که قوت قلب زیادی به شاه می‌بخشید. اما کارتر نه مستقیم و نه غیرمستقیم صحبتی از اصلاحات نمی‌کرد. در عوض او از «صداقت»، «اخلاق»، «ایمان»، «دمکراسی» و مهمتر از همه، «حقوق بشر» صحبت می‌نمود. مقولاتی که از نظر شاه حداقل مبهم و حداکثر بی‌معنا و جایی در چهار چوبه سیاست خارجی و معادلات بین‌المللی و روابط بین شرق و غرب نداشتند.

نگرانی دیگر شاه پیرامون موضع‌گیری جدیدی بود که به نظر میرسید در استراتژی کلی واشنگتن نسبت به کمونیزم پدید آمده است. کندی عمیقاً ضد کمونیزم بود و معتقد به تهاجم و روبرویی جدی با آن. از نظر او اگر این تهاجم حتی به برخورد نظامی هم میانجامد آمریکا پای آن ایستاده بود (همانطور که در جریان بحران کوبا در سال ۱۳۴۰ نشان داد). اما کارتر نه چندان نگران پیشروی شوروی در شاخ آفریقا بود، نه عملاً بهایی به تسلط نیروهای نظامی کوبا در آنگولا می‌داد، نه تحولات افغانستان و گسترش کمونیستها در میان نیروهای نظامی آن کشور زنگ خطری را در واشنگتن به صدا درآورده بود، و نه پیروزیهای احزاب کمونیست در اروپای غربی

۱. مقصود زمامداری جان اف. کندی میباشد که در انتخابات سیاست جمهوری آمریکا در سال ۱۳۳۹ توانست از سوی حزب دمکرات به حکومت دست یابد.

توانسته بود خواب راحت را از چشمان اولیاکاخ سفید برباید. از نظر شاه، سیاست سنتی ضدکمونیستی واشنگتن، بنظر میرسید جای خود را به نوعی تساهل، اگر نگوئیم حتی عقب نشینی، داده بود. فی الواقع تنها ایراد جدی که از طرف رهبران جدید آمریکا نسبت به بلوک شرق ابراز می‌گردید خلاصه میشد در زمینه حقوق بشر. موضوع اخیر آنچنان و آنطور در ماههای اولیه حکومت کارتر مورد تاکید قرار گرفته بود که به نظر می‌رسید اگر این مسئله نبود، آمریکا در مجموع با اردوگاه کمونیزم مشکل چندانی نمی‌داشت. رژیم فیدل کاسترو، بعنوان مثال، که در زمان کندی آمریکا را تا پای رودرویی نظام با شوروی کشانده بود، اکنون نه تنها دیگر تهدیدی به شمار نمی‌آید، بلکه واشنگتن صراحتاً خواهان برقراری رابطه و حداقل ایجاد نوعی تفاهم با آن شده بود. نماینده آمریکا در سازمان ملل حتی از این هم پا را فراتر گذارده بود و نه تنها اشارات تمجید آمیزی نسبت به هاوانا ابراز می‌داشت بلکه معتقد بود که «حضور نیروهای نظامی کوبا در آفریقا نقش مثبتی در برقراری صلح و ثبات منطقه بر عهده دارند»^۱.

مواضع جدید آمریکا نسبت به اردوگاه کمونیزم از دیدشاه بالطبع دارای تبعات مهمی می‌توانست باشد. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، یکی از ستونهای عمده پیوند شاه با آمریکا در اشتراکشان بر علیه کمونیزم بود. تضاد بین شرق و غرب و موقعیت استراتژیک ایران در این رویارویی عملاً برای رژیم ضد کمونیزم شاه بمشابه نوعی تضمین در آمده بود. در سایه «جنگ سرد»، نه تنها رژیم شاه، بلکه اساساً هر رژیم دیگری که پرچم ضدکمونیزم را به اهتزاز در میآورد بطور اتوماتیک از حمایت غرب برخوردار میشد. اما اکنون رئیس جمهور کشور خط مقدم مبارزه با اردوگاه شرق نه تنها معتقد بود که «جنگ سرد» پایان یافته، بلکه صراحتاً اعلام می‌کرد که «ترس مفرط از کمونیزم در گذشته فکر ایالات متحده را مشوب کرده و به پناه دادن و حمایت از دیکتاتورها در اطراف و اکناف دنیا سوق داده بود. اما آمریکا دیگر

نباید از آن (کمونیسم) بترسد.^۱ به نظر نمی‌رسد نیاز به توضیح چندانی باشد که چنین سخنان صریحی از طرف رئیس جمهور جدید آمریکا چه تاثیری بر روی شاه می‌گذاشت. او آشکارا نگرانی و اضطراب خود را از این چرخش (از نظر او البته) در سیاست خارجی آمریکا در مصاحبه‌اش با روزنامه «نیوزویک» نشان می‌دهد. در پاسخ خبرنگار که از وی می‌پرسد «از وقوع چه حوادثی در آینده بیمناک هستید؟» شاه به افزایش بی‌بند و باری در غرب اشاره کرده و می‌گوید «اگر وضع (در غرب) به همین منوال ادامه یابد زودتر از آنچه که فکر می‌کنید اجتماعات غربی در زیر ضربات چکش فاشیسم و کمونیسم متلاشی خواهند شد...»^۲.

تساهل آمریکا نسبت به کمونیسم، بعلاوه سیاست تسلیحاتی جدید واشنگتن دست به دست یکدیگر داده نگرانی عمیقی در تهران بوجود آوردند. بنظر میرسد شاه اولاً نگران سرنوشت لیستهای بلند بالای سفارشات تسلیحات پیشرفته‌اش از آمریکا بود و ثانیاً مضطرب از اینکه آیا ایران هنوز میتواند بر روی تعهدات آمریکا در دفاع از تمامیت ایران در قبال تهدید از ناحیه کمونیسم حساب کند. شاه این نگرانی را در مصاحبه مطبوعاتی خود در واشنگتن بهنگام سفرش به آمریکا و مذاکرات با جیمی کارتر، بی‌کم و کاست ابراز می‌دارد. در پاسخ سؤالی مربوط به مسائل دفاعی و این که مردم آمریکا و برخی از اعضای کنگره بتدریج از افزایش حضور کارشناسان و تکنسینهای نظامی آمریکایی در ایران، نگران شده‌اند که در صورت بروز درگیری در آن کشور ممکن است آمریکاییها نیز درگیر شوند، شاه پاسخ میدهد:

«... آنچه که ما یلیم برای افکار عمومی آمریکائیان عنوان کنم این است که شما یا این معاهده دوجانبه را با ما دارید یا خیر. اگر به آن احترام می‌گذارید باید در هنگام وقوع حمله به ایران از جانب یک کشور کمونیست یا کشوری که از کمونیستها الهام می‌گیرد در کنار ما بایستید.^۳ بنابراین چه فرق می‌کند، خواه افراد شما اینجا (در ایران) باشند یا نه.....»^۴

۱. بخشی از نطق معروف جیمی کارتر در دانشگاه نتردام، کیهان، ۲ خرداد ۱۳۵۶.

۲. مصاحبه شاه با سردبیر مجله نیوزویک (Newsweek) رستاخیز، ۱۸ آبان ۱۳۵۶.

۳. تأکید از ماست.

۴. مصاحبه شاه با روزنامه «شیکاگو تریبون»، ۱۹ آبان ۱۳۵۶، به نقل از رستاخیز ۲۲ آبان ۱۳۵۶.

در سؤال مشابهی پیرامون بی اعتمادی شاه از وفاداری آمریکا به تعهدات دفاعی خود، خبرنگاران با مقایسه‌ای بین وضعیت ایران و ویتنام می‌پرسند «آیا اعلیحضرت بیم آن دارند که در صورت وقوع حمله به ایران آمریکا خود را کنار کشیده و اقدامی نخواهد کرد؟» شاه در پاسخ اظهار می‌دارد که ضمن آنکه حقیقتاً نمی‌تواند چنین موضوعی را باور کند خطاب به آمریکاییها می‌پرسد:

«مسئله اصلی این است که موضع شما کجا خواهد بود و حد و مرز آن کجاست. اگر شما در اینجا (ایران) واکنشی نشان ندهید در چه جایی اینکار را خواهید کرد؟ ... آیا زندگی اروپا و ژاپن از جهت انرژی به ما بستگی ندارد؟^۱»

روزنامه «رستاخیز» به دنبال مصاحبه شاه در تحلیلی تحت عنوان «دیدگاههای متقابل ایران و آمریکا» مسئله تعهد آمریکا را در قبال دفاع از ایران مورد بحث قرار می‌دهد. رستاخیز نوشت که شاه در مصاحبه با مطبوعات مهم آمریکا بسیاری از توقعات، نگرانی‌ها و خواستههای ایران را روشن کرد:

«... آمریکا نمی‌تواند میان متحدان خود مثلاً در آسیا و اروپا تبعیض قائل شود و در برابر متحد آسیایی خود باید همان اندازه متعهد باشد که در برابر متحد اروپایی است.^۲»

رستاخیز شانه خالی کردن و اشنگتن در قبال تعهدش نسبت به ایران را اشتباهی بزرگ برای آمریکا دانسته و آن را با اشتباهات دیگر و اشنگتن که ناشی از عدم آینده‌نگری آمریکا بوده است مثل درگیری در ویتنام و تسلیم در برابر واقعیت پذیرش چین و رهانمودن تایوان مقایسه کرده و نتیجه‌گیری می‌کند که:

«متأسفانه به شهادت تاریخ معاصر و به گواهی رویدادهای دو دهه گذشته نمود درصد برآوردها و پیش‌بینی‌های سیاست آمریکا در زمینه سیاست خارجی غلط از آب درآمده است. باید پرسید آیا امروز نیز (با شانه خالی کردن از تعهداتش در قبال دفاع از ایران) آمریکا گرفتار همین عدم آینده‌نگری نیست؟^۳»

در مورد خودداری و اشنگتن از تامین سلاحهای مورد نظر ایران نیز، شاه هم در این مصاحبه و هم در مصاحبه قبلیش در تهران با یکی از خبرنگاران خارجی تصریح

۱. همانجا.

۲. رستاخیز، ۲۲ آبان ۱۳۵۶.

۳. همانجا.

می‌کند که ایران سلاحهای مورد نیازش را از منابع دیگری تامین خواهد کرد.^۱ تهدید آمریکا به اینکه ایران بسراغ منابع دیگری خواهد رفت، توسط اردشیر زاهدی نیز عنوان شده بود. او به آمریکا هشدار داده بود که:

«... (آمریکا) ممکن است بازار چندین میلیارد دلاری ایران را از دست بدهد و تنها بشرطی می‌تواند این بازار را حفظ کند که متوجه نیازها و خواستههای ایران شود و آنها را درک کند و در غیر این صورت ممکن است رقبای آمریکا جای این کشور را در تجارت خارجی با ایران بگیرند.»^۲

اردشیر زاهدی در همان خاطریه، با اشاره به پروتکل ۵۲ میلیارد دلاری ایران و آمریکا که در شهریور ۱۳۵۵ بین دو کشور امضا شده بود به آمریکاییها هشدار داد که «من صریح و بی‌پرده سخن می‌گویم. شما نباید بازارهای خودتان را در ایران کاملاً قطعی بدانید.»^۳

اما نگرانی اصلی شاه پیرامون سیاست حقوق بشر بود. شاید او نیز همانند بسیاری دیگر از رهبران دنیا بر این باور بود که این سیاست بعلاوه سخن رانیها، مصاحبه‌ها و موعظتات کارتر پیرامون وارد ساختن اخلاقیات در صحنه سیاسی خارجی آمریکا چیزی بیش از یک برنامه تبلیغاتی برای دوره انتخابات ریاست جمهوری نیست. اما مشکل این بود که با استقرار کارتر در کاخ سفید، حقوق بشر نه تنها بایگانی نشد، بلکه با همان اهمیت و تاکید دوران انتخابات در صدر اولویتهای روابط خارجی آمریکا قرار گرفت. مشکل شاه فقط این نبود که بر رژیم حکم میراند که به درست یا غلط این سیاست جدید با آن سروکار پیدا می‌کرد، بلکه مشکل اساسی‌تر، مشکلی که فقط محدود به شاه هم نمی‌گردید، این بود که این سیاست تا کجا و چه حد شعار و تبلیغات بود و تا چه حد جدی. بعبارت دیگر، مرز بین تبلیغ و واقعیت پیرامون اخلاقیاتی که حکومت جدید بالاخص شخص رئیس جمهور آنچنان با حرارت از آن دم می‌زد در کجا کشیده میشد. وقتی رئیس جمهور آمریکا اعلام می‌کرد که «دوره‌ای که در آن بدلیل ترس از کمونیزم آمریکا از هر دیکتاتوری در

۱ - مصاحبه شاه با ادوارد ساهلیه در تهران، بنفل از آبنندگان ۳۱ خرداد ۱۳۵۶.

۲ - اطلاعات، ۷ خرداد ۱۳۵۶.

۳ - همانجا.

دنیا حمایت می‌کرد، بسر آمده است»، این سخن چقدر و تا کجا شعار و تبلیغ بود و چقدر اعلام جدی یک سیاست جدید؟ در یک کلام، آیا آمریکا واقعاً حاضر بود صرفاً بواسطه اخلاقیات و حقوق بشر در روابط استراتژیک خود با یک متحدش خللی وارد شود؟

نگاهی اجمالی به برخورد روزنامه‌های ایران با مسئله «حقوق بشر» و سیاست خارجی آمریکا در ماههای اولیه زمامداری کارتر تا حدودی این ابهام و سرگیجه‌گی رژیم شاه را نشان می‌دهد. با در نظر گرفتن این که مطالبی که پیرامون سیاست خارجی آنهم در رابطه با حکومت آمریکا، در مطبوعات درج می‌گردید نمی‌توانست چندان بدور از اندیشه شاه بوده باشد، بنابراین چنین بررسی می‌تواند تا اندازه‌ای تلقی رژیم ایران را در قبال حکومت جدید آمریکا روشن نماید.

در ماههای اولیه زمامداری کارتر بنظر میرسد آمیزه‌ای از سردرگمی، ابهام، و نهایتاً احتیاط بر رژیم حاکم است. مقالاتی تحت عناوینی چون: «کارتر متحدینش را گپیج کرده است»^۱؛ «جیمی (کارتر) چه می‌خواهد؟»^۲؛ «کارتر: هنوز ابهام پس از یکصد روز»^۳، مبین این حالت سردرگمی میباشد. بموازات ابهام، بتدریج نوعی درک جدی‌تری هم از سیاست حقوق بشر بچشم می‌خورد. روزنامه‌ای می‌نویسد: «در سی سال اخیر جیمی کارتر اولین رئیس جمهور آمریکاست که سیاست خارجی و استراتژی را با اخلاقیات و حقوق بشر در کنار هم قرار داده است»^۴ سخنان کارتر پیرامون سیاست جدید آمریکا و حقوق بشر مستقیماً نقل می‌شود: «آمریکا مایلست کانون حفظ و حراست حقوق بشر در سراسر دنیا شود»^۵؛ «چون ما آزاد هستیم، هرگز نمی‌توانیم در مقابل سرنوشت آزادی در جاهای دیگر بی‌تفاوت باشیم»^۶؛ «تاکید من بر حقوق بشر هسته اصلی سیاست خارجی ماست»^۷.

۱- رستاخیز، ۸ فروردین ۱۳۵۶.

۲- رستاخیز، ۱۰ فروردین ۱۳۵۶.

۳- رستاخیز، ۱ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۴- اطلاعات، ۲۵ فروردین ۱۳۵۶.

۵- رستاخیز، ۱۰ فروردین ۱۳۵۶.

۶- رستاخیز، ۲۳ فروردین ۱۳۵۶.

۷- رستاخیز، ۱۵ تیر ۱۳۵۶.

روزنامه‌ها همچنین به مشکلاتی که سیاست حقوق بشر پیش آورده اشاره می‌کردند. این گزارشات بیشتر حاوی مطالبی پیرامون ظهور اختلاف و مناقشات دیپلماتیک بین واشنگتن و برخی از متحدینش بر سر مسئله حقوق بشر میبودند. موضوع اخیر بیشترین حجم گزارشات، تحلیلها و مطالب ترجمه شده از مطبوعات غربی را پیرامون حقوق بشر بخود اختصاص می‌داد.^۱ از جمله روزنامه‌ها مصاحبه مطبوعاتی معروف کارتر را در ماههای اولیه زمامداریش با غولهای مطبوعاتی اروپا «تایمز» لندن، «لوموند» پاریس، «دی ولت» آلمان، و «لا استامپای» ایتالیا چاپ کردند. خبرنگاران در این مصاحبه بدون درنگ به سراغ مشکلات بوجود آمده در سر راه سیاست حقوق بشر می‌روند و این که چگونه این سیاست جدای از واکنش بلوک شرق، بسیاری از متحدین و دوستان سنتی واشنگتن را نیز ناراضی کرده و رو در روی آمریکا قرار داده است. اما کارتر علیرغم پذیرش معضلات بوجود آمده بشدت از این سیاست دفاع کرده و می‌گوید که قصد آن را ندارد که از مبارزه به نفع حقوق بشر در جهان دست بکشد:

«کارتر ضمن تشریح تلاشهای خود برای پیش برد حقوق بشر گفت این موقعیتی است که با شخصیت مردم آمریکا مناسب است و این سیاست با حساسیت بسیار دنبال خواهد شد. او اضافه کرد نمی‌توانیم ساخت حکومتها را در کشورهای خارجی تغییر دهیم. نمی‌توانیم در این مسئله پافشاری کنیم که نظام یک حکومت کاملاً با نظام حکومتی آمریکا سازگار باشد اما این حق را برای خود محفوظ می‌داریم که در موارد لزوم آزادانه و با شدت وحدت (از رعایت حقوق بشر) سخن بگوئیم.»^۲

سومین و آخرین موضوعی که در بسیاری از گزارشات و مقالات روزنامه‌ها در ارتباط با حکومت جدید ظاهر می‌گردید عبارت بود از سیاست کاهش فروش تسلیحات توسط رهبری جدید آمریکا. در بسیاری از اخباری که پیرامون حقوق بشر و سیاست خارجی آمریکا به چاپ می‌رسد، به مسئله کاهش فروش تسلیحات هم اشاره می‌رود.^۳ از مجموع مطالبی که پیرامون حکومت جدید آمریکا در مطبوعات ایران طی

۱. از جمله: رستاخیز، ۸ و ۱۱، فروردین، ۳۱ خرداد ۱۳۵۶ کیهان، ۲۲ و ۲۸ خرداد، ۱۴ و ۲۱ تیر، ۲ مهر ۱۳۵۶ آندگان، ۲۴ و ۲۵ مهر ۱۳۵۶.

۲. رستاخیز، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۳. از جمله: رستاخیز، ۷، ۲۴ و ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۶ کیهان ۱۹ و ۲۲ خرداد ۱۳۵۶.

ماه‌های اولیه زمامداری کارتر به‌چاپ می‌رسد می‌توان چهار محور کلی را مشخص نمود. اولین و مهمترین آنها عبارت بود از پیدایش تحولی تازه در روابط خارجی آمریکا. این تحول ناشی از اعتقاد رهبری جدید آمریکا به وارد نمودن و در نظر گرفتن ملاحظات اخلاقی در روابط با کشورهای دیگر دنیا از جمله متحدین آمریکا می‌بود. سبب این استراتژی جدید عبارت بود از رعایت حقوق بشر. محور دوم، خلاصه میشد در اینکه سیاست حقوق بشر از طرف زمامداری جدید صرفاً نوعی تبلیغ و مانور بین‌المللی نبود. بلکه به نظر می‌رسید علیرغم مشکلات بوجود آمده بر سر اعمال این سیاست میان واشنگتن و پاره‌ای از متحدینش، رهبری جدید، بالاخص رئیس‌جمهور، مصمم به ایستادن بر سر مواضع خود می‌بودند. محور سوم، که از دو محور پیشین نتیجه‌گیری میشد، این بود که دیگر بنظر نمی‌رسید آمریکا اصرار زیادی به ادامه حمایت سنتی‌اش از رژیم‌های دیکتاتوری بصرف آنکه آنها ضدکمونیسم بوده‌اند، داشته باشد. این محور در حقیقت بازتاب موضع‌گیری جدید آمریکا در قبال اردوگاه کمونیسم بود که خلاصه میشد در نوعی نرمش، اگر نگوئیم عقب‌نشینی. و بالاخره محور چهارم، که عبارت بود از کاهش صدور تسلیحات پیشرفته بالاخص در مناطقی که از نظر رقابت بین کشورهای آن مناطق، ورود این گونه جنگ‌افزارها باعث برهم خوردن توازن نظامی می‌شد.

واکنش رژیم ایران در قبال سیاست حقوق بشر

اگر به بررسی خود از مطبوعات در ماه‌های اولیه زمامداری کارتر ادامه دهیم، دو واکنش مشخص بنظر می‌رسد قابل شناسایی باشند. در ابتدا بیشتر این باور وجود داشت که سیاست حقوق بشر یک موج گذرا است که یادگار دوران انتخابات ریاست جمهوری آمریکا می‌باشد تا یک استراتژی جدید، رژیم ایران نیز خود را با آن هماهنگ نشان داد. زعمای رژیم در حقیقت یک گام هم از زعمای واشنگتن جلوتر رفته و اعلام داشتند که حقوق بشر برای ایرانیان حرف تازه‌ای نیست و آنان از

دربار، فی الواقع از زمان هخامنشیان، با ایده حقوق بشر آشنا بوده‌اند. سران رژیم در حقیقت پادشاه ایران، کورش را مبتکر و اولین رهبر سیاسی در تاریخ دنیا اعلام کردند که حقوق بشر را به جهانیان عرضه داشته است. اولین فردی از اعضا رژیم که در قالب سیاست حقوق بشر بسخن درآمد اردشیر زاهدی، داماد شاه و سفیر ایران در آمریکا بود. حضور او در مرکز سیاستهای جدید از یکسو، و قدرتی که به هر حال در دستگاه شاه می‌داشت از سوی دیگر، باعث شدند که او بتواند پیرامون موضوع صحبت نماید. زاهدی در مصاحبه‌ای با روزنامه «آیندگان» در اردیبهشت ۱۳۵۶ در واشنگتن، در پاسخ سؤال خبرنگار پیرامون بعد اخلاقی حکومت کارتر و دفاع وی از حقوق بشر می‌گوید:

«اول لازم است درباره حقوق بشر یادآوری کنم که این تز تازه‌ای نیست زیرا اگر نطق افتتاحیه هر کدام از رئیس جمهوران پیشین آمریکا را بخوانید می‌بینید در آن به تفصیل از حقوق بشر صحبت شده است.^۱ ... موضوع دیگر این که اگر دفاع از حقوق بشر در کشوری که ۵۰۰ سال سابقه تاریخی دارد و ۲۰۰ سال از استقلال آن می‌گذرد (یعنی آمریکا) تازگی داشته باشد، برای ما ایرانیها که کوروش ۲۵۰۰ سال پیش پایه گذار آن بوده است و هنوز لوحه‌های آن در ایران وجود دارد تازگی ندارد. ما در کشورمان بسیاری از مسایل را مانند آزادی مذهب، نژاد، رنگ و غیره رعایت کرده‌ایم، چنانکه در مجلسان نمایندگان همه مردم از نقاط مختلف هستند و حتی اقلیتهای مذهبی در آن نماینده دارند، کجا شکل بهتری از مفهوم حقوق بشر را مثال ایران می‌توان جستجو کرد^۲»

ایضاً در سخنرانی خود در کالج «وست مینیستر» باز همین تحلیل را می‌نماید:

«ایران، که گهواره تمدن است، سرزمین آریاییهاست نه اعراب. هدف و علاقه اساسی ایران شرف انسانی و هدالت اجتماعی بوده و خواهد بود و فریافت حقوق بشر از نظر ایران چیز تازه‌ای نیست زیرا در دو هزار و پانصد سال پیش «کورش کبیر» دانیال را آزاد کرد و فرمان داد هر کس که یهودیان را به دهان شیر می‌اندازد باید به دهان شیر انداخته شود. ...^۳»

ابعاد قدمت تاریخی حقوق بشر در ایران در مقایسه با غرب و آمریکا، از دید زاهدی

۱. این قسمت از پاسخ زاهدی نشان می‌دهد که همانند بسیاری دیگر از همکارانش در داخل مملکت بر این باور بوده که طرح موضوع حقوق بشر از طرف کارتر چیزی جز تبلیغ و تکرار کلیشه‌های معموله بیش نبوده است.

۲. آیندگان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۳. رستاخیز، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۶.

حتی از این هم فراتر می رود. بهنگام سفر شاه به آمریکا در آبان ۱۳۵۶ او در یک کنفرانس مطبوعاتی نه تنها مجدداً مدعی می شود که «رعایت حقوق بشر در ایران قرن‌ها زودتر از غرب شروع می شود، بلکه بلحاظ برده‌داری هم سابقه ایران بمراتب درخشانتر از غرب است زیرا ایرانیان هرگز برده‌داری نکرده‌اند»^۱.

در داخل کشور نیز در ابتدای زمامداری کارتر موج تمجید از حقوق بشر پراکند می افتاد. بخش عمده‌ای از سخن رانیها، سر مقاله‌ها و تحلیل‌های سیاسی رسانه‌های گروهی در نیمه اول سال ۱۳۵۶ در خصوص حقوق بشر خلاصه می شود در اینکه این حقوق از دیرباز (۲۵۰۰ سال پیش) همواره در ایران مراعات می شده و اساساً انقلاب شاه و مردم و فلسفه نظام شاهنشاهی ایران بر روی مفاهیم حقوق بشر بنا شده است. موج سراسری که دفعتاً پیرامون حقوق بشر در ایران پراکند می افتاد، در مجموع در محورهای فوق‌الذکر خلاصه می شود. بعنوان مثال، سناتور جلالی نائینی که از رجل سیاسی رژیم بشمار می آمد در طی نطقی در مجلس سنا اعلام می دارد:

«حقوق بشر و پیکار و تلاش برای صیانت آن برای ملت ایران موضوع تازه‌ای نیست، زیرا در دو هزار و پانصد سال قبل از این کوروش بزرگ ... شاهنشاه ایران آن را به دنیا اعلام کرد.»

او در ادامه بحثش نتیجه‌گیری می کند که:

«انقلاب شاه و ملت در چهارچوب حقوق بشر طرح ریزی شده است.»^۲

فرح همسر شاه نیز در سخن رانی پیرامون حقوق بشر در انستیتوی مطالعاتی انسانی «آسپن» آمریکا در تیرماه همان سال گفت:

«کوروش بزرگ ۲۵ سده پیش منشور حقوق بشر را صادر کرد، خردمندان ایران طی قرون و اعصار بما آموختند که به انسان ارج نهیم. آنها مردم را راهنمایی کردند که با اعتلا، نفس جهان را از طریق مطالعه و مراقبت در درون خویش جستجو کنند»^۳.

چند روز بعد در جریان همان دیدار از آمریکا، فرح در نطقش بهنگام دریافت درجه دکترای افتخاری در علوم انسانی از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی «راه حل مشکلات

۱. رستاخیز، ۲۴ آبان ۱۳۵۶.

۲. رستاخیز، ۱۷ خرداد ۱۳۵۶.

۳. بنقل از رستاخیز، ۱۳ تیر ۱۳۵۶.

جهان امروز را بازگشت به معنویات، اعلام نموده و اضافه مینماید «نبایستی اسیر توسعه بی‌بند و بار تکنولوژی بشویم»، و «بزرگترین بی‌عدالتی عصر حاضر را اختلاف بین ملل ثروتمند و ملل تهیدست» دانسته و در پایان «جهان غرب را به استفاده از تجارب ایران (در زمینه حقوق بشر و مصالح انسانی) دعوت نمود^۱. شاه نیز در مصاحبه‌اش با «ادوارد سابلیه» در تهران اعلام میدارد که «حقوق بشر برای ایرانیان بسیار عزیز میباشد و ایران از زمان کوروش کبیر اولین کشوری بوده است که در راه دفاع از حقوق بشر گام برداشته است». در اثبات پیشگامی ایرانیان در امر حقوق بشر شاه می‌افزاید که «استوانه‌های تاریخی که برای اولین بار منشور حقوق بشر توسط کوروش بر روی آنها کنده شده است در موزه‌های لندن نگهداری میشود و کپی آن در داخل کشور هست»^۲.

روزنامه رستاخیز دعوت شهبانو از غرب را برای استفاده از تجارب ایران فراتر برده و در سرمقاله‌ای تحت عنوان «ایران و حقوق بشر» جهانیان را به درس‌گیری از ایران فرا می‌خواند:

«توجه به فرد و حقوق انسانی در ایران از یک امر سیاسی و حکومتی و یک مانور دوست‌یابی یا مخالفت‌کوبی ... به مراتب فراتر رفته ... بدون هیچ تردید ادبیات هیچ ملتی در زمینه حقوق بشر آنقدر غنی و سرشار نیست که ادبیات ایران است ... این یک شیوه تفکر ملی است و یک خصلت شناخته شده و یک اصل لاینفک از شناسنامه ایرانی است. ایران میتواند و حاضر است در هر مورد که لازم باشد در این زمینه به هر ملتی که طالب پیشرفت معنوی و انسانی است در سبهای گرانبها بیاموزد. ما بی‌آنکه دچار تکبر و خودخواهی باشیم در زمینه حقوق بشر حق پیش‌کسوتی بر جهانیان داریم و این دعوی را در طول تاریخ در از خود بارها به اثبات رسانده‌ایم»^۳.



نصب مدال افتخار حقوق بشر بر سینه کورش، حق پیش‌کسوتی ایرانیان در این زمینه در طول تاریخ، دعوت از غرب و جهانیان برای الگو

۱ - رستاخیز، ۱۶ تیر ۱۳۵۶.

۲ - آینه‌گان، ۳۰ خرداد ۱۳۵۶.

۳ - رستاخیز، ۱۳ تیر ۱۳۵۶ (تاکید از ماست).

گرفتن از ایران، و بالاخره اعلام آمادگی ایران در سطح جهانی برای آموزش حقوق بشر برای مللی که در این خصوص نیاز به فراگیری دارند، بتدریج جای خود را به خشم و انتقاد و حمله به حقوق بشر در رسانه‌های گروهی ایران می‌دهد. علت این تغییر باز می‌گشت به درج مطالبی پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران و نقض آشکار و هولناک این حقوق بالاخص در رابطه با کار برد وسیع شکنجه بر علیه زندانیان سیاسی، سانسور، اختناق و بازداشت‌های غیر قانونی و دیگر اعمال خلاف ساواک در داخل و خارج از کشور که حتی با ابتدایی‌ترین اصول و موازین حقوقی نیز سازگار نبود. بتدریج که آشکار می‌گردید طرح حقوق بشر از سوی زمامداری جدید آمریکا نسیمی گذرا نیست و کارنامه کشورهای که سابقه مطلوبی در این امر نداشته‌اند مطرح و نقض حقوق بشر در این کشورها، ولو متحدین واشنگتن باشند، مورد سؤال قرار می‌گیرد، لحن رسانه‌های گروهی بمرور از تعریف و تمجید از حقوق بشر و قرار دادن ایران برسکوی قهرمانی دنیا در طول تاریخ مدون بشریت، جای خود را به کنایه، تمسخر و نهایتاً حمله به آن می‌دهد. از نظر رژیم، انگیزه انتقاداتی که در غرب تحت لوای حقوق بشر از ایران صورت می‌گرفت، واقعاً حقوق بشر نبود، بلکه مجموعه عواملی باعث شده بود که بواسطه آنها غرب حقوق بشر را دستاویز قرار دهد برای حمله و ایراد تهمت به ایران. پیشرفت‌های ایران، سیاست مستقل ملی آن، و بالاخره مهم‌تر از همه، اینکه رژیم ایران، در مورد نفت مستقلاً و راساً تصمیم می‌گرفت و از جمله بهاء آن را در چهارچوب اوپک بالا برده بود، از نظر مقامات و رسانه‌های گروهی ایران، انگیزه واقعی حملاتی بود که در غرب بر علیه ایران براه افتاده بود. واضح بود که چنین موضع‌گیری فقط با موافقت و تأیید شاه می‌توانست صورت گیرد. در حقیقت، و طبق معمول، مبتکر این استدلال نیز خود شاه بود. پس از او بود که بیکباره مقامات ارشد رژیم و رسانه‌های گروهی حمله به حقوق بشر را آغاز کردند.

شاه در اولین مصاحبه مفصلش با یک خبرنگار خارجی از زمان بقدرت رسیدن کارتر، کلنگ افتتاح برخوردار جدید با سیاست حقوق بشر را به زمین می‌زند. خبرنگار

از شاه می‌پرسد: «ا‌علیه حضرت فکر می‌کنند که در پس حملاتی که بطور مداوم علیه کشورشان صورت می‌گیرد چه منظوری نهفته است؟ منظورم نوشته‌ها و ...» و شاه که گویا منتظر چنین سؤالی می‌بوده و یا شاید هم خود طرح آن را خواستار شده بوده است حمله به غرب را شروع می‌کند:

«این حملات در وهله اول با مسئله نفت شروع شد. هنگامی که ما سعی کردیم سیاست پنجاه پنجاه خود را با «مات‌های» ایتالیایی تغییر دهیم و آن را به صورتی درآوریم که ۷۵ درصد بهره نصیب ما و ۲۵ درصد سهم طرف مقابل شود، اولین حملات علیه من و کشورم شروع شد. گرچه «مات‌های» کشته شد، ولی حملات علیه کشور ما ادامه یافت.

تا قبل از این جریان، هرگز سابقه نداشت که یک دانشجوی ایرانی در خارج از ایران دست به تظاهرات بزند، و هیچگاه وسایل ارتباط جمعی آمریکا و اروپا به ایران حمله نمی‌کردند، بی‌تردید پس از بروز مسئله نفت بود که حملات علیه ایران شروع شد، و چون ما سیاست خود را با قدرت هر چه بیشتر ادامه دادیم، بطوری که چهار یا پنج سال پیش اختیار تمامی ذخائر هیدروکربور (نفت) خود را در دست گرفتیم، این حملات همزمان به اوج خشونت رسید و حتی تقریباً تبدیل به نفرت شد که چرا و چگونه یک کشور آسیایی چنین جرأتی بخود می‌دهد؟ ... مسئله در اینجا است که چگونه یک کشور جرات می‌کند پیشنهادهایی ارائه دهد که با منافع اختصاصی بعضی‌ها مغایرت دارد، منظورم همان کارتل‌های نفتی عظیم است.

واقعاً که این جز استعمار چیز دیگری نیست. پس از پایان جنگ بنظر می‌رسید که امپریالیسم و استعمار دیگر به پایان رسیده است، مع‌هذا این، در دو شکل مختلف ظاهر شدند، یکی استعمار سرخ (کمونیسم) و دیگری منافع اقتصادی که سرمایه‌داران (غربی) برای خود مقرر می‌دانستند. اینها مایل بودند به چپاول و غارت کشورهای بی‌دفاع ادامه دهند.^۱

سپس شاه مسئله دیگری را پیش می‌کشد که آن هم ظرف چند ماه آینده خوراک تبلیغی وسیعی برای رسانه‌های گروهی کشور و سردمداران رژیم بوجود می‌آورد. او معتقد است که جدای از نفت، عامل دیگری که باعث بوجود آمدن موج حملات اخیر تحت لوای حقوق بشر بر علیه ایران شده، حسادت غربی‌ها نسبت به پیشرفت‌های ایران می‌باشد:

«یکی دیگر از انگیزه‌های این حملات «حسادت» است، حسادت از این که چطور

ممکن است ایران قادر باشد در مدت ۱۵ سال پیش از هر کشور دیگری در تاریخ جهان پیشرفت کند، این یک ادعایی بی اساس نیست، برای اثبات آن شما می توانید تحقیق و مقایسه کنید. این مقایسه بسیار آسان است، حتی دشمنان ما هم می توانند اگر مایل باشند در اینباره تحقیق کنند.^۱

بدنبال مصاحبه شاه موج جدید براه می افتد. روزنامه رستاخیز در سرمقاله ای تحت عنوان «حقیقی ترین سیاست ها» ضمن تفسیر سخنان شاه مبنی بر اینکه حملات ناروایی که به ایران میشود، بازتاب خشم و حسادت محافل امپریالیستی میباشد، می نویسد که «هر وقت ایران خواسته است از حق حاکمیت ملی خود استفاده کند محافل امپریالیستی تحریکاتی علیه کشور ما آغاز کرده اند.» سپس سرمقاله تشریح می کند که چگونه از زمان به قدرت رسیدن رضاشاه، استعمار و امپریالیزم همواره در صدد اجرای توطئه برای ضربه زدن به ایران بوده اند و نتیجه گیری می کند که:

«اما همچنان که در گذشته، علیرغم پاره ای از پیروزی های کوتاه و ظاهری عناصر امپریالیستی، برنده نهایی در تمام مراحل ایران بوده است و پیروزی ایران در تمام این درگیری ها، پیروزی حق بر باطل بوده است، اینک نیز که ایران بیش از هر وقت نیرومند و ازوحدت ملی بی نظیری برخوردار است بدون تردید پیروزی با ایران خواهد بود و آنها که راه تحریک و پراکنده گویی را انتخاب کرده اند در برخورد با واقعیت ها، دیر یا زود تسلیم خواهند شد.»^۲

محور دیگری که شاه در ارتباط با طرح مسئله حقوق بشر و انتقاد از رژیم ایران مطرح می کند عبارتست از این که رسانه های گروهی غربی در دفاع از متهمین سیاسی در ایران در حقیقت از تروریسم حمایت کرده اند.^۳ بعلاوه او از پاره ای از وسایل ارتباط جمعی غرب گلایه می کند که هر چه را که مایلند (بر علیه ایران) می نویسند در حالی که اگر تکذیب نامه ای برای آنها فرستاده شود، آنها به هیچ وجه آنرا را چاپ نمی کنند. شاه کار آنها را «تروریسم فکری» خوانده و می پرسد «آیا این جزو منشور حقوق بشر است؟»^۴

«تروریسم»، «تروریسم فکری»، «حسادت غربی ها از پیشرفت های ایران»، و بالاخره

۱ - همانجا.

۲ - رستاخیز، ۳۰ خرداد ۱۳۵۶.

۳ - مصاحبه شاه با ادوارد سابل، کیهان، ۳۰ خرداد ۱۳۵۶.

۴ - همانجا.

مهم‌تر از همه «کینه غربی‌ها از سیاست مستقل ملی شاه در قبال نفت و منافع ملی ایران» در سر تا سر تابستان و قسمتی از پائیز ۱۳۵۶، صفحات مطبوعات را بخود اختصاص می‌دهند. در فردای مصاحبه شاه با ادوارد سابلیه، رستاخیز در سرمقاله‌ای تحت عنوان «سدی در برابر تروریسم مادی و فکری» تشریح می‌کند که چگونه فرماندهی ایران در داخل کشور تروریسم مادی را از پای درآورد. و در خارج از کشور پنجه در پنجه تروریسم فکری رسانه‌های گروهی غربی در افکنده است.^۱ در سرمقاله دیگری تحت عنوان «در این ۱۵ سال چه کرده‌ایم؟» رستاخیز می‌نویسد:

«در این پانزده سال بزرگترین پیروزی کشور ما تنها رشد صنعتی و توسعه اجتماعی نبوده است. حقیقت این است که بزرگترین پیروزی ما، و آنچه دشمنان ما را به تحریک یکپارچه علیه ما، واداشته اعلام و اجرای موفقیت آمیز سیاست مستقل ملی است که از جانب شاهنشاه اعلام گردید و با چنان قاطعیتی به مرحله اجرا گذاشته شد که راه نفوذ هر سیاست بیگانه‌ای را به کشور ما مسدود کرد و در همین حال گسترش روابط خارجی همه جانبه ایران را با کشورهای که نظام‌های سیاسی گوناگون دارند سبب شد. در پرتو اعمال همین سیاست بود که ایران برای احقاق حقوق حقه خود از نفت و بدست گرفتن کامل امور این سرمایه ملی و اعمال مطلق حاکمیت ملی خود بر این منابع گرانبها پیشقدم شد و سایر کشورهای عضو اوپک نیز به شاهنشاه ایران اقتدا کردند و بزرگترین دگرگونی سیاسی تاریخ - آری با تاکید می‌گوئیم - بزرگترین دگرگونی سیاسی تاریخ روی داد. کشورهاییکه تا دیروز غارت و تحقیر میشدند امروز تعیین کننده قیمت فرآورده پر ارزش خود و سیاست تولید و توزیع آن هستند و بیگانگان، اعم از قدرتهای بزرگ یا قدرتهای کوچک، باید مانند یک مشتری معمولی برای خرید فرآورده‌هاشان نوبت بگیرند. بلی، اعلام سیاست مستقل ملی و اعمال آن بزرگترین رویداد تاریخ ۱۵ ساله اخیر ایران است و آنچه دشمنان ایران را به خشم و هیاهو و گرد و خاک کردن واداشته همین است. همین که دیگر نمی‌توانند با ملت ما رفتار حاکم و محکوم و غالب و مغلوب را داشته باشند، همینکه باید با ایران و ایرانی چنان رفتار کنند که با هر کشور دیگر پیشرفته جهان ... و این چیزی است که دشمنان شناخته شده ما نمی‌خواهند. آنها از بیدار شدن حس غرور ملی مردم کشور ما طبعاً خرسند نیستند، می‌خواهند ملتی خود را زیون و حقیر و آنها را «ساحب» و «اریاب» و «آقا» بداند تا به زشت‌ترین بهره‌کشی‌ها از آن ملت مبادرت کنند. ملتی که هویت ملی خویش را باز یافته ... برای استعمارگران ملت مطلوبی

نیست و از همین جااست که آنها که روزی میخواستند دست پدری بر سر ما بکشند و جیب ما را خالی کنند امروز بخشم در آمده‌اند و هیاو راه انداخته‌اند. تا دیروز آشکارا می‌گفتند که چرا قیمت نفت گرانبها و بدون جانشین خود را افزایش داده‌اید. حتی در تلویزیونهای آمریکا فیلم‌های بزن بزن سبک هالیوود علیه کشورهای نفت خیز راه انداخته بودند، اما ظاهراً این برنامه‌ها آنقدر مبتذل بود که ناچار به جستجوی سوژه‌های فریبنده‌تر برآمدند و بعضی سازمانهای شناخته شده را وادار کردند تا به کشوری که خود اولین واضع حقوق بشر بوده است و منشور کوروش بزرگ‌اش همچنان مانند گوهر یگانه‌ای بر پیشانی تمدن بشری می‌درخشد به خیال خود درس حقوق بشر بدهند.^۱

البته اگر سیاست مستقل ملی خود را اعمال نمی‌کردیم، اگر همچنان منابع ملی ما غارت می‌شد و اگر بندگان گوش فرمان محافل امپریالیستی بودیم، مورد این گونه بی‌مهری‌ها قرار نمی‌گرفتیم. اما سیاست مستقل ملی ما فرود و افتخار برای ما به ارمغان آورده، اگر چه محافل امپریالیستی و کارتلها و تراستها و دولت‌های حامی آنها نپسندند. این یک پیروزی بزرگ معنوی - و بزرگترین آنست - که انقلاب برای ما به ارمغان آورده است.^۲

روزنامه اطلاعات نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «ایران از دیدگاه مطبوعات غرب» نوشت که مطبوعات در غرب متأسفانه تحت تاثیر جریانات ملی‌شان که آنها را وادار می‌سازد، هر گاه که پیشنهادی و یا درخواستی از جانب ایران مورد تائید قرار نگیرد ناگهان سیل انتقاداتشان را متوجه ایران ساخته و از این طریق به تلافی کردن می‌پردازند،^۳

اگرچه نوک حمله به سیاست حقوق بشر را روزنامه رستاخیز برعهده داشت اما روزنامه‌های دیگر نیز از آن غافل نبودند. روزنامه کیهان نیز در مقاله‌ای بقلم آقای رسول پرویزی تحت عنوان «تروریسم فکری» به پاسخگویی و ضد حمله به انتقاد غربی‌ها از وضعیت حقوق بشر در ایران می‌پردازد:

«از روزی که سخن حقوق حقه، در نفت بمیان آمد و شاهنشاه ایران فرمودند که ایران زیر بار نرخ‌گذاری‌های سفیهانه و غاصبانه نمی‌رود و اوپک مجهز گشت تا ایستادگی کند، جنجال آغاز شد، چراغ سبز دوستی قرمز شد قصد آن بود که افکار عمومی جهان در مسیر اصلی نباشد و مردم کشورهای محتاج سوخت و

۱ - تاکید از ماست.

۲ - رستاخیز، ۲ تیر ۱۳۵۶.

۳ - اطلاعات، ۱۲ تیر ۱۳۵۶.

انرژی ستم‌گرانفروشان دنیای صنعت را بیای کشورهای نفت خیز بنویسند. تیر در این نبرد به سنگ خورد. جهانیان که هر یک صدمه‌ای و لطمه‌ای از استعمار خورده بودند دانستند دامی جدید گسترده‌اند. استعمار بار دیگر نقابی دیگر بر رخ کشید و از این جا بود که حنای کشورهای دموکرات - صنعتی بشر دوست رنگی نداشت و کسی فریب نخورد. در دنیای آزاد که مدعی حریت است مادامی باد به پرچم آزادشان میوزد که منافع محفوظ باشد و نفعی بخطر نیفتد. دقیقه‌ای که منافع دستخوش کم و کسو شود آزادی و پرچم آزادی غیب میشود آنروز قیافه‌های محبوب و دموکرات‌نما به حقیقت نه بر مجاز بچشم می‌خورد. نقابها پس می‌رود سیمای کریه و خشن صاحبان منافع استعماری مثال تیغ برنده‌ای بچشم می‌نشیند آن چهره‌های شاداب و آن سخنان انجیل و آن قیافه قدیمی جان خالی می‌کند. دیو از زیر ماسک پری و ردای شیطان از بال فرشته برون می‌آید. شک مکنید، دگرگونی چهره‌های آزاد ساده و مستقیم نیست، غولان فولاد و نفت عاقلتر و حيله‌گرند و با اندیشه و نقشه می‌برند و می‌دوزند، کم کمک عوض میشوند آنهم نه مستقیم بل هاملان را بمیدان می‌فرستند که جا پا نباشد و ردگم شود. این ماجراها درست و همیشه در جنگ‌های نفتی دیده می‌شود. جنگ نفت جنگی وحشتناک بوده و هست.

این منفعت طلبان که شمار آزادی و دموکراسی را زره غیر قابل نفوذ کرده‌اند از گرگ بیابان و کوسه دریا شریرترند.^۱ عوامل و آلت دستهای نفت خواران متاسفانه اکثر خبرگزاریها و روزنامه‌ها و مجلات جهان هستند. آن چیزی که این روزها بدان می‌گویند «رسانه گروهی»، اگر بنام در اختیار نباشد قریب به تمام و کمال در دستریشان است. علت واضح است، اکثر این «رسانه‌ها» تکیه مالی بر شرکت‌های سهامی دارند. دارایی و امتیاز بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات بزرگ دنیا مستقیم و غیر مستقیم متعلق به کارتل‌های نفت و فولاد است. و این نیز گفته شود که غولان نفت و فولاد بسیار هوشمندند و تلاش دارند که استعدادهای مهم جهان را به استخدام آورند.

هر لحظه ضرورت داشت سر نخ را بر تن این مردم مستعد می‌سپارند و این گروه نویسندگی و خبرپراکنی را در جهت منافع غولان بکار می‌برند. مارهای مطبوهاتی جهان که هزاران افمی قورت داده‌اند جعل خبر می‌کنند. دروغ بزرگ می‌گویند.^۲

نویسنده در ادامه تحلیلش مقایسه‌ای بین برخورد رسانه‌های گروهی غربی با ایران و عربستان می‌نماید. بدون آنکه نامی از کشور عربستان برده شود، پرویزی می‌نویسد که علیرغم آنکه در عربستان بویی از دموکراسی بمشام نمی‌رسد و حکام آن به

۱. تاکید از ماست.

۲. کیهان، ۷ تیر ۱۳۵۶.

روش قرون وسطایی کشور را اداره می‌کنند اما چون در مقابل غربی‌ها و تحول‌های نفتی سر خم کرده است لذا در غرب سخنی از حقوق بشر در عربستان نمی‌رود. اما در ایران که رژیمش بمراتب پیشرفته‌تر و مترقی‌تر از سعودی می‌باشد، چون رژیمش در مقابل استعمار و امپریالیزم ایستادگی کرده است لذا این چنین آماج تهاجم غرب شده است. در خاتمه مقاله، نویسنده می‌پرسد که رسانه‌های گروهی غربی که این همه نگران حقوق بشر در کشوری مثل ایران هستند، چگونه در مورد کشوری مثال سیلان (سری لانکا) که در آن هزاران نفر از بین رفتند سکوت اختیار کردند؟ و نتیجه‌گیری می‌کند که چون سیلان نه نفت داشت و نه ثروت دیگری لذا برای غربی‌ها مهم نبود که در آن کشور چه می‌گذرد و به سرانجامش چه رفته است. اما زمانی که پای منافع کارتل‌ها و تراست‌های نفتی غرب به میان می‌آید، آنوقت (همانطور که در مورد ایران شاهدش هستیم) فریاد حقوق بشر و عدالت خواهی غربی‌ها پیاپی می‌خیزد!

چند روز بعد روزنامه کیهان مجدداً در سرمقاله دیگری تحت عنوان «آزادی و صلح در تنوع» این بحث را مطرح مینماید که غرب می‌خواهد مواضع، ملاک و ارزش‌های خود را به همه جهان دیکته کند و چه کسی این حق را برای غرب قائل شده که دیگران را بر اساس معیارهای خود بسنجد:

«وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی اساساً در انحصار چند گروه بزرگ غربی است که دانسته یا ندانسته تصورات خود را از ملت‌های گوناگون بعنوان تصویرهای واقعی آن ملت‌ها در سراسر جهان ترسیم می‌کنند. انحصار وسایل ارتباط جمعی سبب می‌شود که ملت‌های در حال رشد تنها از طریق واسطه‌های غربی معرفی گردند. این صورتگران غربی از آغاز مواضع خود را مشخص کرده‌اند. جهان، از دیدگاه آنان، اساساً به دو بخش تقسیم می‌شود: غرب و دیگران. از این دیدگاه، غرب مظهر عالی‌ترین دستاوردهای بشریت است و دیگران تنها از راه مقایسه با غرب ارزیابی می‌شوند. با بکار بردن چنین روشی است که در بسیاری از کشورها تصویری نادرست از ایران ترسیم شده است.»^۲

سپس روزنامه بحث را ادامه داده و معتقد است آنچه که در گذشته باعث پیدایش

۱. همانجا.

۲. کیهان، ۲۳ تیر ۱۳۵۶.

جنگ و اختلافات در طول تاریخ میشد همین اصرار تحمیل الگوی یک ملت یا تمدن بر اقوام و ملل دیگر بوده است. مقاله با استناد به جنبش‌های ضد استعماری و دیگر حرکت‌های استقلال طلبانه جنگ جهانی دوم به بعد نتیجه‌گیری می‌کند که غرب بایستی این درس را گرفته باشد که تحمیل الگوش بر مابقی جهان امری غیر ممکن است. در مقابل آنچه که ضامن صلح، ثبات و آزادی در جهان می‌شود حضور تنوع در عرصه بین‌المللی می‌باشد:

«در این روند بین‌المللی به سوی تنوع، ایران نیز بنوبه خود سهمی داشته است. پانزده سال پیش، خیلی‌ها تصور می‌کردند که ایران تنها یک بیدق ضریبی است. کسی انتظار نداشت که ایران در نبرد نفت - که بزرگترین عقب‌نشینی اقتصادی غرب را در سالهای پس از جنگ دوم بدنبال داشت - نقش گرداننده اصلی را بر عهده گیرد. از این مهم‌تر خودداری ایران از اتخاذ الگوی پیشرفت خود از غرب یا شرق بوده^۱.

پس از طرح این که ایران نه از غرب و نه از شرق حاضر شده الگو بگیرد، مقاله بنقل از «والت ویتمن راستو»، اقتصاددان آمریکایی و مشاور پرزیدنت کندی و بعداً جانسون، نقل می‌کند که در زمان ریاست جمهوری کندی (۱۳۴۰)، آمریکایی‌ها یک «الگوی کامل پیشرفت اقتصادی و تحول سیاسی» به ایران پیشنهاد می‌نمایند که از طرف رژیم ایران مورد قبول قرار نمی‌گیرد. همزمان با طرح الگوی غرب توسط آمریکا، روزنامه می‌نویسد که، اردوگاه شرق نیز توسط شوروی سناریوی راه پیشرفت غیر سرمایه‌داری را تهیه و بعنوان نسخه‌ای برای کشورهای در حال رشد تجویز می‌نماید که نتیجه آن پیدایش انواع و اقسام سوسیالیسم (عربی، آفریقایی، ملی، اسلامی، آسیایی) در جهان سوم بود. اما آن الگو نیز در عمل شکل دیگری از وابستگی بار آورد. مقاله نتیجه‌گیری می‌کند این اراده ایران بر حفظ استقلال و عدم پذیرش الگوهای شرقی و غربی سبب شده که امروز اینسان مورد هجوم تبلیغاتی قرار گیرد. اما بنظر کیهان این حملات تصادفی نیست و در حقیقت بهایی می‌باشد که ایران بایستی برای استقلال رای خود پردازد:

«ایران هیچ یک از این انواع استعمار را نمی‌پذیرد و به همین سبب در دوران صلح داغ

نمی‌تواند عزیز دردانه محافل باشد که در پی تحمیل الگوهای خود بر سراسر جهان هستند. از این روست که بعضی محافل علاقه‌مندند با بکارگرفتن قلم‌موهای غرض، تصویری جعلی از ایران ترسیم کنند.

خوب، این جزئی است از بهایی که باید برای استقلال فکر و عمل پرداخت. تنها سگ‌های دامن‌نشین می‌توانند دم تکان بدهند و نوازش شوند. ما چاره‌ای نداریم جز این که خودمان باشیم چون «خودمان» بودن ما هم برای بقای ملت‌مان لازم است و هم برای صلح جهان. اما در همان حال، وظیفه داریم که از حالت تدافعی بیرون آئیم و تصویر واقعی خود را به جهانیان بشناسانیم.^۱

این تحلیل، که بر اساس آن هدف غرب در انتقاد و از وضعیت حقوق بشر در ایران در حقیقت باز می‌گردید به این که ایران نخواستنه الگو و معیارهای غربی را بپذیرد، با پیام شاه در مرداد ماه ۱۳۵۶ بمناسبت سالگرد انقلاب مشروطه، بصورت محور دیگری برای پاسخگویی به غرب در می‌آید. شاه در پاسخ به انتقادات غربی‌ها در مورد فقدان آزادی و نقض حقوق بشر در ایران در پیامش صراحتاً اظهار می‌دارد که ایران دموکراسی وارداتی (غربی) را نمی‌پذیرد:

«لازم به تذکر نیست که دموکراسی فقط با آن مفهومی که امروز در ایران دارد می‌تواند برای کشور و ملت ما ارزنده و ثمربخش باشد، زیرا که تنها این دموکراسی است که پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی جامعه ایرانی و هماهنگ با ارزشها و موازین فرهنگی و مدنی آن است.

برای ما دموکراسی یک کالای وارداتی نمی‌تواند باشد، زیرا ملت ما با سابقه دیرین تمدن و فرهنگ خود بهتر از هر کس می‌تواند راهی را که به اعتلا و سعادت آن منتهی میشود تشخیص دهد و برگزیند.

از نظر ما آن نوع دموکراسی که مرادف با عرج و مرج و از هم گسیختگی موازین و ضوابط اجتماع باشد قابل قبول نیست و اصولاً اعتقاد ما بر این است که چنین دموکراسی برای هیچ جامعه دیگری نیز نمی‌تواند نتیجه مطلوبی ببار آورد.^۲

شاه در جریان سخن رانی بهنگام دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه ورشو (لهستان) مجدداً بر روی حق انتخاب ملت‌ها و ابعاد مختلف دموکراسی تکیه می‌کند. با توجه به سخنان شاه، روزنامه کیهان در سرمقاله‌ای تحت عنوان «راه ایران: مقصد روشن است» نوشت:

۱ - همانجا.

۲ - رستاخیز، ۱۵ مرداد ۱۳۵۶.

«این تصور که بشریت تنها دو الگوی «شرق» و «غرب» را برای انتخاب در برابر دارد، برآستی دیگر نمی‌تواند هوا خواهانی داشته باشد. هر ملت نه تنها حق بلکه وظیفه دارد که راه خود را بیابد و بدین‌سان است که به غنی‌تر کردن مجموعه تجربیات انسانی کمک می‌کند.»^۱

چند روز بعد در مقاله دیگری کیهان مجدداً بحث مینماید که حقوق بشر بصورت سرپوشی در آمده برای تحمیل نظر سیاسی خاصی:

«مسائل مربوط به حقوق بشر، بهرحال، جنبه سیاسی دارد. اما این مسائل را نباید به سطح سیاست‌های روز تنزل داد و یا به صورت وسیله‌ای برای مانورهای خاص در مناسبات بین‌المللی درآورد. دفاع از اصول حقوق بشر نمی‌تواند به عنوان سرپوشی برای تحمیل این یا آن نظم و نق سیاسی خاص بر کشورهای گرناگرن بکار گرفته شود.»^۲

همانطور که پیشتر نیز گفته شد فلسفه اصلی این استدلال که در طول سال ۱۳۵۶ بارها مورد استفاده مقامات ایرانی و مطبوعات قرار گرفت این بود که ایران الگوی خاص خود را دارد. الگویی که نه از شرق و نه از غرب الهام یافته بود بلکه شالوده آن از طرف شاه و بر اساس ویژگیهای ایران شکل گرفته بود. هدف غرب از حمله به ایران که با طرح مسئله حقوق بشر شروع شده بود، این بود که الگوی خود را به همراه ارزش‌ها، معیارها و ملاک‌هایش تحمیل نماید. اما در مجموع بیشترین واکنش‌ها در قبال انتقاد از وضعیت حقوق بشر در ایران خلاصه می‌گردید در دو استدلال دیگر. یکی این که ایران بسبب سیاست‌های نفتی‌اش خشم غرب را برانگیخته. و دیگری این که غربی‌ها از پیشرفت‌های صنعتی ایران به خشم آمده و حسادت می‌ورزند. کیهان، بعنوان مثال در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا در غرب بشکن می‌زنند و شادی می‌کنند؟» می‌نویسد:

«خبر خاموشی‌های مکرر برق در ایران، ظاهراً سبب شده است که بعضی کلبه‌های احزان در غرب به صورت گلستان در آید. محافل غربی با شور و شوق خاص از دشواریهای ما که ناشی از کمبود برق است سخن می‌گیرند. مطبوعات اروپای

۱- کیهان، ۶ شهریور ۱۳۵۶.

۲- کیهان، ۱۰ شهریور ۱۳۵۶.

باختری و آمریکای شمالی، مانند نوازندگان که یک رهبر نامریی هدایتشان می‌کند، هر یک به نحوی در این زمینه بشکن می‌زنند و پای می‌کوبند.^۱

مقاله ادامه می‌دهد که چگونه مطبوعات غربی در بوق و کرنا می‌دمند که مشکلات ایران ناشی از این است که این کشور لجاجت بخرج می‌دهد و علیرغم نظر و «نصیحت غرب» که ایران «گل و بلبل» مستعد کشاورزیست و نه صنعتی شدن، گام در راه اخیر بر می‌دارد.

«البته سرزمین گل و بلبل و دارای ذخایری نفتی نیز بود و هست. ذخایری که می‌بایست غارت شود تا آسمان ابر آلود اروپای غربی از دود کارخانه‌ها انباشته شود. بله، اصولاً یک کشور عقب مانده آسیایی که مردم آن چشم زاغ و بلوند نیستند، غلط کرده است که هوس صنعتی شدن در سر پیوراند.

وقتی که اوپک توانست قیمت‌های بهتری برای نفت خود به دست آورد، صفحه خط خورده غرب صدای تازه‌ای بیرون داد: ایران باید در آمدنفتی خود را مانند بعضی شیخ نشین‌ها خرج کند و به صورت زباله‌دان بزرگی برای انواع کالاهای غربی در آید. اما رفتن بدنبال صنعتی شدن، هم چنان یک گناه نابخشودنی باقی ماند.

خوب آیا این همه شور و شغف و پایکوبی و دست افشانی در غرب کاملاً تصادفی است؟ آیا همه این ماجرا نشانه خرابکاری حساب شده محافل امپریالیستی علیه ایران نیست؟^۲ آیا در سراسر غرب یک وجدان بیدار باقی نمانده است که پرسد: آیا فروش زباله بجای کالا و قالب کردن حقه بازی بنام تکنولوژی، نشانه انحطاط نمایی غرب نیست؟.....

ما نه چشم زاغ هستیم، و نه بلوند و نه نژادپرست، اما بخوبی می‌دانیم که می‌توانیم راه خود را ادامه بدهیم.^۳

شاه در مصاحبه بعدی خود در سال ۱۳۵۶، «مسئله حسادت غربی‌ها از پیشرفت‌های ایران» را یکی از محورهای اصلی مصاحبه‌اش قرار می‌دهد. در این مصاحبه که با سردبیر کیهان انجام می‌شود، در پاسخ سوالی مبنی بر صورت گرفتن بحث‌های گوناگونی، بالاخص در خارج از کشور، پیرامون تنگناهایی که در راه صنعتی شدن و پیشرفت‌های ایران بوجود آمده پاسخ می‌دهد:

«بعضیها (غربی‌ها) حتی نسبت به نفس کشیدن ما (هم) حسادت می‌کنند چه رسد به

۱- کیهان، ۱ شهریور ۱۳۵۶.

۲- ناکید از ماست.

۳- همانجا.

بالا رفتن سطح مصرف مردم ما. مثلاً شادی می‌کنند برق تهران خاموش شده است. خوب مسبب این کی بود؟ خود همانهایی که شادی می‌کنند. این خیلی عجیب است که نسبت به یک مملکت تا این حد حسادت وجود داشته باشد. سابق همانطور که گفتم، شاید می‌توانستند به این مملکت زور بگویند و حالا نمی‌توانند و در نتیجه سعی می‌کنند عقده خود را جور دیگری نشان بدهند. چرا مردم ایران نباید بیشتر مصرف کنند؟ ...

چطور فرانسوی می‌تواند مالی ۸۷ کیلو گوشت بخورد و آمریکایی هم مالی ۱۳۰ کیلو گوشت مصرف کند اما وقتی ایرانی می‌خواهد به سطح مصرف گوشت در اروپا نزدیک شود، فوری می‌گویند: تو حق نداری غذا بخوری. ما این را قبول نمی‌کنیم.^۱

حمله شاه به غرب که به دلیل حسادت از پیشرفت‌های ایران، رژیم او را مورد حمله قرار داده‌اند طبیعتاً موج جدیدی در رسانه‌های گروهی پدید می‌آورد. کیهان در یاداشتی بر مصاحبه شاه تحت عنوان «از نسل خو کرده به شکست تا نسل خو کرده به موفقیت» می‌نویسد:

«این روزها اندیشیدن به پیشرفت بیشتر ایران و تصور این که کشور ما می‌تواند به بالاترین قله‌ها برسد کار دشواری نیست. بسیاری از ایرانی‌ها، حتی اگر بر اساس سنت، غرولند بکنند و با روش فیلسوفان کلبی از آینده سخن بگویند، ته دلشان احساس می‌کنند که ایران واقعاً می‌تواند به هدف بلند پروازانه‌اش که تبدیل یک ملت روستایی - کوچی به یک ملت امروزی و پیشرو است، برسد. مخالفان ایرانی نیز، بررغم حسدورزی‌ها و مضمون سازی‌های نژادپرستانه موروثی، می‌دانند که ایران یکی از معدود کشورهای در حال رشد است که یک شانس واقعی برای پیوستن به جرگه کشورهای پیشرفته دارد.^۲»

آیندگان نیز در سرمقاله‌ای تحت عنوان، «شاه و ملت، فرمانده و سرباز»، مخالفت غربی‌ها و حسادت آنها را از پیشرفت‌های ایران انگیزه انتقاد در غرب از ایران می‌داند:

«ما را به چیزی نمی‌گرفتند (غربی‌ها) و در خور آن نمی‌دانستند که در سرنوشت کشورمان حق سخن گفتن داشته باشیم چه رسد به آنکه در باشگاه قدرتها عضویت داشته باشیم؛ به قول شاهنشاه حتی یک ذوب آهن مفلوک را از ما دریغ می‌داشتند^۳ و

۱. کیهان، ۲۱ شهریور ۱۳۵۶.

۲. کیهان، ۲۱ شهریور ۱۳۵۶.

۳. اشاره به قسمتی از مصاحبه شاه با روزنامه کیهان که در آن او می‌گوید غربی‌ها حاضر نبودند حتی یک ذوب آهن کوچک و مفلوک به ایران بفروشند (بمنظور جلوگیری از توسعه صنعتی و پیشرفت ایران).

به دلسوزی می گفتند آهن و فولاد فضای شاعرانه این سرزمین گل و بلبل را می آید!

لیکن امروز فرماندهی داریم که ایران را چیزی کمتر از یک کشور طراز اول «یک کشور درجه یک» نمی خواهد.....

البته تنگ چشمانی که می کوشند هر سانحه‌ای را که در این راه بر ما می گذرد به عنوان یک شکست و اتمود کنند، بیارند؛ و هدهد دیدار ما با اینان چند سال دیگر در آستانه تمدن بزرگ!

در این رهگذر، ما انتظار طعنه‌ها و کینه توزیهای بیشتری از سوی کسانی داریم که به حل بسیاری ایرانی را نه تنها نیرومند نمی خواهند، بلکه زبون و در یوزه می خواهند. لیکن از هم اکنون پیداست که چه کسی در آینده به ریش دیگری خواهد خندید!

اگر چه یکی از مخاطبین اصلی این کنایه‌ها و ناسزاها آمریکائیان می بودند، اما کمتر صراحتاً نامی از آنها برده میشد. نوشته «در زیر نقاب دفاع از حقوق بشر» یکی از موارد معدودی میباشد که آمریکا مستقیماً و بالصراحه مورد حمله قرار می گیرد:

«جنگ‌های خانگی و برادر کشی‌هایی که اینک در بسیاری از گوشه و کنار جهان برپاست و بیشتر آنها ناشی از عمل و سیاست استعمارگران نو است تا برای فروختن هر چه بیشتر سلاحها، تغذیه از لاشه‌های بجا مانده و گل آلود کردن آب برای گرفتن ماهی است، مردم صلح خواه و انسان دوست جهان را رنج می دهد. ارتکاب غریبی‌ها به این همه جنایات و ده‌ها نمونه نظیر آنها و بدتر از آنها که حتی خیلی از آنها طی همین سی سال اخیر از سوی این سوداگران مرگ و کفتاران و مردار خواران رخ داده است، حقیقتاً بی شرمی می خواهد که حالا در قالب پیغامبران صلح و ناجیان و طرفداران آزادی آدم و انسان دوستی ظاهر شده، کوس و کرنا بردارند که حقوق بشر پایمال شده است.....»

بیایم دیدگاه غرب را از چند نقطه نظر مورد بحث قرار دهیم و چند نمونه از روش آنان را در امور معیشتی بیان کنیم تا معلوم گردد که مکتب داران قلابی انسانیت و طرفداران حقوق بشر خود چگونه عمل می کنند و چه سرمشق‌هایی را می خواهند به بقیه جهان بیاموزند.

در حال حاضر حرص و آز و زیاده طلبی چشم بسیاری از غربیان را کور کرده است که دیگر غیر از خود کسی را نمی بینند و اگر توانایی داشته باشند نمی خواهند غیر از آنها کسی دیگر روی کره زمین زندگی کند، بهمین دلیل اگر جهانی را هم در بست برای آنها بگذارند و داشته باشند باز راضی نخواهند بود.

طبق آمارهای رسمی منتشر شده، اینک یک آمریکایی معادل پانصد بنگلادشی و سودانی مواد خوراکی، پوشاک، کالاهای مصنوعی و مصرفی را منهدم می‌کند! آمریکایی به سگش استیک^۱ و به گربه و خوکش شیرگاو تازه می‌خوراند! هنوز دو بیست و پنجاه میلیون آمریکایی معادل ۳ میلیارد جمعیت بقیه جهان مصرف می‌کنند و این مصرف حاصل دست رنج مردمان فقیر و محروم جهان است. بعنوان مثال، تنها روزانه ۲۰ میلیون بشکه نفت وارد می‌کنند که از منابع ملتهای خاورمیانه و غیره است. بر همین روال در سایر زمینه‌های رفاهی هم آمریکا و اروپای غربی از پر مصرف‌ترین، پردرآمدترین و کم‌کارترین ملل عالم می‌باشند و جالب اینست که این مدافعان حقوق بشر خود را سنبل آزادی، دموکراسی و بسیاری از این سبکهای مردم فریب هم می‌دانند.

آیا حقوق بشر معنیش این است که من تا روز قیامت فقیر بمانم و تمام منابع انسانی، طبیعی، کانی و تمام دست رنجم را تو ببری، قوت لایموت نداشته باشم و تو هر روز رفاه بیشتر و کار کمتر داشته باشی، استیک را از لذیذترین گوشت‌ها تهیه کنی..... در بهترین خانه‌ها و آپارتمانها زندگی کنی،..... خلاصه از همه مواهب برخوردار باشی ولی من حق نداشته باشم که تن پوش و پاپوش و لقمه نانی داشته باشم؟

آیا معنی حقوق بشر این است که یک فرد بنگلادشی و سودانی درآمد سرانه‌اش حتی به ۴۰ دلار هم در سال نرسد و تو طالب درآمد سرانه شانزده هزار دلار در سال باشی؟ آیا حقوق بشر معنیش براه انداختن جنگ‌های خانگی است و کشتن میلیون‌ها آدم و برخوردار شدن از مواهب آن؟

آیا آزادی از نظر شما بی‌سواد ماندن بچه‌های بقیه جهان است و بهره‌مندی شما از بهترین دانشگاهها و مدارس پر هزینه در نقاط مختلف شهرها، بتان و روستاها؟

آقای وزیر خزانهداری آمریکا، تمام درآمد نفتی ایران در طی سال مالی معادل درآمد یک شاخه از تولیدات «جنرال موتورز» شما نیست..... چگونه ایران در سال ۱۹۸۰ بارقمی معادل ۳۲ میلیارد دلار درآمد نفتی که قسمت اعظم آن را از کشور شما کالا..... می‌خرد، می‌تواند برای اقتصاد غرب مشکل فراهم کند؟.....

شما همه چیز دارید، فقط به چند چیز بد عادت کرده‌اید.....: ۱- مفت خوری ۲- ارزان خوری و گران فروشی ۳- فقیر کردن طرف معامله ۴- نمک نشناسی و گربه صفی ۵- بی‌گدار به آب زدن و دسیسه کردن در کار دیگران که گاهی هم برایتان گران تمام می‌شود و مایه آبروریزی شما می‌گردد.

در حال حاضر از جامعه ۲۵۰ میلیون آدم (آمریکا)، چهل میلیونش طبق آمارهای رسمی منتشر شده بیمار روانی است، ۲۰ میلیونش جانی‌های ثبت شده است و بیش از ۵۰ درصد پزشکان شما معتاد و آلوده به مواد مخدر هستند و نسبت پزشکان آلوده به مواد مخدر به سایر مردمتان بین ۳۰ تا ۶۰ برابر است.

اگر شما آتشتان برای آزادی انسان‌ها، برابری انسانها، حقوق انسانها خیلی تند است، بهتر است نگاهی به موقعیت اقلیت‌های قابل توجهی مثل سیاهان، سرخ‌پوستان و سایر گروه‌هایی که زیر پنجه‌های بیرحم طبقات سرمایه‌دار و ذینفوذ آمریکائی نفس‌های واپسین را طی می‌کنند بیندازید.

لابد پاسخ می‌دهید که اینها همه از نشانه‌های آزادی و دموکراسی سیاسی است. لابد اینها هم از رشحات حقوق بشر است، ممکن است که من معنی این کلمه را درست نمی‌فهمم چون اگر همان معنی را که من از آن دریافته‌ام، اگر شما هم درک کرده بودید با هم اختلاف نظری نداشتیم. اگر حقوق بشر این چیزهاست و این اهمال است که تا حالا انجام داده‌اید، پس یقیناً بدانید که اسم آنها را عوضی بیان میکنید و باید به لغت و معنی و فرهنگ علوم سیاسی مراجعه کنید، چون این گرنه اعمال و روش‌ها، جنایت است و به کسانی که این اعمال از شان سر می‌زند جانی می‌گویند!»

اتهام «نژاد پرستی»، «سعی در تحمیل الگوی خود»، «حسادت از پیشرفت‌های ایران»، «نارضایتی از سیاست مستقل ملی ایران در قبال استعمار»، از جمله ایراداتی بودند که کراراً نسبت به غرب (بالاخص آمریکا) در رسانه‌های گروهی ایران از خرداد تا اواخر آبان ماه آن سال ظاهر می‌شوند. همانطور که گفته شد این حملات در حقیقت واکنش رژیم در قبال انتقاد غربی‌ها بالاخص آمریکایی‌ها در قبال وضعیت حقوق بشر در ایران می‌بود. اما بیشترین تاکید بر روی مسئله نفت بود و این که انتقاد غربی‌ها از وضع حقوق بشر در ایران در حقیقت واکنشی در قبال تلاش و موفقیت رژیم ایران در بالا بردن بهای نفت در اوپک و تحمیل سیاست نفتی خود به جهان غرب می‌بود. شاه در مصاحبه سوم خود در آن سال و در آستانه سفرش به واشنگتن در آبان ماه مجدداً مسئله «نفت و حقوق بشر» را پیش می‌کشد. در پاسخ به سؤال خبرنگار که از وی می‌پرسد «چرا فکر می‌کنید که به پلیس مخفی و سازمانهای اطلاعاتی نظیر ساواک در ایران یا در کره جنوبی بخاطر شکنجه و رشوه خواری حمله می‌شود در حالی که (ک - جی - بی) شوروی و (دی - جی - ای) کوبا تقریباً نادیده گرفته میشوند؟»، شاه پاسخ می‌دهد:

«این سؤالی است که من همیشه از خودم می‌کنم و امیدوارم شما بتوانید پاسخی به

این سؤال بدهید.

در تمام جبهه‌ها ما مورد حملات شدید قرار گرفته‌ایم و ما چرا از ۴ سال پیش آغاز شد که ما در مورد نفت صحبت و اقدام کردیم. اکنون شما و اروپائیان آنچه را که ما مدتها بود می‌گفتیم کلمه به کلمه بازگو می‌کنید.....^۱

واکنش دیگر رژیم نسبت به اتهام نقض حقوق بشر در ایران در آستانه روز جهانی اعلامیه حقوق بشر (۱۹ آذر) ظاهر گردید. دکتر محمد باهری دبیر کل حزب رستاخیز در حمله شدیدی به استعمار، غرب را متهم نمود که حقوق بشر را دستاویزی برای دخالت در امور ایران قرار داده است. او که در جریان یک گردهمایی حزبی سخنرانی می‌نمود نخست ادعای جاری روز را مطرح نمود که ایران نخستین کشوری بوده که اصول حقوق بشر همواره در سرلوحه تمدنش قرار داشته است:

«محتوای فرهنگ نظام شاهنشاهی مجموعه‌ای از فضایل انسانی و بشری است که جزئی از این فرهنگ و فضایل انسانی اعلامیه حقوق بشر است هزارها سال قبل از این که اعلامیه حقوق بشر در اواخر قرن ۱۸ در فرانسه به تصویب برسد ملت ایران مندرجات و اصول اعلامیه حقوق بشر را پذیرفته و عمل کرده است و در طول تاریخ سابقه ندارد که ایرانی هیچ محدودیت غیر معقولی را نسبت به آزادیها پذیرفته یا قبول کرده باشد ملت ما هیچگاه از حقوق بشر بعنوان یک ماسک برای پوشاندن چهره خود استفاده نکرده است ایرانی هرگز اعتقاد به حقوق بشر و مفاهیم عالی این حقوق را وسیله دخالت در امور کشورهای دیگر قرار نداده است با اینحال حقوق بشر که سرلوحه افتخارات نظام شاهنشاهی جامعه ایرانی است در این روزها وسیله تجاوز و تعدی به حیثیت و افتخارات ملی ما قرار گرفته است و آنهاست که می‌خواهند به مرزهای حرمت و اعتبار ملی ما تجاوز کنند برای حصول به مقاصد نامشروع خود مسئله حقوق بشر را مستمسک قرار می‌دهند...»^۲

سناتور تری ری رئیس کمیته پارلمانی دفاع از حقوق بشر نیز در نطقی بمناسبت سالروز حقوق بشر (در مجلس سنا) اعلام می‌دارد که یکی از اهداف این کمیته عبارتست از «مقابله با سازمانها و گروههایی که عنوان حقوق بشر را پوششی برای اجرای

۱- رستاخیز، ۱۸ آبان ۱۳۵۶.

۲- تاکید از ماست.

۳- رستاخیز، ۲۰ آذر ۱۳۵۶.

افراض و مقاصد سوء خود قرار می دهند.^۱

در پایان این فصل، شاید این پرسش مطرح گردد که شاه، دولتمردانش و مطبوعات ایران در آن مقطع واقعاً تا چه میزان به آنچه که می گفتند اعتقاد داشتند: که انتقادات وارد شده پیرامون نقض حقوق بشر و فقدان آزادی های اولیه در ایران در حقیقت توطئه سازمان یافته ای بود از طرف استعمار و امپریالیزم در جهت مقابله با، وزیر فشار قرار دادن رژیم شاه بواسطه سیاست های نفتی و پیشرفت های چشم گیر آن در زمینه تبدیل ایران به یک قدرت صنعتی؛ سیاست مستقل ملی ایران، و..... آیا دولتمردان و مطبوعات ایران واقعاً نتوانسته بودند درک کنند که تاکید بر حقوق بشر، بخشی از سیاست خارجی حکومت جدید آمریکا می بود در سطح بین المللی و تنها فکری که به مخیله طراحین این سیاست خطور نکرده بود، گرفتن انتقام از ایران و شاه بود؟

در پاسخ بایستی اشاره داشت که اینطور نبود که مقامات و مطبوعات رژیم ایران از آنچه که در صحنه روابط بین المللی بالاخص در رابطه با آمریکا می گذشت کاملاً بیگانه بوده باشند. در اوایل این فصل توضیح داده شد که تاکید حکومت جدید نسبت به موضوع حقوق بشر و تبعات و مشکلاتی که این سیاست در روابط واشنگتن با متحدینش بوجود آورده بود، از جمله موضوعاتی بود که توجه زیادی را در مطبوعات ایران به خود جلب نموده بود. اما همانطور که پیشتر نیز پیرامون روانشناسی «فرضیه های توطئه» ذکرش رفت، طبیعت این گونه تخیلات بگونه ایست که کمتر با منطق و واقعیات سروکار پیدا می کنند. به عنوان مثال، دردها سرمقاله، تحلیل، سخن رانی و مصاحبه هایی که در سال ۱۳۵۶ از طرف شاه یا مقامات ارشد رژیم و مطبوعات صورت می گیرد، حتی محض نمونه یکبار هم این سؤال ساده مطرح نگردد که اگر نظر رژیم ایران و شاه واقعاً درست می بود و انگیزه غربی ها در انتقاد از رژیم او بواسطه نفت میبود، در این صورت و علی القاعده این حملات میبایستی در سال ۱۳۵۲ که بهای نفت چهار برابر شد صورت می گرفت و نه

چهار سال بعدش. چه رسد به سوال مهم‌تر که نقش ایران در افزایش بهای نفت تا چه میزان بوده است.

ایضاً، این ادعای رژیم که انتقادات وارده نسبت به نقض حقوق بشردر ایران، ناشی از حسادت غربی‌ها از پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز ایران می‌بود، به همان میزان سوال برانگیز است. نه تنها کسی در غرب این اعتقاد را پیدا نکرده بود که ایران قدرتی صنعتی شده است، چه رسد به این که بواسطه «این گناه» برغم مقامات ایرانی، غربی‌ها دچار حسادت و کینه گشته و به بهانه نقض حقوق بشردر ایران خواسته باشند تا حسادت خود را نشان دهند.

فی الواقع رژیم و مطبوعات ایران در پاسخ به گزارشاتی که از نقض حقوق بشر در ایران منتشر می‌گردید از همه چیز و همه کس، از گران شدن نفت و ارزان شدن طلا، معتاد بودن پزشکان آمریکایی و سقوط اخلاقی غرب، پایمال شدن حقوق سرخ‌پوستان و مورد تبعیض قرار گرفتن سیاه‌پوستان، سعی غرب در تحمیل الگوی خود به جهان، تاریخ برده‌داری در غرب و استثمار جهان سوم توسط امپریالیزم، غارت کشورهای تحت سلطه توسط استعمار قدیم و جدید، سیاست مستقل ملی ایران و خشم ابر قدرتها از این سیاست، سعی غربی‌ها در جلوگیری از این که ایران دارای ذوب آهن شود و... سخن می‌راندند الا موضوع اصلی گزارش: این که آیا اتهامات وارده حقیقت داشته یا خیر؟ آیا افرادی که در این گزارش یا آن یکی آمده بود که توسط ساواک دستگیر شده بودند واقعیت داشت یا خیر؟ آیا ادعای کاربرد شکنجه توسط «ساواک» که از طرف این گروه یا آن سازمان بین‌المللی عنوان شده بود حقیقت داشت یا خیر؟ در عوض انبوهی از مطالب و مسائل فلسفی، تاریخی، اجتماعی و اعتقادی، بشرحی که دیدیم، در مطبوعات به چاپ می‌رسید. به نظر می‌رسد که صرف تکرار قادر است «فرضیه‌های توطئه» را، ولو هر قدر ذهنی باشند، بتدریج برای مطرح‌کنندگانش مبدل به واقعیاتی خدشه‌ناپذیر سازد. در این که مسئولین رژیم شاه تا چه حد به استدلال‌هایی که در پاسخ به انتقادات محافل غربی نسبت به نقض حقوق بشر در ایران وارد می‌ساختند اعتقاد داشتند ممکن

است بتوان تردیدهایی پیدا نمود. اما در مورد اعتقاد شاه به این استدلال‌ها کمتر
میتوان تردیدی داشت.^۱

۱ - برای اطلاع بیشتر از نگرش و برخورد شاه در جریان بحران انقلاب اسلامی ایران به جلد دوم، فصل دوم رجوع کنید.



فصل پنجم

فضای باز سیاسی

حملات و ناسزاهای رژیم و رسانه‌های گروهی به غرب پیرامون حقوق بشر صرفاً یک روی سکه واکنش ایران بود. روی دیگر سکه، که به مراتب مهم‌تر و اساسی‌تر میبود، تغییرات سیاسی بود که نسبتاً سریع چهره ایران را دگرگون نمود. برای درک عمق و جدی بودن این اقدامات کفایت در ابتدا به تغییراتی که در وضعیت زندانیان سیاسی در طول سال ۱۳۵۶ داده می‌شود نظری اجمالی بیافکنیم.

قبلاً اشاره داشتیم که چگونه با شروع فعالیت‌های گروههای چریکی از اوایل دهه ۱۳۵۰ شمار زندانیان سیاسی در ایران ظرف کمتر از ۵ سال از چند صد نفر به چندین هزار نفر بالغ گردید. جدای از طبیعت مبارزات مسلحانه، دو عامل دیگر باعث این افزایش چشم‌گیر شده بود. نخست آنکه ساواک از اواخر سال ۱۳۵۲،

محکومیت‌های سبک (کمتر از ۲ سال) را کنار می‌گذارد. از اوایل سال ۱۳۵۳ محکومیت‌های سنگین ۱۰، ۱۵ سال و ابد برای متهمینی که عملاً اقدامی را مرتکب نشده بودند بسیار متداول می‌گردد. پایین‌ترین محکومیت برای زندانیان سیاسی ۳ سال می‌شود. یعنی متهمینی که جرمی بجز مطالعه کتاب و یا خواندن اعلامیه مخالفین نداشتند حداقل به ۳ سال زندان محکوم می‌شدند. عامل دوم عبارت بود از جلوگیری از آزادی زندانیانی که مدت محکومیتشان پایان رسیده بود. ساواک بتدریج پی برده بود که برخی از زندانیان سیاسی که در خلال سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۵۰ و در ارتباط با گروههای چریکی دستگیر و محکومیت‌های سبک یافته بودند، پس از رها شدن مجدداً به سمت این گروهها رفته‌اند. و اگر در ابتدا تماس آنها با گروههای چریکی در سطح پائینی میبود، پس از آزادی بصورت یک عضو موثر در می‌آمدند. از آنجا که تعقیب و مراقبت از تک تک زندانیانی که آزاد می‌شدند برای ساواک غیرممکن میبود و از طرف دیگر نیز ساواک نمی‌توانست کاملاً مطمئن شود که کدام زندانی پس از آزادی بسراغ فعالیت‌های مسلحانه خواهد رفت و کدام یک مسائل سیاسی را برای همیشه به کناری خواهد گذارد، لذا مسئولین امنیتی کشور راه حل ساده‌تر را برگزیدند و کلاً از آزاد نمودن محکومینی که مدت محکومیتشان پایان می‌رسید خودداری می‌نمودند. این رویه از اوایل سال ۱۳۵۴ بصورتی تقریباً همگانی اعمال گردید. زندانیانی که مدت محکومیتشان پایان می‌یافت با صدور «قرار باز داشت» مجدد توسط ساواک به زندان اوین انتقال می‌یافتند. ساواک در آنجا بند مخصوصی را به این گونه زندانیان اختصاص داده بود و در جمع زندانیان سیاسی آنان بنام «ملی کش» معروف شده بودند. شمار «ملی کش»ها تا اواخر سال ۱۳۵۵ نزدیک به یک هزار نفر بالغ گردیده بود.

مشکل دیگری که ساواک با آن مواجه بود ارتباط زندانیان سیاسی با خارج از زندان از طریق ملاقات کنندگانشان بود. علیرغم کنترل و تضيیقات زیادی در امر ملاقات، مع‌ذالک برخی از زندانیان موفق می‌شدند که از طریق ملاقات کنندگانشان با بیرون تبادل اطلاعات نمایند. تجربه به ساواک نشان داده بود که کانال ارتباطی عمدتاً

توسط بستگان جوانتر زندانیان (خواهر و برادر) برقرار می‌گردید. در اینجا نیز ساواک با محدود نمودن ملاقات به پدر و مادر و همسر مسئله را حل نمود. از اواسط سال ۱۳۵۲، باستثنا پدر، مادر و همسر، هیچ عضو دیگری از بستگان زندانی نمی‌توانست به ملاقات وی برود (البته زندانی می‌توانست با بستگان خود مکاتبه نماید). این تازه در مورد زندانیانی بود که محکومیتشان قطعی شده و در زندان قصر بسر می‌بردند. برای زندانیانی که در اوین بسر می‌بردند و یا مراحل بازجویی را در زندان «کمیته»^۱ می‌گذراندند اساساً ترتیبی برای ملاقات وجود نداشت. بازجویان و مسئولین زندان‌های اوین و کمیته بسیار بندرت اجازه ملاقات می‌دادند و بسیار اتفاق می‌افتاد که در عرض سال به زندانی ملاقاتی داده نشود.

کاربرد شکنجه نیز بطور وسیع و سیستماتیک در مراحل بازجویی صورت می‌گرفت. پس از دادرسی و صدور محکومیت بالطبع دیگر دلیلی برای شکنجه نمودن متهم وجود نداشت. اما در زندان نیز شکنجه بصورت تنبیه برای زندانیانی که از نظر مسئولین زندان مرتکب خطایی شده بود صورت می‌گرفت. وضع تغذیه زندانیان، بالاخص در زندان قصر که اکثریت آنان نگه‌داری می‌شدند، چندان تعریفی نداشت. اولیاء زندان برای تحت فشار قرار دادن زندانیان از قبول مواد غذایی توسط بستگان آنان خودداری می‌کردند و اجازه هم نمی‌دادند که زندانیان با هزینه شخصی خود بتوانند سفارش خرید دهند. وضع بهداشت و درمان نیز جالب نبود. در خواست‌های مکرر زندانی بیمار برای انتقال به بهداری زندان و رسیدگی غالباً بی‌نتیجه می‌ماند. زندانی‌ای که دچار عارضه‌ای می‌شد میبایست ساعت‌ها به انتظار بسر برد تا بالاخره پاسخی دریافت دارد. در هفته تعداد مشخصی زندانی بیمار به بهداری زندان رفته و ویزیت می‌شدند. اگر تعداد بیماران از مقداری که اولیاء زندان تعیین کرده بودند بیشتر می‌شدند، تعداد اضافی به بهداری زندان برده

۱ - «کمیته» عبارت بود از «کمیته مشترک ضد خرابکاری» که مشترکاً توسط ساواک، اطلاعات شهرستانی، ارتش و ژاندارمری در سال ۱۳۵۱ برای مبارزه با جریان‌های چریکی بوجود آمده بود. اگر چه «کمیته» مشترک بود، اما در عمل نقش اصلی را در تعقیب و مراقبت، دستگیری، بازجویی و تا حدود زیادی تعیین میزان محکومیت متهمین را ساواک بر عهده داشت. متهمین و دستگیرشدگان سیاسی نیز از سال ۱۳۵۱ در زندان «کمیته» که در حقیقت همان بازداشتگاه یا زندان موقت شهرستانی بود مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گرفتند.

نمی‌شدند.

وضع کتاب، مطالعه، استفاده از رسانه‌های گروهی نیز بر همین سیاق بود. در زندان اوین و «کمیته» که زندانیان مطلقاً از کتاب، نوشت افزار، روزنامه و مکاتبه با بیرون از زندان محروم بودند. تنها وسیله ارتباط آنها با دنیای بیرون آنهم فقط در زندان اوین یک دستگاه تلویزیون میبود. استفاده از رادیو، به دلیل امکان گرفتن رادیوهای بیگانه، اکیداً ممنوع بود. در زندان قصر ولی وضع بهتر بود. جدای از تلویزیون، زندانیان هر شب روزنامه دریافت می‌داشتند، بعلاوه مجاز بودند کتب درسی و علمی داشته باشند. تعدادی کتب غیر درسی نیز وجود داشت که البته یادگار سالهای قبل می‌بودند. اولیاء زندان دریافت کتب غیر علمی را ممنوع کرده بودند. افزون بر بعد تنبیهی این ممنوعیت، از نظر آنان علی‌الاصول هر کتابی که توسط زندانیان در خواست می‌گردید مضره و یقیناً حاوی مطالب نابابی بود.

اما همه این تضيیقات از اواخر سال ۱۳۵۵ بنحو باورنکردنی تغییر نمود. در ۱۲ بهمن آن سال روزنامه‌ها با تیر درشت نوشتند که «به امر شاهنشاه شکنجه در ایران دیگر به کار نمی‌رود». کیهان در پاسخی به «سازمان عفو بین‌الملل» که در جدیدترین گزارش خود رژیم ایران متهم به «استفاده منظم از شکنجه» بر علیه بازداشت شدگان سیاسی نموده بود، نوشت:

«تردید نیست که در ایران، در گذشته مواردی از شکنجه وجود داشته است. تیمور بختیار،^۱ قاتل چکمه پوش، که از ارتش اخراج شد... به عنوان یک شکنجه‌گر بدنام شناخته شده بود. یکی از علل بیرون انداختن او همین مطلب بود. اما این اقدامات گذشته نباید به صورت یک «گناه اولیه» و بهانه‌ای برای حملات وحشیانه و تهمت بی اساس علیه ایران امروز به حساب آید.»^۲

در حالیکه سعی می‌شد کاربرد شکنجه بر علیه زندانیان در ایران را یادگیری از

۱ - تیمور بختیار یکی از نظامیان موثر در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود که فرماندار نظامی تهران در سالهای بعد از کودتا گردید. بختیار در این سمت وظیفه اصلی دستگیری و محاکمه بسیاری از مخالفین رژیم را بر عهده داشت. آن قسمت از فرمانداری نظامی که به ریاست بختیار در امر قلع و قمع مخالفین رژیم قرار گرفته بود بعدها تبدیل به سازمان اطلاعات و امنیت کشور گردید و بختیار نیز بالطبع به عنوان اولین رئیس ساراگ انجام وظیفه می‌نمود. بختیار در سال ۱۳۴۱ به دنبال اختلافاتی با شاه بر سر قدرت از کشور خارج شد و به بیروت رفت. از آنجا بعد از مدتی به عراق می‌رود و سعی در شروع مبارزه با رژیم می‌نماید که بدست عوامل ساراگ در داخل خاک عراق به قتل می‌رسد.

۲ - کیهان، ۱۲ بهمن ۱۳۵۵.

گذشته به حساب آورده و گناه آنرا برگردن تاریخ و به پای «تیمور بختیار» که ۱۵ سال پیش از ایران خارج شده بود بنویسند، دو روز بعد از اعلام توقف شکنجه در ایران، روزنامه‌ها با تیتراژ درشت نوشتند «زندانیهای ایران برای دیدار افراد بیطرف باز است». از ذکر بهبود در جزئیات وضع زندان (بهداشت، تغذیه، درمان، امکانات بیشتر و جدید برای زندانیان، اجازه مجدد ملاقات به بستگان درجه اول، ورود کتاب، توقف تنبیه و شکنجه و در می‌گذریم) چه این تغییرات اگرچه مهم بودند، اما در مقایسه با موج آزاد نمودن زندانیان که آغاز گردید از اهمیت چندانی برخوردار نبودند.

همه ساله بمناسبت‌های خاص، شماری از محکومین دادگاههای نظامی کشور توسط شاه مورد عفو قرار می‌گرفتند. مشخص‌ترین و متداولترین این مناسبت‌ها عبارت بودند از روز ۲۸ مرداد (سال روز کودتایی که منجر به سقوط حکومت دکتر مصدق و بازگشت شاه به کشور در سال ۱۳۳۲ می‌شود)؛ چهارم آبان (روز تولد شاه) و عید نوروز. در مواردی نیز به مناسبت نهم آبان (روز تولد پسر شاه ولیعهد سابق) عفو صورت می‌گرفت. محکومین سیاسی در کل بخش کوچکی از متهمین دادرسی ارتش را تشکیل می‌دادند. مابقی متهمین، عبارت بودند از قاچاقچیان مواد مخدر، اسلحه، سارقین مسلح و اعضای نیروهای مسلح و قوای انتظامی که مرتکب جرمی می‌شدند. اصولاً عفو شامل زندانیان غیر سیاسی میشد؛ زیرا بسیاری از زندانیان سیاسی تقاضای عفو نمی‌کردند. آنهایی هم که تقاضا می‌کردند، بدون موافقت ساواک عملاً شانس برای آزادی نداشتند. در حالی که سالیانه معمولاً چند صد نفر مورد عفو قرار می‌گرفتند، شمار زندانیان سیاسی که از این طریق آزاد میشدند انگشت شمار بود و فی الواقع برای یک سال، مجموعاً به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسید. جمع زندانیان سیاسی که بین سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۰ بمناسبت سال روز ۲۸ مرداد، ۴ آبان و عید نوروز مورد عفو قرار گرفته بودند بزحمت به رقم ۳۰ نفر می‌رسید. اما به یکباره از بهمن ماه سال ۱۳۵۵ وضع تغییر نمود. اولین نشانه از تغییر در ۱۴ بهمن صورت گرفت که طی آن روزنامه‌ها با تیتراژ درشت و عکس بزرگ صفحه اول از زندانیان آزاد شده، خبر آزادی ۶۶ زندانی «ضد

امنیتی^۱ را اعلام داشتند. آزادی آنها با «عفو ملوکانه» به مناسبت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی و رفع خطر از شاهنشاهی^۲ صورت گرفته بود.

سال ۱۳۵۶ سیل آزادی زندانیان سیاسی در بند را با خود به همراه آورد. اگر آزادی ۶۶ نفر زندانی قبلی با به اجراء گذاردن نمایشی دال بر به اصطلاح «ندامت و پشیمانی زندانیان از اعمال گذشته آنها همراه بود» (بصورت تجمع در یک سخنرانی توسط یکی از زندانیان آزاد شده و غریو سپاس - سپاس زندانیان نسبت به شاه)، در سال ۱۳۵۶ رژیم حتی زحمت چنین خیمه شب بازیهای را هم به خود نمی داد.

اولین موج در سالروز ۲۸ مرداد برآه افتاد. در حالی که در سالهای قبل، شمار عفو شده‌ها بمناسبت این روز به ۲ الی ۳ نفر و حداکثر ۵ نفر نمی رسید، در این سال ۳۴۳ زندانی سیاسی مورد عفو قرار گرفته و از زندان آزاد شدند. این رقم به تنهایی چندین برابر تمامی زندانیان سیاسی بود که در طول ۳۶ سال حکومت شاه از زندان آزاد شده بودند. البته موج زندانیان توده‌ای را که با لورفتن سازمان نظامی حزب در سال ۱۳۳۴ دستگیر و بسیاری از آنها بعداً مورد عفو قرار گرفتند را بایستی مستثنی نمود.

موج بعدی ۲ ماه بعد بمناسبت ۴ آبان بود. به مناسبت این روز، ۱۳۱ زندانی سیاسی دیگر نیز آزاد شدند. نکته جالب در این بود که بنظر می رسید رژیم برای آزادی زندانیان سیاسی با کمبود «مناسبت» مواجه شده است. با گذشت ۴ آبان عملاً مناسبت دیگری نبود، در حالی که ساواک به سرعت پرونده‌های متهمین سیاسی دیگری را نیز آماده استخلاص می نمود. اما رژیم در میان ناباوری مخالفین، «مناسبت»های جدید ابداع نمود. اولین آن ۱۹ آذر، روز جهانی صدور اعلامیه حقوق بشر بود. بعدی ۲۴ اسفند (سال روز کودتای رضاخان در سال ۱۲۹۹)، و بالاخره ۲۷ اسفند سال روز تولد رضاشاه. در این سه مناسبت «جدیدالتاسیس» بترتیب ۲۱، ۴۰ و ۲۶ تن دیگر از زندانیان سیاسی آزاد شدند. بدین ترتیب در عرض

۱ - رژیم معتقد بود که در ایران زندانی سیاسی وجود ندارد و کسی بواسطه عقیده در زندان نگهداری نمی شود. بنابراین زندانیان سیاسی را محکومین یا متهمین «ضد امنیتی» اطلاق می کردند که به علت ارتکاب جرائمی که نظم و امنیت کشور را مختل می نموده و یا به خطر می انداخته می بایستی در زندان به سر برند.

۲ - مقصود از دفع خطر، واقعه تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ طی بازدیدش از دانشگاه تهران می بود که علیرغم شلیک چند تیر به طرف شاه توسط ضارب، ناصر فخرایی، وی از مهلکه جان به سلامت می برد.

سال ۱۳۵۶، ۵۶۱ زندانی سیاسی آزاد شدند. بعلاوه قرار بازداشت کلیه «ملی کش» ها نیز لغو شده و گروه گروه آزاد شدند.

سازمانهای بین‌المللی ناظر بر حقوق بشر و وضعیت زندانیان سیاسی نیز که علیرغم اصرار و تکرارهای فراوان قبلاً اجازه نیافته بودند از زندانهای ایران باز دید کنند پس از سالها انتظار راهی ایران شدند. در خرداد ماه (۱۳۵۶)، «مارتین انالز»^۱ رئیس سازمان جهانی «عفو بین‌الملل»^۲ به ایران آمده و با شاه ملاقات می‌کند. یکی دو هفته بعد از این دیدار، «ویلیام باتلر»^۳ به‌مراه تنی چند از اعضا ارشد «کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان»^۴ جهت بررسی نحوه محاکمات و رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی وارد ایران می‌شوند. در ششم تیرماه نمایندگان «صلیب سرخ جهانی» از زندانهای ایران باز دید کاملی بعمل آوردند و در بهمن ماه نیز اعلام گردید که صلیب سرخ جهانی مجدداً برای باز دید از زندانهای کشور راهی ایران خواهد شد. خبر این بازدید با تیر درشت در روزنامه‌ها انعکاس یافت و از قول رئیس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نقل گردید که «بلند پایه‌ترین مقامهای ایران مایل به این بازدیدها هستند». روزنامه آیندگان در سرمقاله‌ای تحت عنوان «تعهدات جدی ایران»، ضمن مباحثات از این که ایران از معدود کشورهاییست که اجازه بازدید به سازمانهای بین‌المللی از زندانهایش را می‌دهد، نتیجه‌گیری نمود که این نشان دهنده این واقعیت است که ایران تعهدات بین‌المللی خود را در این زمینه‌ها جدی می‌گیرد.^۵

تغییر در شیوه دفاع از متهمین دادگاههای نظامی (که شامل متهمین سیاسی نیز می‌گردید) گام بعدی بود که در مرداد ماه همان سال برداشته شد. تا قبل از آن، متهمین دادگاههای نظامی فقط می‌توانستند از وکلای نظامی استفاده کنند. اما با تصویب قانونی جدید (در مجلس سنا)، این گونه متهمین برای نخستین بار قادر

1 - Martin Annals

2 - Amnesty International.

3 - William Butler.

4 - World Jurist Commission

می‌شدند که از وکلای دادگستری در جریان دادرسی خود استفاده کنند. اقدام مهم بعدی در این راستا عبارت بود از محاکمه متهمینی که بجرم شرکت در تظاهرات و فعالیت‌های ضد رژیم دستگیر می‌شدند در دادگاههای عادی (دادگستری). در فضای باز، جدید نه تنها بسیاری از این متهمین تبرئه یا صرفاً محکوم به پرداخت جریمه‌های نقدی می‌شدند، بلکه برخی از وکلای مدافع این متهمین، بجای متهم، رژیم را برکرسی اتهام نشانده و به محاکمه می‌کشاندند.^۱

مصاحبه‌های شاه در این برهه نشان می‌داد که تغییر در وضع زندانیان سیاسی تا چه حد از نظر رژیم حائز اهمیت بوده است. در مصاحبه‌ای با روزنامه «شیکاگو تریبون» در آبان ماه همان سال، خبرنگار صریح و بی‌پرده در مورد زندانیان سیاسی، حقوق بشر و شکنجه از شاه می‌پرسد:

«احتمالاً حادثه‌ترین انتقادات که از جانب سازمانهای معتبر بین‌المللی به اعلیحضرت وارد می‌شود به حقوق بشر ارتباط دارد. شما متهم به استفاده از شکنجه و سرکوبی مخالفان سیاسی خود که به خشونت متوسل شده‌اند هستید ولی اخیراً شواهدی در دست است که دولت ایران در این مورد روش ملامتری در پیش گرفته است. علت این تغییر روش چیست؟»^۲

شاه در پاسخ اگرچه ادعای خبرنگار را در مورد عدم کاربرد خشونت توسط مخالفان رد کرده و آنها را تروریست‌های خشن و بیرحمی معرفی می‌کند، اما با این همه صراحتاً اظهار می‌دارد که «ما بیش از یکسال قبل گفته‌ایم نوع جرم هر چه باشد شکنجه‌ای اعمال نخواهد شد»^۳. در ادامه همان مصاحبه وقتی خبرنگار برای اثبات گفته‌های شاه در مورد توقف شکنجه، بهبود شرایط زندانیان و این که طبق گفته شاه تنها ۲۲۰۰ زندانی در ایران بیشتر نیست پیشنهاد می‌نماید که زندان‌های ایران مورد بازدید قرار گیرد شاه محکم و قاطع پاسخ می‌دهد «... چه کسی ما را متهم می‌کند و به چه حقی؟ اگر موضوع احترام و اجرای حقوق بشر به معنای حیثیت فردی و حقوق اقتصادی افراد است، از شما می‌خواهم کشوری را نشان دهید که از این

۱ - به جلد دوم فصل اول مراجعه شود.

۲ - آبنگان، ۲۲ آبان ماه ۱۳۵۶.

۳ - همانجا.

لحاظ از کشور ما بهتر باشد.»

در مصاحبه دیگری که در جریان مسافرتش به آمریکا و مذاکره با جیمی کارتر انجام می‌دهد، در پاسخ با این سؤال که «آیا حقوق بشر نیز در مذاکرات شما (شاه و کارتر) مورد بحث قرار گرفته است؟ شاه پاسخ می‌دهد که اگر چه به طور رسمی مذاکراتی در این خصوص نبوده ولی اقداماتی را که در مورد بهبود وضع کسانی که به دلائلی زندانی شده‌اند، بعمل آمده بیان کردم»^۱.



به موازات تغییرات چشم‌گیر در وضعیت زندانهای سیاسی کشور، آزادی صدها زندانی سیاسی، و کاهش چشم‌گیر کاربرد شکنجه بر علیه زندانیان سیاسی، در دو سطح دیگر نیز فضای باز جدید آثار خود را آشکار نمود. یکی از این نمودها کاهش اختناق و امکان نسبی ابراز نظرات انتقادآمیز بود. بموازات این تحول، درج برخی اخبار از فعالیت مخالفین رژیم، نمود دیگر فضای تازه بود.

در مورد کاهش دامنه اختناق و اجازه طرح نظرات انتقاد آمیز، بایستی بر روی «نسبی» بودن آن از یک سو و ماهیت انتقادات وارد شده از سویی دیگر تاکید داشت. نه فشار اختناق آنچنان رخت بر بسته بود که مخالفین احساس کنند از آزادی کامل برخوردار شده‌اند و نه امکان طرح انتقاد از عملکرد رژیم بمعنای آن بود که هر کس هر ایراد و نظر مخالفی را که نسبت به سیاست‌های رژیم و یا دولتمردان و مسئولین آن داشت میتواند بدون ترس و وا همه ابراز نماید. اما به هر حال همان میزان و مقدار محدودی که بوجود آمده بود بدون تردید نسبت به آنچه که تا قبل از آن جریان داشت قابل ملاحظه بود. با در نظر گرفتن این که تا قبل از آن رژیم و مسئولین مملکتی عملکرد خود را همواره با الفاظ و القابی نظیر، کم نظیر، بی نظیر، دوران ساز، سرنوشت ساز، تاریخی و .. همراه مینمودند و پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی ایران راحتی برتر و چشم‌گیرتر از معجزات اقتصادی کشورهای آلمان و

ژاپن بعد از جنگ می‌پنداشتند، امکان طرح ایراد و انتقاد و ذکر برخی از نابسامانی‌ها، فی‌نفسه دگرگونی مهمی بود. البته فقط ملاحظات سیاسی نبود که زمینه ساز پیدایش این تحول شده بود. پاره‌ای مشکلات اقتصادی که بوجود آمده بود، از جمله و مهم‌ترین آن قطع برق و خاموشی‌های مکرر در نیمه اول سال ۱۳۵۶، برخی کمبودها، عقب افتادن شماری از پروژه‌های دولتی، بالا رفتن قیمت‌ها و مسائلی از این قبیل باعث شده بودند تا «معجزه اقتصادی قرن» (اصطلاحی که شاه و دولت مردان رژیمش به پیشرفت‌های ایران داده بودند) ایرادها و نواقصی هم به همراه داشته باشد. لذا مسئولین ضمن آنکه نوید «فضای باز» تازه را می‌دادند و امکان وارد نمودن انتقاد را به برنامه‌های دولت اعلام می‌نمودند، در عین حال هشدار هم می‌دادند که ایراد و انتقادات وارده بایستی با در نظر گرفتن دستاوردهای تاریخی، دوران ساز، بی‌نظیر، بی‌سابقه، فوق‌تصور .. ۱۰، ۱۵ سال گذشته ایران صورت گیرد.

یکی از نخستین اشاره‌ها به پیدایش «فضای جدید» را می‌توان در سخنرانی امیر عباس هویدا، نخست وزیر، در تیرماه سال ۱۳۵۶ در گردهمایی خبرنگاران، نویسندگان و کارکنان وسایل ارتباط جمعی در باشگاه رادیوتلوویزیون سراغ گرفت. هویدا در آن میتینگ ضمن ارج نهادن به مقام قلم و حق آزادی در تفکر صراحتاً اعلام داشت که «آزادی قلم باید وجود داشته باشد»:

«... همه ما می‌خواهیم در مملکتی زندگی کنیم که در آن آزادی قلم وجود داشته باشد. این منطق و قضاوت مردم است که باید تمیز دهد که چه درست است و چه نادرست. دولت هیچ وظیفه‌ای ندارد که قلم‌ها را به یک سو هدایت کند و آنها را از یک نوع جوهر اندیشه و نظر پر کند. قلم از آن کسی است که اندیشه‌ای دارد و چه بهتر که این اندیشه در راه خدمت به کشور باشد. از انتقاد نباید هراسی داشت، در محیط رستاخیزی باید انتقاد کرد و انتقاد صحیح را پذیرفت و به انتقاد غلط پاسخ داد. .. نبرد اندیشه‌هاست که در نهایت امر به یک اندیشه بهتر منتهی می‌گردد.»

... متأسفانه ما طی سالها در بعضی موارد نتوانسته‌ایم نظرهای فرمانده‌مان (شاه) را خوب اعمال کنیم، فعلاً گروهی می‌نشینند و درباره یک فیلم تصمیم می‌گیرند که درست است یا نادرست. آیا مقام اداری یک یا چند نفر به آنها اجازه می‌دهد که جلو خلاقیت هنری را بگیرند؟ این گروه چه تخصصی دارد که اندیشه یک نفر را درست یا

نادرست بخواند، آنهم هنگامی که شاهنشاه همه افراد ملت را به بیان اندیشه و تفکر دعوت می‌فرمایند. ... ما معتقدیم که انتقاد کردن حق مردم است و اگر ما نتوانیم انتقاد مردم را پاسخگو باشیم جایی در انقلاب نخواهیم داشت. مملکتی که توانست در مدت کوتاهی به فرماندهی شاهنشاهش از یک نقطه ضعف به یک نقطه قدرت برسد چرا باید از انتقاد هراسی داشته باشد. ... حق متفاوت بودن و متفاوت فکر کردن از حقوق اساسی هر کسی در رمتاخیز است...^۱

سخنان هویدا موجی در مطبوعات پیرامون «حق انتقاد کردن»، «ضرورت ابراز نظرات مخالف»، «اهمیت برخورد اندیشه‌ها» برای پر بار کردن و پیشبرد بهتر اهداف انقلاب بدنبال آورد. از جمله روزنامه کیهان در سرمقاله‌ای تحت عنوان «افق‌های تازه در آزادی قلم» نوشت:

«پشتیبانی قاطع نخست‌وزیر از آزادی قلم و آفرینش ادبی و هنری، کمکی مرثر بر تحقق هدف گفت و شنود دمکراتیک در کشور به شمار می‌رود. واقعیت دادن به این گفت و شنود و پذیرفتن اصل «یگانگی بدون یکنواختی» به یکی از عمده‌ترین نیازهای جامعه امروزی ما پاسخ خواهد گفت. ...

پانزده سال پیش در سراسر ایران تعداد تحصیلکرده‌ها و مدرسه‌روها به زحمت به رقم یک میلیون می‌رسید. امروز این رقم نزدیک به ۱۲ میلیون است. .. پانزده سال پیش، اکثریت ایرانی‌ها هنوز در شرایط قرون وسطائی بودند و قبل از هر چیز مسئله نان شب برایشان مطرح بود. امروز ایران به سرعت یک جامعه شهری امروزی می‌شود و مردم ما به سرعت در می‌یابند که پیشرفت مادی می‌بایست با تحولات معنوی و فرهنگی توأم باشد. در واقع موفقیت انقلاب شاه و ملت سبب شده است که ضرورت بحث آزاد، انتقاد، برخورد افکار و عقاید و مقایسه آزادانه نظریات مختلف یا حتی متضاد در محیطی سالم و پاکیزه شکل گیرد.

تا ۱۵ سال پیش اکثریت مردم ایران را «رعیت»‌ها تشکیل می‌دادند و «رعیت» تنها یک واحد آماری بود. امروز ایرانیان خود را شهروندان آزاد احساس می‌کنند و در نتیجه بر خلاف «رعیت»‌های دیروز، هر چیزی را بی‌چون و چرانمی‌پذیرند. شهروندان آزاد را تنها میتوان از راه بحث، تشویق، اقناع .. به پذیرفتن این یا آن برنامه ترغیب کرد.

... عقل و شعور و درایت نمی‌تواند منحصر به مقامات و مسئولان دولتی تصور شود. همه ایرانیان ... در نتیجه بطور مساوی حق اظهار نظر درباره امور عمومی را دارند.

نخست‌وزیر در سخنان خود روشن کرد که هر فکر و عقیده‌ای آزاد است مگر آنکه به

حیات ملی ایران صدمه بزند. براساس این تاکید، افقهای بحث و گفت و شنود آزاد و راستین براستی نامحدود خواهد بود.

بعضی بوروکرات‌ها ممکن است آزادی فکر و انتقاد را نپسندند. باید پرسید چرا؟... در غیاب بحث و انتقاد آزاد تنها دو تیره رشد می‌کنند: نخست آنان که چیزی برای پنهان کردن دارند و دوم کسانی که بی بضاعتی و فقر فکری خود را به بهانه «سانسور» پنهان می‌کنند. ... در ایران امروز، آزادی قلم و بیان دیگر یک تجمل مطلوب نیست و یک ضرورت حیاتی به شمار می‌رود. ^۱

روزنامه رستاخیز نیز با اشاره به سخنان هویدا در سرمقاله‌ای تحت عنوان «جامعه گفت و شنود» تحلیل نمود که در گذشته بدلیل ساده بودن شکل جامعه، آزادی چندان ضرورتی نداشت اما در جوامع امروزی بدلیل پیچیدگی‌های خاص خودش «آزادی بیان و قلم ضرورت یافته است»:

«... هر جامعه خواستار پیشرفت و ... ثبات، باید محیطی برای آزادی بیان و قلم بوجود آورد.

بیهوده نیست که به ارشاد فرماندهی عالی جامعه ما (یعنی شاه)، دوران رستاخیز ملی را، «دوران گفت و شنود»، اصطلاح کرده‌ایم. ... اگر نقد و گلایه و شکایت درست و معقول باشد، باید بپذیرند و خود را تصحیح کنند و اگر نامعقول و نادرست باشد، باید به آن پاسخ دهند. ...» ^۲

امیرطاهری، سردبیر کیهان، هم در سخنرانی تحت عنوان «نقش مطبوعات در جامعه ایران»، پیدایش «فضای تازه» را مورد تاکید قرار داد:

«... مطبوعات ایران امکان و زمینه مساعدی برای طرح مسائل اجتماعی و انعکاس واقعیت‌ها پیدا کرده‌اند. از این امکان باید حداکثر استفاده برده شود تا شعار «همبستگی بدون یکتواختی» تحقق یابد. ...

من خوشحالم از این که امروز در این باره سخن می‌گویم زیرا امکانی که در حال حاضر برای مطبوعات بوجود آمده حتی یکی دو سال پیش نبود.» ^۳

چند روز بعد از سخنرانی در جمع خبرنگاران رسانه‌های گروهی، هویدا در یک مصاحبه مفصل و بی‌سابقه با روزنامه کیهان مجدداً بوخورداری از آزادی را مورد تاکید قرار داد:

۱- کیهان، ۱۵ تیرماه ۱۳۵۶.

۲- رستاخیز، ۱۶ تیر ۱۳۵۶.

۳- کیهان، ۲۳ تیر ۱۳۵۶.

«...جامعه ما اینک به بلوغ رسیده و میتواند ارزش انتقاد از خود را دریابد. ...
ما به آزادی قلم و بیان اعتقاد داریم و احترام می‌گذاریم و این نکته‌ای است که
شاهنشاه بارها تاکید فرموده‌اند...»

نخست‌وزیر ضمن محکوم نمودن انتقادات غیر سازنده انتزاعی بظاهر روشنفکرانه و
حمله به غرب بواسطه این که می‌خواهد فساد خود را به ایران صادر کند، اعلام
داشت که:

«... ما جلو اظهار نظر هیچ کس را نمی‌گیریم. ایران بحد کافی رشد کرده و
نیرومندست که بتواند از انتقاد از خود استفاده کند...»^۲



مرداد ماه سال ۱۳۵۶ را بایستی ماه نقطه عطفی بشمار آورد. از
اوایل این ماه در تمامی مطبوعات و رادیو تلویزیون کشور بحث‌ها و مطالب زیادی
پیرامون «ضرورت انتقاد سازنده»، «ضرورت آزادی فکر و بیان»، و عناوینی این
چنین براه می‌افتد. این ماه را می‌توان ماه براه افتادن بحثی در میان دولت مردان و
مطبوعات تحت عنوان «گفت و شنود» دانست. الفاظ و عناوینی نظیر «گفت و
شنود ملی»، «گفت و شنود حزبی»، «گفت و شنود انقلابی»، «گفت و شنود در پرتو
انقلاب شاه و ملت»، «ضرورت گفت و شنود»، «فرهنگ گفت و شنود»، «جامعه
گفت و شنود»، «دیالوگ و دیالکتیک گفت و شنود»، و ... بتدریج مطبوعات و
سخنرانی‌های مقامات مملکتی را اشباع می‌کند. این روند بخصوص در مورد سران
حزب رستاخیز بنحو پررنگتری بچشم می‌خورد. در سوم این ماه، هوشنگ انصاری،
وزیر اقتصاد و دارایی و هماهنگ کننده جناح «سازنده» حزب رستاخیز، در مصاحبه
مفصلی با سردبیران مسایل سیاسی و حزبی روزنامه رستاخیز در پاسخ سؤالی
پیرامون «فضای جدید» و «حدود و ثغور فعالیت‌های سیاسی»، پس از آنکه اشاره
مبسوطی به پیشرفت‌های خارق‌العاده و چشم‌گیر ایران مینماید اظهار می‌دارد:
«... (ایران) امروز پس از گذشت زمان کوتاهی به سطح کشورهای پیشرفته جهان

رسیده و بصورت نمونه درخشانی از موفقیت‌های اقتصادی عصر حاضر شناخته شده است. فعالیت در زمینه‌های سیاسی هم لزوماً از این قاعده مستثنی نیست و بتدریج که بینش و پختگی سیاسی مردم بیشتر میشود طبعاً میدان فعالیت‌های سیاسی آنان نیز خود بخود گسترش بیشتر خواهد یافت. در هر حال آزادی سیاسی بعنوان یکی از هدفهای اصلی انقلاب ایران، در چهارچوب نظام اجتماعی کشور شکوفان خواهد شد. شاهنشاه فرموده‌اند که در داخل این نظام همه گونه آزادی هست جز آزادی در خیانت.^۱

پیرامون این سؤال که رسیدن به اهداف بزرگ رستاخیز در زمینه «گفت و شنود»، «در عمل نیاز به یک فضای باز» و «آزاد» دارد، وی پاسخ می‌دهد:

«کاملاً درست است، زیرا اگر آزادی بیان و آزادی فکر وجود نداشته باشد چگونه می‌توان به شکوفا شدن افکار و پیدایش بهترین‌ها امیدوار بود. بی‌تردید باید قلم‌ها بنویسند و زبان‌ها بگویند تا این نوشتن‌ها و گفتن‌ها و بعبارت دیگر برخورد اندیشه‌ها و تجربه‌ها، راه‌ها را برای رسیدن به هدفهای انقلاب روشن هموار سازد. میخواهم تاکید کنم که انقلاب ایران از آغاز در پی ساختن چنین فضایی بوده است...»

اگر پذیرفته‌ایم که یکی از مسلم‌ترین حقوق سیاسی هر ایرانی در عصر انقلاب حق آگاه شدن است... باید اصرار داشته باشیم که مطبوعات و مجموعه وسایل ارتباط جمعی نیز این حق را بنمائی ایفا کنند، اگر ایران امروز یک کشور جهانی است و دیگر یک دولت محلی نیست، مردمش نیز باید بر جهان و آنچه در آن میگردد و بر سیاست‌های ایران در عرصه جهان آگاه باشند، همچنین آزادیهای سیاسی با مفهومی که توضیح دادم^۲ باین معنی است که مطبوعات و مجموعه وسایل ارتباط جمعی آئینه تمام نمای افکار و اندیشه‌های مردم... باشند و در بر ابرمملکت و هدف‌های انقلاب و رستاخیز بی‌وقفه قبول مسئولیت کنند.^۳

سخنان انصاری در مطبوعات کشور بازتاب گسترده‌ای یافته و زینت بخش نخستین صفحه اول میشود. کیهان با حروف درشتی که تمامی عرض صفحه اولش را میپوشاند تیتراژ می‌زند که «مردم میتوانند از آزادی سیاسی برخوردار شوند: قلم‌ها باید بنویسند و زبانها بگویند».^۴

آیندگان با تیتراژ درشتی بنقل از مصاحبه می‌نویسد «انتقاد، مشعلی برای نجات

۱ - رستاخیز، ۳ مرداد ۱۳۵۶.

۲ - برای آشنایی با مفهوم آزادیهای سیاسی از نظر انصاری، به قسمت آخر این فصل رجوع کنید.

۳ - همانجا.

۴ - کیهان، ۳ مرداد ۱۳۵۶.

مسئولان اجرایی از تاریکی^۱، روزنامه اطلاعات نیز در سرمقاله‌ای تحت عنوان «زبان‌ها و قلم» مینویسد:

«... چه کسی میتواند با این اصل مخالفت کند که جامعه‌ای هر چند پیشرفته، بدون وجود مطبوعات آزاد، لاجرم قلم آزاد و زبان آزاد میتواند دوام داشته باشد. تاریخ نشان داده است که حتی جوامع فوق العاده مرفه و برخوردار از عالیت‌ترین مواهب نیز بعلت فقدان آزادی بیان یا آزادی قلم، ره به جایی که نبرده‌اند سهل است، بزودی از میان رفته‌اند ...»

باید وحشت بیهوده و بی‌اساس بعضی مسئولان را از اطلاع خبرنگاران از وقایع مختلف، ریشه کن ساخت. باید این روحیه را در مسئولان پدید آورد که نوشته منتقدان را مطلبی دیکته شده از طرف دشمنان خود نپندارند. اگر در مطبوعات امروز، میزان انتقاد کم و ناچیز می‌نماید، برخلاف تصور برخی مسئولان، نمایانگر کمال کارها نیست ...»

از سوی دیگر، مردم ما - متأسفانه - بعللی که ریشه‌های تاریخی دارد، از گفت و شنود و شرکت در تبادل نظریه بر سر مسائل گوناگون گریزانند و همانند ایرانیان شصت - هفتاد سال پیش، در چنین مواردی می‌گیرند: «سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند.» بنابراین، پیش از هر چیز مردم باید آگاه شوند ...^۲»

چند روز بعد از مصاحبه انصاری، عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه و رهبر جناح «پیشرو» حزب رستاخیز نیز در یک مصاحبه مشابهی اعلام می‌دارد که «آزادی بیان و عقیده حق مسلم ملت ایران بوده و هست. مجریانی که مانع آزادی می‌شوند ضد انقلابی‌اند»^۳.

سخنان مجیدی موج مجددی پیرامون آزادی و «فضای باز» جدید برآه می‌اندازد. روزنامه کیهان در مقاله‌ای تحت عنوان «بلوغ اجتماعی و ضرورت دفاع از آزادی بیان و قلم» نوشت:

«روند گفت و شنود که از سال‌ها پیش بعنوان یک ضرورت اجتماعی مطرح بوده است، سرانجام به تدریج شکل می‌گیرد... در جامعه امروز ایران بسیار حرف‌ها در جست و جوی مطرح شدن است... تقویت روند گفت و شنود و ضرورت مشارکت روزافزون مردم در مسائل ملی نتیجه مستقیم تغییراتی است که در ۱۵ سال اخیر در جامعه ایرانی تحقق یافته است...»

۱ - آبنندگان، ۲ مرداد ۱۳۵۶.

۲ - اطلاعات، ۲ مرداد ۱۳۵۶.

۳ - کیهان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۶.

این واقعیت نیز باید تاکید شود که جامعه ایران امروز با ایران ۱۵ سال پیش تفاوت‌های اساسی دارد ... در ایران امروز، برخلاف دوران پیش از انقلاب، قابلیت شرکت موثر و بامعنی در یک روند گفت و شنود در انحصار گروهی کوچک از زبندگان نیست زیرا در ۱۵ سال اخیر نعمت آموزش و پرورش از انحصار یک اقلیت ناچیز بدر آمده است ...

اشتباهات و سوء استفاده‌های فردی کوتاه بینانه بعضی افراد از فضای تازه گفت و شنود نباید سبب شود که سلامت و ضرورت اصل کار مورد تردید قرار گیرد ... حتی اگر شخصاً و به نحوی ضیر عادلانه و در متنی از غرض‌ورزی یا بی‌شموری مورد حمله قرار گیریم، باز هم می‌بایست آن قدر از خود گذشتگی داشته باشیم که به دفاع از آزادی بیان و قلم ادامه دهیم ...^۱

در همان فضا، کیهان در مقاله‌ای تحت عنوان «امان از دست روشنفکرها»، به قلم حسن باقرزاده مدیر انتشارات توس، نیش بسیار رقیق و کم‌زهري را به اداره نگارش و سانسور وارد می‌سازد.^۲

تغییر دولت (رفتن هویدا و انتصاب دکتر جمشید آموزگار) در اواسط مرداد، تغییری در روند «فضای باز» به وجود نمی‌آورد. بلکه فشار آنرا نیز زیاده‌تر می‌کند. کیهان در نوشتاری تحت عنوان «آقای نخست وزیر مردم از شما چه می‌خواهند»، سخنان دکتر محمود عنایت را پیرامون ضرورت آزادی و اصل انتقاد پذیری حکومت، بعنوان مهم‌ترین انتظار مردم از حکومت جدید مطرح می‌نماید:

«...بزرگترین نقش انتقاد، ایجاد احساس مسئولیت در جریان امر است. ... بزرگترین ضرر خاموشی عقیده و خاموشی انتقاد، ایجاد خودسری و خودکامگی در مسئولین امر است. ملتی در دنیا زنده و مرفعی است که برای انتقاد و برخورد آرا و عقاید ارزش قائل باشد ...»

متأسفانه در سالهای اخیر بعضی از مسئولان بقدری نسبت به انتقاد حساسیت نشان دادند که کمتر کسی جرات میکرد از خطاها و تخلفات مشهود ایشان ایراد بگیرد. و کار بجایی رسیده بود که معایب دستگاهها بصورت محاسن قلمداد می‌شد. ...^۳

وزیر جدید اطلاعات، داریوش همایون، در جریان معارفه با بلندپایگان

۱- کیهان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۶.

۲- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

۳- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

وزارتخانه‌اش اعلام می‌دارد که «انتشار آزادانه اخبار ضروری است»^۱. فضای جدید بزودی به مجلس نیز راه می‌یابد و نمایندگان سخن از «ضرورت انتقاد سازنده»، «انجام اصلاحات» و «عدم اعتماد مردم به مسئولین» به میان می‌آورند. تعداد انگشت شماری هم مطالبی اظهار می‌دارند که به هیچ روی در گذشته امکان طرح آنها نمی‌رفت. هلاکورامبد (که در کابینه آموزگار به سمت سخنگوی دولت تعیین می‌شود) در نطقی خطاب به کسانی که بنظر او مانع تبادل افکار و عقیده می‌شوند اظهار داشت «چپ‌های منحرف و راست‌های دزد نمی‌گذارند صدای نماینده به گوش مردم برسد»^۲. در جریان اخذ رای اعتماد به دولت جدید (آموزگار) نیز سخنان تندی از طرف یکی، دو تن از نمایندگان اظهار می‌شود. صدیق اسفندیاری، نماینده‌ای دیگر، خطاب به مسئولین می‌گوید «بگذارید مردم مسائلی را که در گوشی و با «پیچ» می‌گویند آشکار بیان کنند»^۳. دکتر حسین طیب، نماینده‌ای دیگر، اظهار می‌دارد «فساد دستگاه اداری مملکت و دزدی بلندپایگان روحیه منفی و بی‌اعتقادی را در جامعه دامن می‌زند... آنچه را که دزدها بلعیده‌اند باید از حلقوم آنها خارج بسازیم و عدالت ملی باید خطاکاران را کیفر دهد...»^۴

نیاز به توضیح چندانی نیست که بدون موافقت و تمایل شاه، هیچ یک از مصاحبه‌ها، اظهار نظر و مقالاتی که ذکرشان رفت و اساساً ایجاد «فضای باز» هرگز تحقق نمی‌پذیرفت. جدا از اظهارات شاه در خلال مصاحبه‌های مطبوعات خارجی^۵ در مورد این که کاربرد شکنجه در ایران متوقف شده و تغییرات عمده‌ای در مورد وضعیت زندانیان سیاسی صورت گرفته، در مصاحبه با روزنامه کیهان نیز در شهریور ماه او صراحتاً اعلام می‌دارد که «در مورد آزادی ما اصلاً حرفی نداریم»^۶. سه هفته بعد از این مصاحبه، شاه در نطقش بمناسبت اجلاسیه جدید

۱- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

۲- اطلاعات، ۲۳ تیر ۱۳۵۶.

۳- رستاخیز، ۳۱ مرداد ۱۳۵۶.

۴- کیهان، ۲ شهریور ۱۳۵۶.

۵- به فصل قبلی رجوع کنید.

۶- کیهان، ۲۲ شهریور ۱۳۵۶.

مجلس سنا اعلام می‌دارد «یک دموکراسی واقعی سیاسی در ایران پی‌ریزی می‌شود»^۱. او همچنین بمنظور گرمی بخشیدن به «فضای باز» و ایجاد گفت و شنود و امکان وارد نمودن انتقادیه مسئولین، در نطقی بمناسبت «شرفیایی» هیات رئیسه دو مجلس (شورای ملی و سنا) و به مسئولین هشدار می‌دهد که «ما حق نداریم که ملت خود را گول بزنیم. این خیانت است که به مردم وعده دروغ بدهیم»^۲. در مصاحبه‌اش نیز با سردبیر مجله «نیوزویک» در پاسخ سؤالی در مورد حقوق بشر و مخالفین، شاه می‌گوید:

«ما به تمام جهانیان می‌گوئیم و نشان می‌دهیم که تا سرحد خیانت (مخالفین را) تحمل خواهیم کرد...
ما ضمناً در قوانین خود تغییراتی داده‌ایم تا به این ترتیب به مردم امکان بیشتری برای دفاع از خود و احقاق حق داده شود و در زندان‌ها با زندانیان رفتار بهتری اعمال گردد و غیره...»^۳

و بالاخره در اسفند ماه همان سال، علیرغم بوجود آمدن مشکلات سیاسی از جمله قیام‌های قم و تبریز^۴، شاه صراحتاً اعلام می‌دارد «تصمیم گرفته‌ایم هر چه بیشتر آزادی بدهیم»^۵.



اعلام «فضای باز»، «آزادی سیاسی»، «مشارکت مردم و گفت و شنود»، بالطبع با خود این سؤال را هم بوجود می‌آورد که اولاً محدوده آزادی اعطا شده تا چه حدی خواهد بود، ثانیاً اساس و چهارچوب «آزادی» در ایران چه بایستی باشد. عبارت دیگر، حالاً که صحبت از آزادی سیاسی و دموکراسی میشود، چه نوع و کدام دموکراسی مورد نظر است. آیا از دموکراسی و آزادی که رژیم در نظر دارد، همان مفهومی که در غرب از این واژه‌ها میشود مراد است؟
بررسی سخنرانی مسئولین و نوشته‌های مطبوعات نشان می‌دهد که علیرغم مطالب

۱- رستاخیز، ۱۵ مهر ۱۳۵۶.

۲- رستاخیز، ۲۵ مهر ۱۳۵۶.

۳- رستاخیز، ۱۸ آبان ۱۳۵۶.

۴- رجوع کنید به جلد دوم.

۵- اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶.

انبوه اظهار شده، نه در مورد محدوده دموکراسی و نه در مورد سبک آن، رژیم الگو و چارچوبه مشخصی نداشت. مطالب ایراد شده چیزی بجز یکسری کلی‌گویی و بازی با کلمات و اصطلاحات بعضاً پرطمطراق بیشتر نبودند. در مجموع دو محور از میان کوهی از کلی‌گویی قابل تشخیص است. در مورد پرسش اول، این که محدوده آزادی بوجود آمده تا کجاست، پاسخ مسئولین رژیم عبارت بود از این که محدوده را قانون مشخص می‌نماید. اما کلیشه متداول‌تری که مسئولین بکار می‌بردند عبارت بود از این که «مرز آزادی را خیانت روشن می‌نماید». بعبارت دیگر، مادام که فعالیت‌های سیاسی منجر به خیانت به کشور و نظام نمی‌گردید، فعالین از آزادی برخوردار بودند.

نیاز به توضیح چندانی نیست که هر دو این چارچوب‌ها تا چه حد مبهم و کلیشه‌های در دست رژیم پیش نبودند. اینکه کدام فعالیت سیاسی، گردهمایی، سخنرانی، صدور اعلامیه، اجتماع و حرکت مخالفین رژیم؛ کدام کتاب، تحلیل، فیلم، شعر، نقاشی، داستان، مقاله وارد محدوده خیانت به کشور و نظام می‌گردید و کدام خارج از این مرز بود، علی‌الاصول و طبق قانون اساسی (مشروطه) برعهده قوه قضائیه کشور قرار می‌گرفت. و مشکل از همین جا شروع میشد. زیرا با در نظر گرفتن عمر «فضای باز سیاسی» در ایران (که نه به چند سده بلکه به چند ماه بیشتر بالغ نمی‌گردید) و این که قوه قضائیه در ایران چنین سابقه و تجربه‌ای را نداشت و اساساً فاقد ابزار و نهادهای لازم جهت طرح و رسیدگی به دعاوی حقوقی - سیاسی می‌بود، چنین ممیزی عملاً غیر ممکن بود. فی‌الواقع رژیم با طرح محاکمه متهمین سیاسی در دادرسی ارتش (از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به بعد)، رسماً و عملاً قوه قضائیه کشور را از رسیدگی به دعاوی سیاسی دور نگه داشته بود. دادگاههای نظامی نیز اگر چه بعضاً توسط افسرانی اداره می‌شدند که سابقه تحصیلات حقوقی و قضایی داشتند، اما در حقیقت کارگزار ساواک بیشتر نبودند. میزان محکومیت

۱ - نگاه کنید به مصاحبه‌های: هریدا (کیهان، ۲۳ تیر ۱۳۵۶)؛ انصاری (رستاخیز، ۳ مرداد ۱۳۵۶)، شاه (کیهان، ۱۸ آبان ۱۳۵۶)، انصاری (رستاخیز، ۱۸ آذر ۱۳۵۶)، مقاله محمود جعفریان تحت عنوان «مرزهای نظم و آزادی» (رستاخیز، ۱۲ آذر ۱۳۵۶)، شاه (اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶).

متهم عملاً توسط ساواک تعیین میشد. کل تشریفات محاکمه متهم سیاسی که بعضاً به ۱۰ یا ۱۵ سال و یا حتی زندان ابد و اعدام محکوم میشد چند دقیقه و حداکثر یکساعت بیشتر بطول نمی‌انجامید.

مشکل دیگر قوه قضائیه رژیم بمنظور نظارت بر فعالیت‌های سیاسی، عدم استقلال آن از قوه مجریه و اعمال نفوذ سران رژیم بود. اگرچه قانون اساسی و اصل تفکیک قوا، استقلال قوه قضائیه را صراحتاً اعلام نموده بود، اما از استثنائات که بگذریم، قوه قضائیه در عمل فراتر از یک زائده حکومت و ابزاری جهت برآوردن خواست‌های آن نمی‌رفت.

دمکراسی «فضای باز» فقط در اجرا نامشخص نبود. بلکه به لحاظ محتوی نیز به همان میزان گنگ و مبهم بود. در اینکه «دمکراسی ایران» با دمکراسی غربی یکسان نیست، مسئولین رژیم و شاه صراحت داشتند. اما در مورد آنکه چه هست، چنین صراحتی وجود نداشت. تنها نکته‌ای که سران رژیم اظهار می‌داشتند این بود که «دمکراسی ایرانی» فاقد معایب، ضعف‌ها و نواقص دمکراسی غربی می‌بود. شاه در پیام خود به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه در مرداد ماه سال ۱۳۵۶، صراحتاً اظهار می‌دارد که «دمکراسی وارداتی (غربی) بدرد ما نمی‌خورد». شاه در این پیام، از دمکراسی غربی به عنوان هرج و مرج و از هم گسیختگی موازین و ضوابط اجتماعی یاد می‌کند و آنرا نه تنها برای ایران مضر می‌داند، بلکه معتقد است که این نوع دمکراسی برای هیچ جامعه دیگری نیز نمی‌تواند نتیجه مطلوبی ببار آورد. از نظر شاه، «دمکراسی ایرانی» برخلاف دمکراسی غربی:

«... در عین آنکه جنبه سیاسی و حفظ آزادی‌های فردی و اجتماعی را دارد از مزایای دموکراسی اقتصادی و اقتصاد دمکراتیک و عدالت اجتماعی نیز برخوردار است. بدین ترتیب فرد ایرانی در هر مقام و از هر طبقه (اجتماع که باشد) از حداکثر امتیازاتی بهره می‌گیرد که می‌تواند برای یک فرد در مترقی‌ترین جامعه جهانی امروز وجود داشته باشد. ... بی آنکه نیروهای ویرانگر و مخرب در این آزادی سازنده اجازه دخالت داشته باشد...»^۱

چندی بعد از این پیام، شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان، در پاسخ سؤالی پیرامون نحوه تغییرات در ساختار سیاسی کشور، دموکراسی غربی را مجدداً محکوم نموده و اظهار می‌دارد:

«بعضی جوامع فقط بعنوان یک تجمل اسم چند حزبی روی خودشان گذاشته‌اند. خودتان ببینید که آنها در چه رami افتاده‌اند. خودتان خواهید دید که عاقبت کار آنها چه خواهد شد.»^۱

شاه در این مصاحبه می‌گوید که ایران بایستی راه خودش را پیدا کند. ایضاً در مصاحبه دیگری و در پاسخ به سؤالی پیرامون نظام حزبی در ایران و نظام چند حزبی (در غرب) شاه می‌گوید، برخلاف احزاب جوامع غربی که به مردم خود برای پیروز شدن در انتخابات دروغ گفته و وعده‌های توخالی می‌دهند، در ایران جناح‌های حزبی رستاخیز مجبور به فریب مردم نیستند.^۲ اینکه چرا دموکراسی غربی به هرج و مرج می‌انجامد و گروه‌های سیاسی و احزاب در آن جوامع بجای خدمت به مردم صرفاً در صدد سوء استفاده و فریب هستند، اما برعکس «دموکراسی ایران» و نظام حزبی رستاخیز نه تنها این معایب را نداشته بلکه صرفاً در جهت خدمت و تامین منافع مردم و کشور می‌باشد را شاه چندان مشخص نمی‌سازد. برعکس او، سران حزب رستاخیز در این خصوص توضیحات فراوانی می‌دهند. از جمله آقای هوشنگ انصاری، رهبر جناح «سازنده» حزب، در مصاحبه مفصل خودش در تیرماه، این معما را باز می‌کند. عصاره استدلال انصاری (که در حقیقت بایستی گفت عصاره استدلال دیگر سران رژیم و خود شاه نیز می‌بود) از این قرار بود که برخلاف جوامع غربی، در ایران قبل از بوجود آمدن دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی بوجود می‌آید. فقدان دموکراسی اقتصادی در جوامع غربی باعث میشود که گروه‌های فشار در قالب احزاب و تشکیلات سیاسی برای بدست آوردن قدرت و منافع خاص خود به پیکار با یکدیگر برخیزند. اما در ایران چنین پدیده‌ای (بدلیل بوجود آمدن عدالت اجتماعی) نمی‌تواند مفهومی داشته

۱. کیهان، ۲۲ شهریور ۱۳۵۶.

۲. اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶.

باشد:

«بروز تشنجات و بحران‌ها در دموکراسی غربی از همین تضاد منافع سرچشمه می‌گیرد زیرا نظامی که براساس منافع گروه‌های فشار پی‌ریزی شود تاگزیر با بخطر افتادن آن منافع دچار نابسامانی خواهد شد. نمونه‌های زیادی از این نابسامانی‌ها را که پی‌آمدهای اقتصادی و اجتماعی خطرناک داشته در آن کشورها (یعنی کشورهای غربی) دیده‌اید.

در ایران در پرتو اصول سه‌گانه رستاخیز، نه گروه‌های فشاری وجود دارند که بخواهند کشور را به راهی که با منافع اقتصادی آنها تطبیق می‌کند بکشانند و نه منافع فردی که بخواهد از آزادیهای سیاسی برای نیل به هدفهای شخصی بهره‌برداری کند. به همین جهت خطر نابسامانی از آن قبیل که در مورد کشورهای دیگر ذکر کردم در ایران وجود ندارد...»^۱

به هر حال آنچه که مهم‌تر و اساسی‌تر از مباحث نظری پیرامون محدوده و کم و کیف یا محتوی «فضای باز» و «دموکراسی ایرانی» بود، نحوه اجرا و چارچوبه عملی این دموکراسی بود. صرف‌نظر از آنکه «دموکراسی ایرانی» از کدام محاسن برخوردار بود، مسئله اساسی و فوری‌تر این بود که مخالفین و منتقدین رژیم در عمل تا چه میزان از آزادی می‌توانستند برخوردار باشند. واکنش در قبال «فضای باز» و عکس‌العمل رژیم در مواجهه با تحرکات آنان مبحث فصل بعدی ما را تشکیل می‌دهد. اما قبل از پرداختن به واکنش اپوزیسیون در قبال تحولات تازه و فضای جدیدی که به هر حال به وجود آمده است، بایستی در ابتدا آشنایی مقدماتی از وضعیت مخالفین رژیم داشته باشیم.

اینکه در آستانه «فضای باز» در سال ۱۳۵۶ مخالفین، چه کسانی، کدامین احزاب، دسته‌جات و گروه‌ها، شخصیت‌ها و جریانات بودند و اساساً در چه وضعیتی به سر می‌بردند.

فصل ششم

تصویری از مخالفین مقارن شروع انقلاب

برای درک بهتر واکنش مخالفین رژیم شاه در قبال تغییرات به وجود آمده بایستی نخست تصویری اجمالی از وضعیت این نیروها در آستانه سال ۱۳۵۶ به دست آوریم. مخالفین رژیم در این زمان را می‌توانیم به دو گروه کلی تقسیم نمائیم. گروه اول شامل مخالفین کلاسیک رژیم میشود. این گروه از سال ۱۳۴۲ به سرعت رو به افول گذاشت و اگر چه آنان از این سال به بعد هم وجود داشتند ولی این وجود بیشتر در اسم بود تا در عمل. گروه دوم در برگیرنده آن دسته از مخالفین میشود که به دنبال سرکوبی قیام پانزده خرداد و فضای پراختنافی که از سال ۱۳۴۲ به بعد به تدریج بر کشور حاکم شد ظهور نمودند. به عبارت دیگر، مخالفین شاه را در آستانه سال ۱۳۵۶ می‌توان به دو دسته مشخص تقسیم نمود: دسته اول، آنان که قبل از سال ۱۳۴۲ هم وجود داشتند، و دسته دوم، مخالفینی که از این سال به بعد در

صحنه سیاسی ایران پا به عرصه وجود گذاشتند.

گروه اول بیشتر سعی در مبارزه از طریق سیاسی و در داخل چارچوبه قانون اساسی داشتند. این مخالفین که شامل طیفی از جریانات چپ (حزب توده)، ملی‌گرایان (جبهه ملی)، و ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی) بودند، در سالهای بعد از ۱۳۴۲ در داخل کشور چندان نیروی فعال و قابل توجهی به حساب نمی‌آمدند. شرایط سخت و دیکتاتوری خفقان‌آور شاه عرصه سیاسی را در کشور آنچنان تنگ نموده بود که کوچکترین فضا و امکانی برای ابراز مخالفت و عمل مخالفین باقی نبود. از میان سه جریان عمده مخالفین کلاسیک رژیم شاه، حزب توده، چه به لحاظ کمی و چه از نظر کیفی، مهمترین آنها به شمار می‌آمد.

بدنبال اشغال ایران توسط متفقین (امریکا، انگلستان و اتحاد شوروی سابق) در زمان جنگ دوم جهانی در شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضا شاه، فضای سیاسی کشور بسرعت دگرگون شد. با شکسته شدن فضای رعب و وحشت دیکتاتوری رضا شاه صدها زندانی، تبعیدی و فراری سیاسی طعم آزادی را چشیدند. از جمله زندانیان سیاسی آزاد شده گروه معروف به «۵۳ نفر» بود. آنان جمعی شامل پنجاه و چند نفر مارکسیست بودند که به رهبری دکتر تقی ارانی یک گروه مطالعاتی را تشکیل داده بودند. اما در همان اوایل کار شناسایی و گروهشان دستگیر می‌شود. شماری از اعضای گروه از کمونیست‌های قدیمی ایران بودند که سوابق مبارزاتیشان باز می‌گشت به فعالیت آنان در اتحادیه‌های کارگری ایران در زمان نخستین سالهای به قدرت رسیدن رضا شاه قبل از آنکه وی این تشکیلات را منحل نموده و رهبران آن را به زندان بیاورد. آنان بیشتر تحصیلکردگانی بودند که پس از پایان تحصیلاتشان در اروپا به ایران بازگشته بودند. دکتر ارانی در زندان از بین می‌رود اما مابقی گروه پس از آزادی از زندان طی مهر و آبان ماه سال ۱۳۲۰ هجری مریکزوی حزب توده را پایه‌گذاری می‌نمایند. بعضاً با حمایت روس‌ها، حزب توده موفق گردید در مدت زمان اندکی پیشرفت زیادی در گسترش تشکیلات و سازمانهایش بنماید. حمایت روس‌ها اگر چه پشتوانه محکمی برای حزب توده بشمار می‌آمد ولی این واقعیت ناپستی مانع از

آن شود که پاگرفتن و رشد سریع حزب توده را صرفاً ناشی از این عامل بدانیم. حزب از همان ابتداء موفق گردید که اقشار اجتماعی نسبتاً گسترده‌ای را به سمت خود جلب نماید. اقشار و لایه‌های اجتماعی که عمدتاً در نتیجه تحولات دوران رضاشاه بوجود آمده و گسترش یافته بودند. این اقشار اگر چه بلحاظ اقتصادی شکل گرفته بودند اما بلحاظ شرایط سیاسی عصر رضاشاه عقیم مانده و بدور از هویت مشخص اجتماعی بودند. در چارچوب حزب توده، این اقشار برای نخستین بار قادر می شدند ابراز وجود سیاسی نمایند. هزاران کارگر، کارمند دولت، معلم، دبیر، زن، پرستار، پزشک، وکیل دادگستری برای بدست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی که تا آنروز از آنان دریغ شده بود روی به حزب آوردند. حزب توده موفق شده بود منعکس کننده تالمات، خواستها و آرزوهای اقشار جدید شهری شود. از سویی دیگر، حزب با وارد شدن در مبارزه‌ای پی‌گیر و همه جانبه با هیات حاکمه در جهت بهبود شرایط اقتصادی و کاری و تامین حقوق صنفی و اجتماعی این لایه‌ها توانسته بود بصورت پایگاهی در آید برای اعمال قدرت اقشاری که تا قبل از آن از حقوق صنفی، مدنی و اجتماعی چندانی برخوردار نبودند.

با تأکید بر روی مبارزات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی و عدم طرح مقولاتی همچون متافیزیک، ماتریالیسم تاریخی و کلاً مباحث فلسفی، حزب توده از این بابت نیز مخالفین خود را که ممکن بود از این طریق بخواهند به وجهه اجتماعی حزب آسیب برسانند خلع سلاح ساخته بود. و بالاخره رابطه رهبری حزب با اتحاد شوروی سابق نیز برای طرفداران حزبی کمتر به عنوان انقیاد و سرسپردگی مطرح می گردید. تصویری که برای بسیاری از ایرانیان از اتحاد شوروی سابق در آن مقطع ترسیم شده بود تصویری از یک رژیم سوسیالیستی و مترقی بود که پرچمدار مبارزه با فاشیسم و سرمایه‌داری جهانی بود. رژیمی که برخلاف قدرتهای دیگر اروپایی نه تنها مطامع استعماری نداشت بلکه با کمک به کشورهای استعمارزده و عقب مانده در جهت کمک و احقاق حقوق این ملت‌ها گام بر می داشت. به هنگام اوج قدرتش در سالهای قبل از کودتای سال ۱۳۳۲، حزب دارای صدها کادر کار آزموده و

تشکیلاتی، هزاران عضو و دهها هزار هوادار بود. چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم حزب دهها روزنامه، هفته نامه و ماهنامه را در اختیار داشت. به کمک اتحادیه‌های کارگری که رهبری آنها را نوعاً توده‌ای‌ها در دست داشتند، حزب عملاً طبقه کارگر جوان و نوپای ایران را نیز تحت کنترل گرفته بود. در دانشگاهها نیروی عمده سیاسی را دانشجویان طرفدار حزب توده تشکیل می‌دادند، به علاوه بسیاری از محصلین که فعالیتهای سیاسی انجام می‌دادند نیز طرفدار حزب توده بودند. افزون بر همه اینها، حزب توده عملاً انحصار ادبیات و هنر کشور را نیز در دست داشت. بسیاری از شعرا و نویسندگان صاحب‌نام ایران یا عضو حزب توده بودند و یا به لحاظ فکری ارتباط تنگاتنگی با آن داشتند. و بالاخره حزب از طریق سازمان نظامی، خود موفق شده بود ضمن به وجود آوردن یک تشکیلات منسجم سازمان یافته در میان نیروهای نظامی کشور، بسیاری از افسران خوش فکر و تحصیلکرده ارتش را درون خود جای دهد. اما همه اینها با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ از هم فرو پاشید. به دنبال ضربات سهمگینی که حزب توده در سال ۱۳۳۴ با لورفتن سازمان نظامی‌اش متحمل گردید، دیگر نتوانست به دوران اقتدار گذشته‌اش باز گردد. جدا از موج سنگین قلع و قمع حزب در سالهای ۱۳۳۵ - ۱۳۳۴ که هزاران توده‌ای را روانه دادگاههای نظامی نمود، مجموعه عملکرد حزب در دوره اقتدارش از یکسو و ضعف، بی تحرکی و سیاست تسلیم طلبانه رهبری حزب در مواجهه با کودتا سبب گردید تا حزب مقدار زیادی از محبوبیت خود را در میان روشنفکران و جریانات رادیکال مخالف رژیم از دست بدهد. در سالهای بعد از کودتا، حزب از یکسو مواجه با بگیر و ببندهای رژیم بود و از سوی دیگر با انبوه سؤالات طرفداران خود پیرامون نحوه برخورد رهبری حزب در قبال کودتا و سیاستهای حزب در دوران زمامداری حکومت دکتر مصدق مواجه شده بود. سؤالاتی که غالباً بدون جواب ماندند. افزون بر اینها باقیمانده رهبری حزب مجبور به ترک وطن و اقامت اجباری در اروپای شرقی شد. دور بودن از ایران، خود مشکلات دیگری بر انبوه مشکلات حزب افزود. از حزب توده توانمند، سازمان یافته، متشکل و با نفوذ سالهای ۱۳۳۲ -

۱۳۲۰، آنچه بر جای ماند گروه کوچک و ناتوانی بود بنام «تشکیلات تهران» که چند ده نفری را به طور پراکنده در تهران، اصفهان و در صنایع نفت در خوزستان به گونه‌ای ناقص با هم مرتبط می‌ساخت. دهها روزنامه وابسته به حزب طی این سالها به دو نشریه «ضمیمه مردم» و «شعله جنوب» که هر دو از سوی بقایای حزب در سالهای بعد از کودتا منتشر میشدند تقلیل پیدا کرد. «ضمیمه مردم» که در تهران منتشر می‌شد مجموعاً بیش از ۲۰ شماره آنها به مقدار بسیار محدود منتشر نشد. کارنامه «شعله جنوب» که در خوزستان به چاپ می‌رسید حتی از این هم ناموفق‌تر بود.

در کنار همه این مصائب، ضربه سنگین بعدی که حزب دریافت کرد عبارت بود از رخنه ساواک به درون «تشکیلات تهران». ساواک که پی برده بود «تشکیلات تهران» عملاً توان اجرای حرکتی را ندارد، به جای دستگیری اعضای آن، شبکه را زیر نظر گرفته و با جلب همکاری یکی از اعضای آن به نام عباس شهریاری، از «تشکیلات تهران» به عنوان تله‌ای برای شناسایی و دستگیری چهره‌های ناشناخته و تاره وارد چاپ استفاده نمود. اگر چه مبارزین سرانجام دریافتند که «تشکیلات تهران» زیر نظر ساواک اداره می‌شود اما کشف آنان زمانی صورت گرفت که این شبکه آلوده توانسته بود بسیاری از آنها از جمله گروه بیژن جزنی و عباس سورکی را به دام رژیم گرفتار سازد.^۱

مشکل دیگر حزب توده، بالاخص از اواسط دهه ۱۳۴۰ به بعد، پیدایش مناسبات جدید بین رژیم شاه و اروپای شرقی، بالاخص اتحاد شوروی سابق بود. صرف‌نظر از اینکه رهبران احزاب کمونیست اروپای شرقی چه نظری نسبت به رژیم شاه داشتند، در عمل مناسبات جدید حاکی از حمایت و تأیید اردوگاه سوسیالیسم از رژیم او بود. حتی اگر مناسبات اقتصادی، عقد انواع و اقسام قراردادهای همکاری‌های بلند مدت، دعوتها و مسافرتها رسمی شاه و مقامات ارشد رژیم به کشورهای اروپای شرقی و دریافت دکترای افتخاری از دانشگاههای ورشو و

۱. عباس شهریاری بعدها توسط چریکهای فدائیان خلق ترور گردید.

بخارست، به شکلی قابل توجیه بودند، صدور تسلیحات به رژیم شاه دیگر با هیچیک از ادعاها و مواضع «ضد امپریالیستی» احزاب کمونیست مطابقت نداشت. اگر حزب توده در استراتژی جهانی‌اش دارای خط مشی مستقل از احزاب کمونیست کشورهای شرقی بود، «گناه» دوستی و برادری این احزاب با شاه نمی‌توانست به حساب حزب توده نوشته شود. اما مسئله و مشکلی که همچون یک بیماری ارثی از زمان تولد حزب در سال ۱۳۲۰ او را همراهی می‌کرد، وابستگی آن به حزب کمونیست روسیه بود. حزب توده نه تنها مخالفت و ایرادگیری نسبت به سیاستها و اعمال حزب کمونیست شوروی (سابق) را گناهی نابخشودنی می‌دانست بلکه توجیه این سیاستها را رسالتی انقلابی می‌پنداشت. بنابراین حزب مجبور بود حضور شاه و همراهان را در کاخ کرملین نظاره‌گر باشد و صدور تسلیحات شوروی به ایران را به هر حال و با هر مصیبتی که شده در راستای «سیاستهای ضد امپریالیستی» اردوگاه سوسیالیسم توجیه نماید.

مجموعه این شرایط باعث آن شده بود که حزب توده در میان مخالفین رژیم، اعم از داخل و خارج از کشور، پایگاه چندانی نداشته باشد. آنچه که در این سالها حزب را زنده و سرپانگه داشت عمدتاً توسط به گذشته و چهره‌های حزبی بود که تا به آخر از حزب و آرمانهایش قهرمانانه به دفاع پرداخته بودند. وارطان، شوشتری، سرهنگ سیامک و مبشری و بالاخره گل سرسبد همه آنها، خسرو روزبه. طی این سالها حزب دفاعیات خسرو روزبه را چندین بار تجدید چاپ نمود. دارای دیگر حزب، زندانیان سیاسی بود: علی عمویی، رضا شلتوکی، آصف رزم دیده، صابر محمد زاده، علی خاوری، پرویز حکمت جو..... و صفرخان قهرمانی که سرانجام با ۲۵ سال اسارت، یکی از رکورد داران زندانی سیاسی در دنیا شد. با توسل به «شهادی» تیرباران شده و یاران و رفقای در بندش، حزب سعی نمود مشکلات و مصائب عدیده‌اش را به کناری گذارده و عملکرد رهبری حزب را در تالو یاران صدیق‌تر حزبی پنهان سازد.

اما نه نام دکتر تقی ارانی، نه دفاعیات پر شور خسرو روزبه و نه ذکر مقاومت

رفقای در بند هرگز نتوانست اعتبار و محبوبیت گذشته را مجدداً به کالبد بی‌روح حزب بازگرداند. گروهها و جریانات چپ که در دهه ۱۳۴۰ پا به عرصه وجود گذاردند، علیرغم تنوعشان در یک وجه اساسی اشتراک داشتند و آنهم دوری از حزب توده و محکوم نمودن رهبری آن بود. افزون بر تصویر حزب، توده‌ای‌ها نیز همچون دیگر مخالفین، از لهیب آتش خفقان رژیم در سالهای بعد از ۱۳۴۲ در امان نماندند. مجموعه شرایط فوق باعث شده بود تا در سالهای پایانی رژیم شاه و مقارن با پیدایش «فضای باز» حزب توده عملاً نیروی مخالفی به حساب نیاید.

مخالفین دیگر نیز در آستانه «فضای باز» در شرایط چندان بهتری از حزب توده قرار نداشتند. «جبهه ملی» اگر چه بعد از کودتای ۲۸ مرداد همچون حزب توده قلع و قمع نشد، اما تحرک چندانی نیز نتوانست در مخالفت با رژیم از خود نشان دهند. دکتر مصدق در دادگاه نظامی به اتهام خیانت به کشور به سه سال زندان محکوم شد و پس از پایان دوران محکومیت تا زمان مرگش در اسفند ۱۳۴۵ در ملک خانوادگیش در احمد آباد قزوین بصورت زندانی بسر برد. دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه و دست راست مصدق، چند ماه پس از کودتا توانست پنهان بماند. اما سرانجام دستگیر و در دادگاه نظامی به مرگ محکوم گردید.

تیرباران دکتر فاطمی، بهای سرمقاله‌های تند و تیز و مواضع خصمانه‌ای بود که در روزنامه‌اش، «باختر امروز»، بر علیه دربار و بالاخص شاه و خواهرش اشرف می‌گرفت. به استثناء این دو، مابقی گردانندگان و اعضا حکومت مصدق، محکومیت‌های سبکتری یافته و بعضاً پس از چند ماهی بازداشت آزاد شدند. رکن دیگر جبهه ملی که در ماههای آخر حکومت مصدق عملاً از آن جدا شده و کم و بیش در جبهه مخالفان مصدق قرار گرفته بود نیز راه به جایی نبرد. مرحوم آیت‌الله کاشانی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائزی زاده و نیز در دوره بعد از کودتا عملاً «خانه نشین» شدند.

در سالهای اولیه بعد از کودتا «نهضت مقاومت ملی» علی‌الظاهر مرکز ثقل مقاومت بر علیه رژیم به حساب می‌آمد. اما در عالم واقع این تشکل نه «نهضتی»

بود و نه «مقاومتی» توانست از خود نشان دهد. اعضاء فعال و اصلی آن مجموعاً به ۲۰ نفر نمی‌رسید. از نیمهٔ دوم سال ۱۳۳۲ تا اواخر دههٔ ۱۳۳۰، اهم فعالیت‌های «نهضت مقاومت» محدود به صدور چند اعلامیه و تلاش ناموفقی در انتشار روزنامه‌ای تحت عنوان «راه مصدق» بود.

تغییر در شرایط سیاسی کشور و ملایم‌تر شدن فشار رژیم بر مخالفین از اواسط سال ۱۳۳۹ باعث گردید تا بازماندگان جبهه ملی دوران مصدق مجدداً به جنب و جوش بیافتند. «جبهه ملی دوم» که در این دوره تشکیل شد سعی در تجدید حیات «جبهه ملی» داشت. به قدرت رسیدن دکتر علی امینی در سال ۱۳۴۰ اگر چه شرایط بالنسبه مطلوبی را برای فعالیت مجدد «جبهه ملی» فراهم آورد، اما به دلیل فقدان استراتژی منسجم از یکسو و اختلافات داخلی از سوی دیگر، ملیون نتوانستند در قالب «جبهه ملی دوم» گام موثری در تجدید حیات سیاسی خود بردارند. مشکل دیگر ملیون در برخوردشان با دولت دکتر امینی بود. در حالیکه امینی درگیر نبردی آشکار با شاه بود و بالطبع از هر کمکی در این مصاف استقبال می‌نمود، لکن جبهه ملی حاضر نشد با وی همکاری نماید. سقوط امینی در سال ۱۳۴۱ منجر به انتقال مجدد قدرت به طور کامل به شاه شد. او نیز اگر چه در ابتدا توسط نخست وزیرش، امیر اسدالله علم، حالت مدارا با جبهه ملی در پیش گرفت اما به تدریج و بالاخص بدنبال سرکوبی قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، فشار بر اپوزسیون را افزایش داد و عملاً از سال ۱۳۴۲، جبهه ملی مجدداً به گوشه انزوا پناه برد.

در داخل خود نیز جبهه ملی دچار تشّت و ناهماهنگی بود. عناصر جوانتر و رادیکال‌تر جبهه خواهان برخورد فعالتری بودند در حالیکه عناصر محافظه کارتر بیشتر متمایل به اتخاذ سیاست معروف «صبر و انتظار» بودند تا ریسک برخورد مستقیم با رژیم. تشّت آرا و عدم توافق در اتخاذ سیاستی مشخص و یکپارچه در رهبری جبهه باعث شد تا رهبران جبهه ملی دوم، اعلام استعفا نموده و بدین ترتیب عمر جبهه قبل از آنکه بتواند گام مشخصی در قالب اتخاذ یک خط مشی عملی در مبارزه با رژیم بردارد، و یا قادر شود برخی از مشکلات و ضعفهای تشکیلاتی خود را

سر و سرمان دهد، به پایان رسید. تلاش و مذاکرات مفصل بین رهبران و اعضای ارشد جبهه ملی منجر به تشکیل «جبهه ملی سوم» در سال ۱۳۴۴ گردید. اما این تشکل تازه نیز راه به جایی نبرد. جدای از آنکه مشکلات و مسائل قبلی عملاً حل نشده بود و جبهه همچنان از عدم انسجام فکری، بی برنامه‌گی، و مهمتر از همه، فقدان رهبری در مضیقه بود، شاه نیز به تدریج با پشت سرگذاشتن بحرانی که از سال ۱۳۳۹ آغاز شده بود، با قلع و قمع مخالفین و خارج کردن راجل استخواندار از گود، نیرومندتر از گذشته به صحنه باز می‌گردید. در شرایط جدید، شاه به هیچ روی تاب تحمل و حوصله مخالفت ملیون را نداشت.

مشکلات داخلی جبهه ملی از یکسو و ظاهر شدن موج مذهب‌گرایی که از چند سال قبل به تدریج در دانشگاه شروع شده بود از سوی دیگر دست به دست دادند و باعث شدند تا آن جناح از جبهه ملی که اولاً مذهبی‌تر بود و ثانیاً تمایل بیشتری به اتخاذ مواضع رادیکال‌تر در برخورد با رژیم داشت در سال ۱۳۴۰ از جبهه ملی جدا شده و دست به تشکیل گروه جدیدی به نام «نهضت آزادی ایران» بزنند. «نهضتی‌ها» اگر چه از «جبهه ملی» منسجم‌تر بودند، اما در عمل آنان نیز با بسیاری از مشکلات جبهه ملی دست به گریبان بودند. همانند جبهه ملی آنان نیز برنامه منسجم و مشخصی در جهت مبارزه با رژیم نداشتند. همانند جبهه ملی، حیطه نفوذ نهضتی‌ها محدود به اقشار تحصیل کرده و دانشجویی می‌شد و علیرغم مذهبی بودن رهبریش، نهضت آزادی نتوانست در میان اقشار مذهبی همچون بازاریها و روحانیت طرفدارانی پیدا کند. و بالاخره همچون جبهه ملی، حوزه نفوذ «نهضت آزادی» از محدوده تهران فراتر نرفت.

موضع‌گیریهای تندتر نهضتی‌ها بر علیه رژیم بالاخص برخوردشان با رفراندوم بهمن ۱۳۴۱ دستگیری سران نهضت آزادی را به دنبال آورد^۱. جریان دادرسی آنان در سال ۱۳۴۳ کامل گردید و با محکومیت‌های نسبتاً سنگین سران نهضت، پرونده

۱ - رفراندوم در مورد قبول یا رد اصلاحات ششگانه رژیم بود که بعداً به نام «انقلاب سفید» شهرت یافت. اصول مهم این اصلاحات عبارت بودند از اصلاحات ارضی، اعطای حق رای به زنان، ایجاد سپاه دانش، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات و ملی کردن جنگلها.

نهضت آزادی عملاً بسته شد.

پیدایش «جبهه ملی دوم»، «نهضت آزادی» و «جبهه ملی سوم» در عرض یکی دو سال بیانگر ناکامی ملیون در ارائه یک خط مشی منسجم و موثر در مخالفت با رژیم بود. در مجموع «جبهه ملی» در دوران بعد از کودتا بیشتر یک نام، یک اسطوره و یک خاطره سیاسی بود تا یک جریان منسجم و موثر مخالف با رژیم. با بازگشت شاه براریکه قدرت و گرایش هر چه بیشتر رژیم به سمت شیوه‌های دیکتاتوری و سرکوب مخالفین از ۱۳۴۲ به بعد، ملیون، اعم از جناح مذهبی و یا غیر مذهبی آن، مجبور به سکوت و خیزیدن درون لاک خود شدند. برخی در خارج اقامت گزیدند، برخی نیز همچون «نهضتی‌ها» به تدریج از زندان آزاد شده و مجبور به سکوت شدند، برخی نیز آشکارا به سیاست «صبر و انتظار» چنگ زدند: «انتظار» شرایط مساعدتری برای مبارزه با رژیم و «صبر» تا رسیدن به چنین روزهایی. به سبب برخورداری از تحصیلات عالی، برخی از ملیون به کار وکالت و امور حقوقی، برخی به کارهای تولیدی، و برخی نیز به کشاورزی و باغداری مشغول شدند. قلبی نیز که استاد دانشگاه بود، و از تیغ اخراج جان به سلامت برده بودند با سکوت به تدریس و امور آموزشی پرداختند. جناح بازار ملیون، اعم از مرتبط با نهضت آزادی یا جبهه ملی نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد. به استثناء بازاریهائی که بعدها در ارتباط با مجاهدین قرار گرفتند، بازاریهای سرشناس و مخالف رژیم، در عصر بعد از سال ۱۳۴۲، اکثراً در کارهای عام المنفعه مشغول شدند. «فضای باز» سال ۱۳۵۶، در حقیقت ندایی بود که مخالفین را پس از سالها باز نشستگی سیاسی و انزوا دیگر بار به عرصه صحنه سیاست فرا می‌خواند.

مخالفین بعد از سال ۱۳۴۲

در طی سالهایی که مخالفین سنتی شاه بالاجبار تن به خاموشی دادند، شکل دیگری از مبارزه رژیم شاه را به خود مشغول داشته بود. در حالیکه با پیروزی قاطع کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سرکوب قیام ۱۵ خرداد در سال

۱۳۴۲، به نظر می‌رسید مبارزات ضد استعماری در ایران به بن‌بست رسیده است، در مناطق دیگری از جهان نهضت‌های ضد امپریالیستی به پیروزیهای چشم‌گیری دست یافته بودند. از دید نسل جوان و رادیکال بعد از سال ۱۳۳۲، مبارزات «رهایی بخش» در چین، کوبا، ویتنام، الجزایر و مصر توانسته بود ضربات سنگینی بر امپریالیزم جهانی وارد سازد. از دید این نسل، رمز این پیروزیها در رهبری صحیح، اعمال استراتژی و تاکتیکهای اصولی و اتخاذ ایدئولوژی انقلابی در روند مبارزاتشان بود. ویژگیهایی که از دید مبارزان بعد از ۱۳۴۲ در میان مخالفین رژیم شاه وجود نداشت و همین امر باعث شکستهای پی در پی مبارزات ضد استعماری در ایران شده بود. کشتار بی‌رحمانه مردم در جریان سرکوب قیام ۱۵ خرداد و قلع و قمع گسترده مخالفین در ماههای بعد از قیام، عناصر و جریانات رادیکال‌تر و جوانتر اپوزیسیون را به این جمع‌بندی قطعی رساند که شکل و شیوه مبارزه را بایستی تغییر داد.

از میان مبارزات ضد امپریالیستی و انقلابهای جدیدی که تا آن زمان صورت گرفته بود بیش از همه انقلاب کوبا بر روی مبارزین تند رو در ایران تاثیر گذارد. از نظر آنان شکل کلی مبارزه در کوبا از برخی جهات شباهت‌های زیادی به ایران داشت. در آنجا نیز یک رژیم سرکوبگر، که کاملاً به امپریالیزم آمریکا وابسته بود، با قدرت مبارزات مردمی را سرکوب کرده بود. اما در سایه یک تجدید نظر اساسی در شیوه مبارزه، مردم کوبا موفق شده بودند علیرغم بهت و ناباوری دنیا و درست در بغل گوش امپریالیزم آمریکا رژیم مستبد و وابسته «باتیستا» را سرنگون کنند. از نظر آنان، اتخاذ شیوه‌های اصولی در روند مبارزه با رژیم شاه، همانطور که در تجربه موفقیت‌آمیز کوبا نشان داده بود، می‌توانست سرانجام رژیم ضد خلقی شاه را شکست دهد.

احساس سرخوردگی از مبارزاتی که آن زمان در ایران صورت گرفته بود از یکسو و تاثیر مبارزات پیروزمندانه ضد امپریالیستی در خارج از ایران از سویی دیگر، نسل جوان و مبارز دهه ۱۳۴۰ را به سرعت به تقلید از شیوه‌های انقلابی‌تر مبارزه کشاند.

جذابیت مبارزه مسلحانه و اساساً فکر تغییر در شیوه مبارزه با رژیم، تقریباً به صورت همزمان اما مستقل از یکدیگر هم در میان نیروهای چپ و هم در میان نیروهای مذهبی رسوخ یافت.

پایگاه اجتماعی اصلی مبارزین که به سمت مبارزه مسلحانه رفتند به‌طور عمده محافل دانشگاهی بود. فضای بالنسبه باز سیاسی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹، پس از چندین سال خاموشی، مجدداً رونق فعالیت‌های سیاسی را به دانشگاه بازگرداند. بسیاری از کسانی که در این سالها نقش زیادی در تشکّل و گردانندگی مبارزات دانشجویی داشتند از بقایای سازمان جوانان حزب توده بودند. از جمله آنان بیژن جزینی دانشجوی فلسفه دانشگاه تهران بود، که شاید بتوان وی را پدر خوانده مشی مبارزه مسلحانه در ایران نامید. جزینی که سابقه چند ماهی بازداشت در سرکوب حزب توده در سال ۱۳۳۴ داشت، مجدداً در سال ۱۳۴۳ به دلیل سرکردگی در اعتصابات و تظاهرات دانشجویی به زندان افتاد. پس از زندان، وی به دانشگاه بازگشت و ضمن به پایان رساندن تحصیلاتش به دنبال تجدید نظر اساسی در شیوه مبارزه با رژیم رفت. جزینی که اعتقادش را به حزب توده، به دنبال عملکرد آن در قبال کودتای ۲۸ مرداد، به‌طور کامل از دست داده بود، تمایل زیادی به مطالعه آثار مارکسیست - لنینیست‌های آمریکای لاتین پیدا نمود. به همراه یکی دیگر از همراهان دوران مبارزات دانشجویی‌اش، حسن ضیاظریفی فارغ‌التحصیل رشته حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، جزینی نطفه اولیه یک گروه مطالعاتی را می‌ریزد. ظریفی نیز همچون جزینی در دوران دبیرستان از فعالین سازمان جوانان حزب توده بود، و همچون جزینی، او نیز به دلیل سرخوردگی‌هایی که از عملکرد حزب در جریان کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن پیدا کرده بود از اواسط دهه ۱۳۳۰ از حزب جدا شده بود. گروه جزینی - ظریفی که مجموعاً به بیست نفر نمی‌رسید، عملاً یک گروه مطالعاتی بود که تحلیل جدیدی از وضعیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ایران در پرتو مارکسیسم - لنینیسم ارائه می‌کرد. اصطلاح «بورژوازی کمپرادور» که در میان مارکسیست‌های آمریکای لاتین بسیار رایج است، اساس

تحلیل جزئی از جامعه ایران بود. از نظر او، طبقه حاکم در ایران وابسته به نظام سرمایه داری جهانی و در عمل کارگزار و مباشر امپریالیزم در ایران بود. وابستگی «بورژوازی کمپرادور» ایران به امپریالیزم، وابستگی کامل بود. بدین معنا که هم به لحاظ اقتصادی، هم سیاسی و هم اجتماعی، هیأت حاکمه ایران صرفاً در جهت تامین منافع امپریالیزم گام بر می داشت. به تبع مارکسیست های آمریکای لاتین، جزئی هیأت حاکمه و یا به تعبیری «طبقه سرمایه دار» داخلی را در ایران «بورژوازی کمپرادور» اطلاق می کرد و آنرا عاری از صفات، خصوصیات و ویژگیهای معمولی طبقه بورژوازی میدانست.^۱

جزئی متعقد بود که در خصوص مبارزه با رژیم، طبقه کارگر جایگاه ویژه ای دارد. اما نقش زحمتکشان در مبارزه با بورژوازی کمپرادور از طریق «حزب پشاهنگ» که وظیفه اش تشکل و هدایت پرولتاریاست صورت می گیرد. از نظر جزئی، حزب توده به دلیل ضعفها و اشتباهات عدیده رهبریش و علیرغم برخورداری از شرایط مناسب نتوانسته بود نقش پشاهنگی طبقه کارگر را بر عهده گیرد. در مورد احزاب و دسته جات مبارز غیر توده ای نیز جزئی نظر چندان مساعدی نداشت. در مجموع وی این مبارزات را فاقد تشکل، استراتژی اصولی و رهبری مناسب می دانست.^۲

اما مهمترین تاثیر جزئی بر جریانات رادیکال در معرفی و آشناسازی آنان با فکر و مشی مسلحانه بود. از دید جزئی، از آنجا که در شرایط حاکمیت بورژوازی کمپرادور نیروهای رادیکال و مخالف رژیم امکان فعالیت سیاسی نداشتند، و از آنجا که در نهایت و در صورت تضعیف و احتمال شکست بورژوازی کمپرادور، امپریالیزم خود راساً به مداخله می پرداخت، بنابراین تنها یک راه برای تکوین انقلاب رهایی بخش امکان داشت و آنهم ایجاد جنگ توده ای مسلحانه بود که در آن تمام خلق با

۱- برای آگاهی از نظرات جزئی در این خصوص رجوع کنید به رساله وی تحت عنوان «جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر ایران و تحلیل موقعیت اقتصادی فعلی جامعه» صفحه ۱۵۲-۷۱، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۲- برای آگاهی از نظرات جزئی پیرامون حزب توده و گروهها و احزاب دیگر، رجوع کنید به «تاریخ سی ساله ایران» جلد ۱ و ۲، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران.

امپریالیسم وارد پیکاری مسلحانه میگردید.^۱ نظرات جزئی در میان نیروهای رادیکال در خلال دهه ۱۳۵۵ - ۱۳۴۵ بسیار متداول و پرتطرفدار گردید. برای چپ مدرن ایران (چپ‌هایی که در عصر بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در ایران پا به عرصهٔ حیات گذاردند) جزئی را می‌توان بزرگترین مبلغ و الهام بخش دانست. نقش او برای این دوره از حیات چپ در ایران، با نقش دکتر تقی ارانی در دههٔ ۱۳۲۰ و تأثیر وی بر روی حزب توده قابل قیاس است. اگرچه اهمیت اصلی جزئی در وضع نظرات و تحلیل‌های جدید بود، اما گروه جزئی - ظریفی به موازات مطالعات تحلیلی به سمت آمادگی و برنامه ریزی اقدام مسلحانه نیز پیش می‌رفت. جزئی در زندان با مارکسیست جوان دیگری بنام عباس سورکی که او نیز از بقایای حزب توده بود آشنا می‌شود. سورکی مانند ظریفی اهل شمال بود و به همراه خود در حدود ۲۰ نفر از آشنایان و هم‌زمانش را نیز وارد گروه جزئی نمود. ورود تیم سورکی به گروه جزئی، اگر چه کمیت و امکانات عملی آنرا بالا برد ولی یکی از اطرافیان سورکی، ناصر آقایان، که قبلاً در زندان تسلیم ساواک شده بود، گروه را به مقامات انتظامی معرفی نمود. هنگامی که گروه جزئی در صدد اولین اقدام عملیاتی خود که دستبرد به بانک در شمال تهران در سال ۱۳۴۶ بود، ساواک شروع به دستگیری اعضاء آن نمود.

به استثنای تعدادی انگشت شمار، ساواک موفق به دستگیری تمامی عناصر گروه جزئی شد. از میان کسانی که ساواک موفق به دستگیریشان نمی‌شود دو تن، علی اکبر صفایی فراهانی و حمید اشرف، در سرنوشت بعدی مبارزه مسلحانه نقش‌های کلیدی پیدا نمودند. در حالیکه حمید اشرف در ایران مانده و با دشواری زیادی سعی در جمع آوری تکه‌پاره‌های گروه می‌نماید، صفایی فراهانی به همراه یکی دیگر از اعضاء گروه، صفایی آشنیانی، موفق به خروج از کشور از طریق عراق شده و از آنجا خود را به یکی از پایگاه‌های مقاومت فلسطین متعلق به جناح مارکسیستی

۱ - برای اطلاع از نظرات جزئی در خصوص مبارزه مسلحانه رجوع کنید به رساله‌ی «چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای میشود» از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران.

جرج حبش می‌رسانند. صفایی اندکی بیش از یکسال آموزش نظامی دیده و در چند عملیات نیز به همراه فلسطینی‌ها شرکت می‌جوید و سرانجام در اواخر سال ۱۳۴۸ به ایران باز می‌گردد. به کمک حمید اشرف که توانسته بود طی این مدت بقایای گروه جزئی را گرد هم آورد، صفایی هسته جدیدی را در اوایل سال ۱۳۴۹ به وجود می‌آورد. او همچنین در این ایام موفق می‌شود رساله‌ای تحت عنوان «آنچه یک انقلابی باید بداند» پیرامون مشی مبارزه مسلحانه و چگونگی انجام آن تنظیم نماید. گروه جدید از ابتدای کار به دو بخش «تیم شهر» و «تیم جنگل» تقسیم می‌شد. حمید اشرف مسئولیت تیم شهر را بر عهده گرفت و صفایی جدا از آنکه رهبری کل هسته جدید را عهده دار بود، در راس تیم جنگل نیز قرار داشت. اگر چه برخی از اعضای گروه بیشتر تمایل به شروع مبارزه مسلحانه در شهر داشتند تا روستا، اما نظر صفایی این بود که بهترین نقطه برای شروع مبارزه مسلحانه جنگلهای شمال ایران است. هم به دلیل پوشش طبیعی جنگلهای کوهستانی شمال برای عملیات پارتیزانی، هم به دلیل سابقه چنین مبارزاتی در گذشته در این مناطق (قیام جنگلی‌ها)، و بالاخره به دلیل بالا بودن رشد سیاسی - اجتماعی مردم شمال در مقایسه با دیگر مناطق ایران، گیلان برای شروع عملیات انتخاب گردید. وظیفه اصلی تیم شهر عبارت بود از تهیه امکانات لجستیک برای تیم جنگل. سرانجام پس از مطالعه و بررسیهای اولیه، در اواسط تابستان سال ۱۳۴۹ صفایی به همراه ۵ تن از اعضاء دیگر تیم جنگل به شمال رفته و پس از پیوستن ۳ نفر دیگر از اعضاء در ارتفاعات اطراف سیاهکل مستقر می‌شوند.

طبق طرح گروه، تیم جنگل قرار می‌شود از اواخر بهار و اوایل تابستان سال ۱۳۵۰ عملیات خود را آغاز نمایند. از نظر صفایی، در این موقع از سال شرایط طبیعی منطقه مناسب بود و مهمتر از آن به سبب حضور مسافری در شهرهای شمالی و آمد و رفت آنها عملیات از نظر تبلیغی برد زیادی برای چریکها پیدا می‌کرد. ضمن آنکه تیم جنگل در شرف استقرار خود بود، تیم شهر نیز موفق می‌شود چندین بانک را مصادره نماید. اما دستگیری یکی از اعضاء تیم شهر در تهران، چریکها را با

بحران بزرگی رویرو می‌سازد. به دنبال دستگیری این عضو، شمار دیگری از اعضای تیم شهر نیز لو رفته و برخی به چنگ ساواک می‌افتند. با دستگیری این اعضا و سرنخهایی که ساواک از مابقی اعضا به دست می‌آورد، حداکثر قدرت تیم شهر خلاصه می‌گردد. در اینکه بتواند از چنگال ساواک بگریزد. هرگونه ابتکار عمل دیگری، از جمله حمایت لجستیک از تیم جنگل عملاً بسیار سخت و غیر ممکن می‌گردد. حمید اشرف که برای بار دوم موفق به گریز از چنگ ساواک شده بود، خبر دستگیری اعضا تیم شهر را به صفایی می‌رساند. خبر از هم پاشی تیم شهر صفایی را به عنوان مسئول و فرمانده چریکها در برابر تصمیم‌گیری سرنوشت‌ساز قرار می‌دهد. سرانجام بابه جلو انداختن عملیات، شامگاه روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ چریکها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله نموده و ضمن کشتن مدافعین آن سلاحهای موجود در این پاسگاه را مصادره نمودند. حمله‌ای که از طرف گروههای رادیکال به عنوان نقطه عطفی در تاریخ مبارزه بر علیه رژیم شاه از آن یاد می‌شود.

بین ۱۹ تا ۲۸ بهمن که تمامی اعضا تیم جنگل یا دستگیر شده و یا در جنگ و گریز با قوای دولتی از پا در می‌آیند، رژیم قوای نظامی سنگینی را به منطقه اعزام می‌کند. شاه برادر خود شاهپور غلامرضا را نیز به محل می‌فرستد تا شخصاً وی را در جریان پیشرفت کار قرار دهد. از مجموعه ۹ نفر اعضا اصلی تیم جنگل، دو نفر در درگیریها کشته شدند. ۷ نفر دیگر از جمله صفایی زنده دستگیر می‌شوند. صفایی و دو تن دیگر توسط اهالی روستائی که به آن پناه برده بودند گرفتار شده و تحویل مقامات می‌شوند.

از آنجا که هر هفت نفر باقی مانده از اعضا تیم جنگل به فاصله کمتر از یک ماه از زمان دستگیری اعدام می‌شوند، هیچگونه اطلاعات مستقیم، تحلیل و اظهار نظری از آنها به جای نمی‌ماند. به عنوان مثال، معلوم نیست آیا انگیزه اصلی حمله به پاسگاه، نجات یکی از رابطین تیم جنگل بود که چند روز قبل از آن دستگیر شده بود؟ و یا چرا اعضا تیم بدون شناسایی قبلی وارد دهکده‌ای می‌شوند که موجبات دستگیریشان فراهم آید. چرا علیرغم قرار داشتن در اوج سرما و فصل زمستان،

صفایی تصمیم به حمله می‌گیرد و چرا اساساً با در نظر گرفتن اینکه تیم شهر عملاً از میان رفته بود، به جای به عقب انداختن کل عملیات صفایی مصمم می‌شود که عملیات را همان موقع آغاز نماید.

همانطور که گفته شد، از آنجا که اطلاعات دست اولی از گروه بدست نیامده است، پاسخ و کنکاش در خصوص پرسشهای بالا صرفاً می‌تواند در حد حدس و گمان باشد. صفایی احتمالاً مطمئن بوده که ساواک دیر یا زود پی به وجود آنها برده و برای دستگیریشان به حرکت در می‌آید. فی الواقع قبل از شروع عملیات حداقل یکی از رابطین تیم جنگل گرفتار شده بود. در این صورت یا تیم جنگل می‌بایستی کل برنامه را کان لم یکن تلقی می‌کرد و شروع عملیات را تا آینده نامعلومی به عقب می‌انداخت و یا قبل از آنکه ساواک و نیروهای انتظامی رژیم فرصت ضربه زدن به چریکها را پیدا کنند، عملیات را علیرغم نامساعد بودن فصل و موقعیتشان شروع می‌نمود. خطر دستگیر شدن قبل از آنکه او بتواند حرکتی را شروع نماید، احتمالاً دغدغه خاطر دیگری بوده که میتوانسته است ذهن صفایی را در آن شرایط به خود مشغول داشته باشد. چنین احتمالی یقیناً برای صفایی بسیار ناگوار بود. او بیش از ۱۰ سال از عمرش را در خفا و در حالت جنگ و گریز با مقامات انتظامی کشور سپری کرده بود به امید روزی که بتواند دست به عملیات بزند. ترک عملیات و یا به عقب انداختن آن تا آینده‌ای نامعلوم، و بدتر از همه، خطر دستگیر شدن بدون آنکه اقدامی صورت گیرد (درست مثل فروپاشی گروه جزنی در ۴ سال قبل از آن) ممکن است سرانجام صفایی را متقاعد کرده باشد که علیرغم موقعیت نامناسب، به آرمان چندین و چند ساله پاسخ گفته و به پاسگاه سیاهکل حمله کند. آنچه که با اطمینان بیشتری می‌توان گفت این است که چریکها در مجموع واکنش رژیم را بسیار دست کم گرفته بودند. بنابراین گمان می‌کردند که قادرند با قوای نظامی به جنگ و گریز پرداخته و به تدریج شمار بیشتری از اهالی منطقه و یا حتی دیگر کشور را به سمت خود جلب نمایند. اما در عمل واکنش رژیم بسیار سهمگین بود. در عرض چند روز منطقه وسیعی در اطراف سیاهکل در محاصره دهها هلیکوپتر و صدها

رنجر، کماندو و نیروهای ویژه، افزون بر واحدهای ژاندارمری و شهربانی و ساواک در می‌آید. فشار نیروهای نظامی آنچنان شدید و قاطع بود که عملاً امکان هیچ مانور و حرکتی را برای چریکها باقی نگذارد.

رژیم که هم به واسطه سرقت بانکها در تهران و هم به خاطر حمله به سیاهکل خشمگین شده بود در کمتر از یک ماه پس از دستگیری اعضاء تیم جنگل، ۶ نفر از اعضاء اصلی آنرا به همراه ۷ نفر از اعضاء رده اول تیم شهر را اعدام نمود. متهمین ردیفهای بعدی نیز به حبسهای مختلف از ۲ سال تا ابد محکوم شدند. با اعدام ۱۳ نفر، رژیم با سرو صدای زیاد «تروریسم» را در ایران شکست خورده و پایان یافته اعلام نمود.

به لحاظ نظامی، سیاهکل در عمل شکست خورده بود. نزدیک به ۸ سال کار مداوم فکری به منظور پی ریزی مبارزه مسلحانه، چندین سال آموزش و بالاخره یکی دو سال برنامه ریزی و تهیه مقدمات، ظرف مدتی کمتر از یک هفته از شروعش با شکست و از هم فروپاشی کامل روبرو شده بود. اما به لحاظ ذهنی و برای نسل مبارز بعد از سال ۱۳۴۲، سیاهکل نویدی دلنشین و غرور آفرین بود که از دور دستها به گوش می‌رسید. روزنه کوچکی بود که به نظر می‌رسید در انتهای تونل سیاه مبارزه با رژیم پس از نزدیک به سه دهه شکست و ناکامی اکنون ظاهر شده است. در چنین حال و هوایی بود که سیاهکل، علیرغم شکستش، یک پیروزی و نقطه عطف تلقی شد. در نتیجه هیچیک از جریانات سیاسی مبارز، تلاشی در زمینه ارزیابی واقع بینانه از سیاهکل به عمل نیاورد. در حالیکه این واقعه می‌توانست درسهای زیادی به مبارزین بیاموزد (که بزرگترین آن محک تئوری مبارزه مسلحانه در مواجهه با واقعیت بود)، اما مجدد، عظمت، تقدسی که به آن نسبت داده شد و ستایش حماسی که از آن صورت گرفت، عملاً از سیاهکل اسطوره‌ای ساخت که فقط می‌بایستی مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد.

همزمان با پیدایش گروه جزئی، جریان مشابه دیگری نیز جدا از آن در حال شکل‌گیری بود. هسته اصلی جریان دوم را سه دانشجوی مشهدی در تهران تشکیل

می دادند. بر خلاف گروه جزنی که پایه گذاران اصلی اش رگ و ریشه توده‌ای داشتند، بنیان گذاران گروه دوّم، امیر پرویز پویان و دو برادر به نامهای مجید و مسعود احمدزاده، بر خاسته از خانواده های مذهبی بودند. خانواده احمدزاده در مشهد سوابق ملی - مذهبی و پیشینه طرفداری از دکتر مصدق داشت. به همراه پویان، دو برادر در دوران تحصیلات دبیرستانیشان، انجمن اسلامی فعالی در مشهد به راه انداخته بودند. اما با ورود به دانشگاه تهران و قرار گرفتن در فضای مبارزات دانشجویی اواسط دهه ۱۳۴۰، هر سه به سمت مارکسیسم و برداشتی کاملاً انقلابی از آن رفتند. تز گروه دوّم در انتخاب مشی مبارزه ملحانه چندان جدا از نظرات گروه اوّل نبود. آنچه که تمایز بین آنان به وجود می آورد تاکید بیشتر گروه دوّم بر نقش «پیشاهنگ انقلابی» به عنوان آغازگر مبارزه ملحانه بود. به علاوه گروه دوّم آشکارا تاکید بیشتری بر قشر روشنفکر و نقش او در مبارزه ملحانه داشت تا طبقه کارگر. این دو تمایز در حقیقت از تفاوت پنهانی که در شیوه آشنایی این دو گروه با مارکسیسم وجود داشت نشات می گرفت. جزنی و یارانش مارکسیسم - لنینیسم را در بستر حزب توده فراگرفته بودند. برداشت و تلقی آنها از مارکسیسم در مجموع در چارچوبه مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک حاکم بر احزاب کمونیست اروپای شرقی سابق (و به تبع آنان حزب توده) قرار می گرفت. در حالیکه احمدزاده‌ها و پویان بیشتر تحت تاثیر جریانات مارکسیستی آمریکای لاتین که تفاوت نهایی با مارکسیسم حاکم بر اروپای شرقی سابق داشت بودند. از جمله مهمترین این تفاوتها در شیوه مبارزه و به وجود آوردن انقلاب بود. در حالیکه در مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک تاکید اصلی بر روی پرولتار یا (طبقه کارگر) به عنوان محور و ستون فقرات انقلاب بود، در ادبیات انقلابی آمریکای لاتین (متأثر از اندیشه‌های ارنست چه گوارا، فیدل کاسترو، رژی دبره، کارلوس ماریکلا) تاکید زیادی بر روی آنچه که در ادبیات انقلابی مارکسیستی ایران به «پیشاهنگ انقلابی» معروف شد صورت می گرفت. در شرایطی که یا به دلیل عدم توسعه صنعتی و یا به دلیل اختناق حاکم و یا عدم امکان مبارزات سندیکالیزم و یا به دلیل ضعف رهبری چپ در شکل دهی

مبارزات پرولتاریا، طبقه کارگر قادر نیست در ابتدا نقش انقلابی خود را در پروسه انقلاب ایفا نماید، این رسالت بر عهده «پشاهنگ انقلابی» قرار می‌گیرد. «پشاهنگ» با فدا کردن خود، بهمن انقلاب را سرازیر می‌سازد. وجه تمایز دیگر بین مارکسیسم کلاسیک و مارکسیسم آمریکای لاتین، در شیوه عمل مسلحانه بود. در مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک، پشاهنگ از طریق حزب طرازنوین (حزب کمونیست) می‌بایستی سعی در آموزش، سازماندهی، و تشکل پرولتاریا نموده و به وسیله این طبقه انقلاب را رهبری نماید (مطابق الگوی لنین در انقلاب روسیه). در مارکسیسم - لنینیسم آمریکای لاتین، نقش پشاهنگ بیشتر در به وجود آوردن مبارزه مسلحانه از طریق جنگ چریکی در شهرهاست. این تز در میان مبارزین رادیکال ایران به نام «جنگ چریکی شهری» معروف گشت و با اقبال بسیاری روبرو گردید.

این دو نگرش، کم و بیش در میان دو گروه جزئی - ظریفی و احمد زاده - پویان به چشم می‌خورد. همانطور که پیشتر اشاره شد، خواستگاه فکری جزئی و هم‌زمانش حزب توده بود. بنابراین در قاموس عقیدتی آنان، مبارزه مسلحانه بیشتر تاکتیکی بود برای رسیدن به مبارزه اصلی که همانا تشکل و بسیج طبقه کارگر بود. در حالیکه برای گروه احمد زاده - پویان، مبارزه مسلحانه در قالب «جنگ چریکی شهری» به مراتب فراتر از یک تاکتیک به پیش می‌رفت. فی الواقع عنوان رساله مشهور احمد زاده که چند سالی مبنای آموزش تئوریک مبارزه مسلحانه قرار گرفت، عبارت بود از «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک». به همراه جزوه دیگری به قلم پویان تحت عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، این دو اثر جزء آموزشهای اساسی و مهم سیاسی گروههای رادیکال مبارز در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ قرار گرفت. اهمیت این دو اثر به گونه‌ای بود که حتی ادعا شده است که یکی از آنها «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» به عنوان جزوه آموزش سیاسی مورد استفاده گروههای چریکی مارکسیست خارج از ایران قرار می‌گرفته است.^۱

۱. به نقل از «حماسه مقاومت»، به قلم اشرف دهقانی، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، تهران، ۱۳۵۷.

قبل از واقعه سیاهکل، تماسهایی به منظور تلفیق نمودن دو گروه برقرار شده بود. بدون آنکه نتایج چندانی به بار آید. علت اصلی عدم توافق آن بود که گروه احمد زاده - پویان اصرار زیادی بر روی مشی مسلحانه در قالب «جنگ چریکی شهری» داشت، در حالیکه صفایی بیشتر بر روی عملیات در مناطق روستایی تکیه می نمود. با کشته شدن صفایی، مسئولیت گروه جزئی بر عهده حمید اشرف قرار گرفت و با این تغییر عملاً دیگر مانعی بر سر راه ادغام دو گروه نبود. اشرف اگر چه به لحاظ عملی دارای استعداد شگرفی در جنگ و گریز با نیروهای انتظامی بود، اما به لحاظ تئوری چندان اصراری به فرمول بندی و نظریه پردازی نداشت. رساله وی که تحت عنوان «جمع بندی ۳ ساله» ارزیابی از مبارزات چریکی در خلال سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۰ بود، بر خلاف آثار جزئی، احمد زاده و پویان با استقبال زیادی در محافل رادیکال مواجه نشد. بنابراین با ادغام دو گروه در فروردین سال ۱۳۵۰، نظرات احمد زاده - پویان بر مجموعه فکری تشکیلات جدید که «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» نامگذاری شده بود سایه افکند و مشی مبارزه مسلحانه در قالب جنگ چریک شهری عملاً در سرلوحه اهداف سازمان قرار گرفت.

هر قدر که رژیم اصرار داشت با اعدام ۱۳ نفر سرکردگان تیمهای شهر و جنگل، تروریستها را قلع و قمع شده نشان دهد، متقابلاً «فدائیان خلق» عجله داشتند که ادعاهای رژیم را باطل سازند. در فروردین ماه، چریکها موفق شدند کلانتری قلهک واقع در خیابان دولت را مورد حمله قرار داده و ضمن وارد ساختن تلفاتی بر پاسبانها، برخی از سلاحهای آنان را به غنیمت ببرند. واقعه دوم که چند هفته بعد صورت گرفت به لحاظ سیاسی برای رژیم به مراتب تلختر بود. چریکها در اردیبهشت ماه موفق می شوند تیمسار فرسیو رئیس دادرسی ارتش را در مقابل منزلش با رگبار مسلسل به قتل برسانند. این دو واقعه، به مراتب بیشتر از آنچه که موفقیتی برای چریکها باشد، ضربه روحی سنگینی به دستگاههای اطلاعاتی رژیم

بالاخص ساواک وارد کرد.^۱ بنابراین تشکیل «سازمان چریکهای فدایی خلق» از همان ابتدای کار در اوایل سال ۱۳۵۰ مقارن گردید با تشدید فعالیت و چندین برابر شدن تعقیب و مراقبتهای شبانه روزی ساواک برای یافتن ردپایی از اعضاء این سازمان.

تلاشهای بی وقفه ساواک در اواسط سال ۱۳۵۰ سرانجام نتیجه به بار آورد و نیروهای انتظامی موفق به شناسایی یکی از خانه‌های تیمی چریکها که اسیر پرویز پویان در آن به سر می‌برد شدند. به دنبال چندین ساعت تیراندازی در قلب محله نیروی هوایی تهران، یکی از مقرهای اصلی چریکها به دست ساواک می‌افتد. از جمله چریکهایی که در جریان زد و خورد با پلیس کشته می‌شوند پویان، یکی از دو مغز متفکر سازمان بود. چند هفته بعد، و به دنبال کشفیات بیشتر، ساواک موفق می‌شود احمد زاده‌ها را به همراه تنی چند از اعضاء ارشد سازمان زنده دستگیر نماید.

سال ۱۳۵۰، که چریکهای فدایی خلق آنرا سال تشکیل و آغاز مبارزات مسلحانه در قالب جنگ چریکی شهری اعلام داشته بودند، در حقیقت سالی شد که سازمان اکثریت قریب به اتفاق رهبران و کادرهای رده اول خود را از دست داد. به استثناء سال ۱۳۵۵، که در آن سازمان چریکهای فدایی خلق از هم پاشید، بالاترین رقم تلفات را چریکها در سال ۱۳۵۰ متحمل شدند. با اعدام برادران احمد زاده و برادران مفتاحی (عباس و اسدالله)، از کادر رهبری چریکها، فقط حمید اشرف باقی ماند که برای سوّمین بار موفق شده بود از چنگال ساواک بگریزد.

از اوایل سال ۱۳۵۰ که سازمان رسماً اعلام موجودیت نمود تا اواسط سال ۱۳۵۵ که ساواک با وارد کردن ضربات پی در پی موفق گردید آنرا متلاشی نماید،

۱ - در آن زمان دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی رژیم به صورت جدا از یکدیگر عمل می‌نمودند. اطلاعات شهرستانی، ژاندارمری، رکن ۲ ارتش و بالاخره ساواک جدا از یکدیگر کار تعقیب و مبارزه با چریکها را دنبال می‌نمودند. بدنبال برخوردها و اتفاقات مختلفی که از سال ۱۳۵۰ در میان این نیروها پیش آمد، رژیم تصمیم گرفت بین این نیروها در امر مبارزه با تروریستها هماهنگی بوجود آورد. لذا از سال ۱۳۵۱ «کمیته مشترک ضد خرابکاری» با شرکت دستگاههای انتظامی و امنیتی ذربط به وجود آمد و کلیه امور مربوط به مبارزه با چریکها به عهده این کمیته قرار گرفت. محل این کمیته واقع در زندان شهرستانی بود و اگر چه ارتش و شهرستانی هم عضو آن بودند ولی با توجه به ریاست پرویز ثابتی (معروف به مقام امنیتی و مسئول اصلی ساواک) بر «کمیته» عملاً تشکیلات فوق در دست ساواک قرار داشت.

چریکها چندین فقره عملیات در داخل شهرها انجام دادند. اهم این عملیات عبارت بودند از ترور چند تن از سران انتظامی و امنیتی رژیم، بمب گذاری و مصادره چندین بانک. بخش عمده‌ای از مساعی چریکها در حقیقت صرف پنهان ساختن خود و گریز از تعقیب شبانه روزی ماموران ساواک می‌گردید.

جدا از تهران، چریکها در تبریز، مشهد، اصفهان و شیراز نیز موفق به تشکیل سلولهایی شدند. عناصر تشکیل دهنده این تیمها را نیز بیشتر دانشجویان شاغل در این شهرستانها تشکیل می‌دادند. افزون بر چریکهای فدایی، چندین گروه مارکسیستی دیگر (با گرایشات مختلف، از جمله مائوئیستی) همچون «ستاره سرخ»، «آرمان خلق»، «جبهه آزادیبخش خلقهای ایران»، «گروه فلسطین» و نیز در صدد مبارزه مسلحانه بر آمدند، که عمدتاً در همان ابتدای کار توسط ساواک شناسایی و اعضاء آن دستگیر شدند. این گروهها اغلب بسیار کوچک بودند و به استثناء گروه معروف به «سیروس نهاوندی» (که رهبر گروه فوق بود) و اعضاء آن به نزدیک یکصد نفر می‌رسید، معمولاً از ۱۰ الی ۲۰ نفر بیشتر نبودند.



گرایش به مبارزه مسلحانه از سال ۱۳۴۲ به بعد محدود به مخالفین چپ نبود. طی سالهای دهه ۱۳۴۰ جریانات مبارز مذهبی نیز به سوی عملیات مسلحانه رفتند. اولین گروه «هیئتهای مؤتلفه اسلامی» بود. سوابق مبارزاتی برخی از اعضاء «مؤتلفه» به سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ و به زمان آیت الله کاشانی و «فدائیان اسلام» می‌رسید. برخی نیز از اوائل دهه ۱۳۴۰ و با شروع فعالیتها سیاسی امام (ره) به جرگه مبارزات سیاسی پیوسته بودند. به لحاظ اجتماعی، اعضاء این گروه را بیشتر اصناف و کسبه جزء بازار تهران تشکیل می‌دادند. به علاوه «هیئتهای مؤتلفه» با تنی چند از روحانیون نیز در ارتباط بودند که جدی‌ترین این رابطه‌ها با حجت الاسلام محی الدین انواری بود. مشی مسلحانه برای «مؤتلفه» فاقد آن معنا و مفهومی بود که این مشی برای گروههای چریکی داشت. همانند «فدائیان اسلام»، «مؤتلفه» نیز به مبارزه مسلحانه بیشتر به عنوان وسیله‌ای در جهت حذف

فیزیکی دشمن می‌نگریست تا استراتژی برای به وجود آوردن قیام مسلحانه توده‌ای. و همانند فدائیان اسلام، «مؤتلفه» نیز لیستی از سران رژیم را که می‌بایست ترور شوند تهیه کرده بود. اولین اقدام «مؤتلفه» که عملاً آخرین اقدام آن نیز شد، ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت در بهمن ماه ۱۳۴۳ بود. به فاصله چند هفته بعد از ترور، کلیه اعضای «مؤتلفه» که در حدود ۲۰ نفر می‌شدند شناسایی و دستگیر شدند. چهار نفر از اعضای آن محمد بخارایی، رضا صفارهرندی، مرتضی نیک‌نژاد و حاج صادق امانی اعدام شدند. سه نفر اولیه به دلیل مشارکت در قتل و امانی به دلیل رهبری گروه شامل این مجازات شدند. مابقی رهبران «مؤتلفه»، حاج مهدی عراقی، حاج هاشم امانی (برادر صادق امانی)، حبیب‌الله عسگر اولادی (مسلمان)، ابولفضل حیدری، محمد تقی کلافچی و عباس مدرسی فر نیز به حبس ابد محکوم شدند. حجت الاسلام محی‌الدین انواری نیز محکوم به ۱۵ سال زندان گردید. مابقی متهمین حبسهای سبکتری یافته و تعدادی نیز آزاد شدند.^۱

گروه دیگری که به موازات «مؤتلفه» اما مستقل از آن پا به عرصه وجود گذاشت «حزب ملل اسلامی» بود. این گروه سعی نمود تا تشکیلات مخفی ایجاد نموده و طی یک برنامه چند مرحله‌ای با رژیم به مبارزه برخیزد. در بخشی از این برنامه، مبارزه مسلحانه با رژیم بیش بینی شده بود. اما ساواک در همان اوائل کار گروه در سال ۱۳۴۴ موفق گردید ردپایی از آن به دست آورده و به فاصله چند هفته کلیه اعضای آن را قبل از اینکه موفق شوند عملیاتی را به انجام برسانند دستگیر کند. سید کاظم بجنوردی، رهبر گروه، به حبس ابد محکوم گردید و مابقی اعضای رهبری از جمله، محمد میر محمد صادقی، ابوالقاسم سرحدی زاده، سید محمودی، هاشم آیت‌الله زاده، به حبسهای سنگینی محکومیت یافتند. از جمله متهمین این گروه حجت الاسلام شیخ محمد جواد حجتی کرمانی بود که به ده سال زندان

۱ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی تشکیل، فعالیتها و اعتقادات و هیئتهای مؤتلفه اسلامی رجوع کنید به: اسدالله بادامچیان - علی بنایی و هیئتهای مؤتلفه اسلامی، انتشارات اوج، تهران ۱۳۶۲ مهدی عراقی «ناگفته‌ها» (خطرات شهید حاج مهدی عراقی - پاریس پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷) به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمید رضا شیرازی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۰.

محکوم گردید. از مجموع نزدیک به ۸۰ نفر دستگیر شدگان این گروه ۵۵ نفر محکومیت یافته و مابقی آزاد شدند.^۱ اعضاء و مرتبطين «حزب ملل اسلامی» اگر چه همانند «مؤتلفه» متقید به اسلام بودند اما از نظر ترکیب اجتماعیشان با «مؤتلفه» متفاوت بودند. اعضاء «مؤتلفه» را همانطور که پیشتر اشاره گردید بازاریهای متوسط و خرده پا تشکیل می دادند. اما «حزب مللی ها» بیشتر محصل و دیپلمه شاغل بودند. به علاوه بر خلاف بسیاری از اعضاء «مؤتلفه» که سوابق مبارزاتی داشتند، «حزب مللی ها» اکثراً جوان و فاقد تجربه سیاسی بودند.

گروه بعدی که به مراتب کوچکتر از دو گروه قبلی بود، تحت نام «جبهه آزادین بخش مردم ایران» «جاما» پا به عرصه وجود گذاشت. بر خلاف دو گروه قبلی، تشکیل دهندگان «جاما» را بیشتر روشنفکران و افرادی که تحصیلات دانشگاهی داشتند تشکیل می دادند. وجه تمایز دیگر «جاما» با دو گروه قبلی در گرایشات ملی گرایانه و احترام والایی که گروه برای دکتر مصدق قائل می شد بود. اهم فعالیت این گروه عبارت بود از ترجمه برخی از آثار خارجی پیرامون مبارزه مسلحانه. «جاما» نیز همچون گروههای دیگر قبل از آنکه موفق شود فعالیت سیاسی داشته و یا اقدامی مهم به عمل آورد، مورد شناسایی قرار گرفت و کلیه اعضاء آن در سال ۱۳۴۴ دستگیر شدند.

و بالاخره برخی از اعضاء «مؤتلفه» همچون، سید اسدالله لاجوردی، صادق اسلامی، حاج مهدی شفیق، حاج مرتضی لاجوردی، حاج اسدالله بادامچیان و که به هنگام دستگیری اعضاء در سال ۱۳۴۳ محکومیت های سبکتری یافته و یا اساساً محاکمه نشده بودند با پیدایش سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۰ بسوی همکاری با آن رفتند. چنین روندی در مورد «حزب مللی ها» نیز پیش آمد. به علاوه برخی از بقایای دو گروه در اواخر دهه ۱۳۴۰ تشکیلاتی بنام «حزب الله» را پایه ریزی کردند که قبل از آنکه گروه جدید بتواند دست به اقدامات موثری بزند مورد

۱ - برای آشنایی بیشتر با «حزب ملل اسلامی» مراجعه کنید به: مقاله «حزب ملل اسلامی» به روایت سید محمد کاظم بجنوردی، «تاریخ و فرهنگ معاصر»، جلد اول، ناشر مرکز بررسی های اسلامی، قم، ۱۳۷۰، ص ۲۰۰-۱۸۲؛ بیژن جزینی، «تاریخ ۳۰ ساله» بخش دهم، برنا، ص ۱۲۵-۱۳۹.

شناسایی فرار گرفته و اعضاء آن دستگیر شدند.



از میان گروه‌های مذهبی که بعد از سال ۱۳۴۲ تشکیل شده و به سمت مشی مبارزه مسلحانه رفتند، تنها «سازمان مجاهدین» موفق شد تشکیلات متناسبی به راه انداخته و خود را به مقطع نیمه اول دهه ۱۳۵۰ که اوج این شکل از مبارزه بود برساند. بر خلاف بنیان گزاران چریک‌های فدائی خلق که بیشتر از خانواده‌های تهرانی یا شمالی بودند (به استثناء احمدزاده‌ها و پویان) تمامی بنیان گزاران اولیه مجاهدین (به استثناء رضایی‌ها و ناصر صادق) شهرستانی بودند. و بر خلاف فدائیان که نوعاً از میان خانواده‌های غیر مذهبی با وابستگی به حزب توده بر خاسته بودند، مجاهدین وابسته به خانواده‌های مذهبی طبقه متوسط بودند. و بالاخره بر خلاف چریک‌های فدایی که نوعاً سوابق مبارزاتی در تشکیلات سازمان جوانان حزب توده داشته و بسیاری از آنها نیز از فعالین و گردانندگان مبارزات دانشجویی در طی سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹ بودند، در میان مجاهدین، به استثناء چند نفر، مابقی بنیان گزاران تجربه مبارزات سیاسی نداشتند.

همچون فدائیان، مجاهدین نیز تحت تاثیر سرکوب قیام پانزده خرداد و بی نتیجه ماندن مبارزات قبلی بر علیه رژیم، به این نتیجه رسیده بودند که بایستی در قالب‌های قبلی مبارزه تجدیدنظر کلی کرده و طرحی تازه در اندازند. از سه بنیانگزار اولیه مجاهدین، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان، دو نفر اول نخستین تجربیات سیاسی خود را در بستر «نهضت آزادی» در دوران دانشجویی خود در دانشگاه تهران در سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹ کسب کرده بودند. حنیف نژاد به همراه اعضاء دیگر نهضت آزادی در سال ۱۳۴۱ دستگیر و پس از ۹ ماه از زندان آزاد گردید. پس از آزادی به دانشگاه (دانشکده کشاورزی کرج) بازگشته و تحصیلات خود را به پایان می‌رساند و به خدمت نظام وظیفه می‌رود. در دوران دانشجویی، حنیف نژاد سنگ بنای انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران را می‌گذارد. دیگران که در دانشکده فنی دانشگاه تهران تحصیل می‌نمودند، از فعالین

انجمن اسلامی دانشکده محسوب می شدند. مجاهدین فقط تعلیمات سیاسی اولیه خود را از «نهضت آزادی» کسب نکردند، بلکه اندیشه‌های مذهبی رهبران نهضت آزادی، بالاخص آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان، افقهای تازه‌ای در نگرش اسلامی آنان پدید آورد. بسیاری از مجاهدین از مراجعه کنندگان مرتب به مسجد هدایت در سالهای اولیه دهه ۱۳۴۰ تا قبل از بسته شدن آن توسط رژیم بودند.^۱ تاکید بر علم و اندیشه علمی که در افکار و آثار مذهبی مهندس بازرگان وجود داشت، مجاهدین را قانع کرده بود که در اسلام تضادی بین تعالیم و باورهای مذهبی با یافته‌ها و قوانین علمی وجود ندارد. از دید آنها، همانطور که مهندس بازرگان و یا دکتر سبحانی توانسته بودند برخی از باورهای دینی را لباس علمی بپوشانند (و در نتیجه درستی آن باورها را بر مبنای علمی نشان دهند)، چنین روشی را می شد در قبال اصول دین و اساساً کل چارچوبه اعتقادی اسلام نشان داد. از سویی دیگر اندیشه‌های آیت الله طالقانی چه در آثارش نظیر «مالکیت در اسلام» و «حکومت اسلامی» و چه در قالب تفسیرهایش از قرآن، مجاهدین را بر این باور ترغیب می نمود که اسلام دین عدالت اجتماعی، مبارزه سیاسی و سازگار با مقتضیات اجتماعی هر عصری است. به سخن دیگر، اسلامی که از دید رهبران «نهضت آزادی» ترویج میشد یک ایدئولوژی علمی بود که آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را نوید می داد.

نگرش مدرن و یا به تعبیری تجدید نظری که در اندیشه دینی مجاهدین پدید آمده بود به تدریج فراتر از افکار و جهان بینی معلمین اولیه آنان رفت. در توسعه و شکل گیری جهان بینی مذهبیشان، مجاهدین با الهام گرفتن و تاثیر پذیری از

۱. مسجد هدایت (واقع در چهارراه لاله زار تهران) در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹، عملاً پانویز جریانات ملی - مذهبی مخالف رژیم شده بود. بسیاری از اعلامیه‌های مخالفین در آنجا پخش می شد. و آخرین اخبار نهضت و مبارزات نیز معمولاً از طریق مسجد پخش می گردید. بیشتر مراجعه کنندگان آن را دانشجویان دانشگاه و بازاریهای مخالف رژیم تشکیل می دادند. امامت مسجد بر عهده مرحوم آیت الله طالقانی بود و جدا از ایشان مرحوم استاد مطهری، مرحوم دکتر بهشتی و مرحوم دکتر مفتاح نیز در آنجا به منبر می رفتند. مسجد هدایت هم چنین سنتی را بوجود آورد که بعدها در مساجد دیگری که ادامه دهنده سنت مسجد هدایت شدند ادامه یافت. مرحوم طالقانی پای سخنرانان غیر روحانی را به مسجد باز کرده بود و آنان در مسجد همچون یک فرد روحانی قادر بودند سخنرانی نمایند. سخنرانان غیر روحانی مسجد هدایت اکثراً مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بودند. به دنبال دستگیری سران نهضت آزادی از جمله مرحوم طالقانی در سال ۱۳۴۱، مسجد نیز به تدریج از رونق افتاد تا سرانجام رژیم در ب آنرا بست.

اندیشه‌های مارکسیستی رایج در میان جریان‌های رادیکال مخالف رژیم، به تدریج سعی در تبیین و تلفیق برخی از آراء طرفدار مارکسیسم در قالب باورهای اسلامی نمودند. رد پای نظریه‌های مارکسیسم در زمینه‌های تکامل اجتماعی، تضاد، دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی و برخی دیگر از مقولات در آثار و اندیشه‌های مجاهدین پدیدار شد و به تدریج پررنگ‌تر و متداول گردید. بالاخص در اقتصاد، مجاهدین نزدیکی زیادی با مارکسیسم پیدا نمودند. آنان نظریه «ارزش اضافی» مارکس در اثر معروفش «سرمایه» را مبنای اقتصاد اسلامی خود قرار دادند. با این تفاوت که نظرات خود را با آیاتی از قرآن و احادیث و روایاتی همراه ساختند.^۱ در ارزیابی خود از جامعه ایران نیز مجاهدین نظرات گروه جزئی را تکرار نمودند: که ایران جامعه‌ایست نیمه فئودالی - نیمه استعماری؛ رژیم حاکم بر آن بورژوازی کمپرادور است که به طور کامل وابسته به امپریالیسم جهانی و در راس آن امریکا می‌باشد، و اینکه مشی مسلحانه تنها راه موثر مبارزه با آن می‌باشد. هدف مجاهدین از مبارزه نیز، همانند مارکسیستها، از میان برداشتن پایگاه امپریالیسم آمریکا در ایران و ایجاد جامعه‌ای بی طبقه بود که در آن استثمار فرد در هیچ شکل و قالبی وجود نداشته باشد. با این تفاوت که مجاهدین لفظ «توحیدی» را به جامعه بی طبقه اضافه نموده بودند.^۲

به مرور و با گسترش روز افزون فرهنگ مارکسیستی در میان نیروهای رادیکال مخالف رژیم، اعم از چپ و مذهبی، در فضای دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰، مجاهدین نیز به سهم خود تحت تاثیر این نفوذ قرار گرفتند. آن بخش از تعالیم و اعتقادات اسلامی که یا بالصراحه و یا با تفسیر و برداشتهای رایج، هم جهت با اصول و اندیشه‌های مارکسیستی به نظر می‌رسیدند، از سوی مجاهدین بیشتر مورد تاکید و آموزش قرار گرفتند. در مقابل آن قسمت از اصول و احکام اسلامی که با ادبیات

۱ - نگاه کنید به «اقتصاد به زبان ساده» به قلم محمود حسگری زاده از رهبران اولیه سازمان مجاهدین. این نوشته، جزوه آموزشی سازمان در اقتصاد بود.

۲ - برای آگاهی از آثار اولیه بنیانگذاران مجاهدین نگاه کنید به: «شناخت» (مستدلولوزی)، «کتاب تکامل»، «نهضت حسینی» (سبای یک مسلمان). جدا از این آثار، محمد حنیف نژاد که مغز متفکر مجاهدین بود برخی از سوره‌ها و آیات قرآن را تفسیر نمود که مفصلترین آن تفسیر سوره محمد (ص) است.

مارکسیستی و اندیشه‌های رایج انقلابی حاکم بر طیف مبارزین رادیکال همخوانی نداشتند و بعضاً رو در روی این اندیشه‌ها قرار می‌گرفتند، به حال خود رها شده و جایی در ایدئولوژی مجاهدین نمی‌یافتند. اصول مارکسیسم به عنوان «علم مبارزه» و یا «علم تکامل اجتماع» به رسمیت شناخته شده و عملاً مرز بین این جهان‌بینی و اسلام محو شد. در فضای پر اختناق، «مبارزه زده» و به لحاظ فکری کم توسعه یافته حاکم بر طیف‌های مبارز رادیکال، تنها جهان‌بینی که مطرح بود رویارویی با امپریالیزم غدار و استثمارگر بود که رژیم ایران تنها یکی از تجلی‌های آن بود. به سخن دیگر، مبارزه و فقط مبارزه بود که اصالت داشت و بالطبع اندیشه و جهان‌بینی‌های مبارز بودند که ارزش و اصالت داشتند. و چون از دید مبارزین ایرانی در دهه ۱۳۴۰، مارکسیسم بیشترین و بالاترین سهم را در مبارزه با امپریالیزم بر دوش می‌کشید، بنابراین و شاید به گونه‌ای طبیعی افکار و اندیشه‌های مارکسیستی خود به خود ارزشمند شده و اصالت می‌یافتند. همه چیز فی الواقع تحت الشعاع هدف بزرگ و تاریخی مبارزه با امپریالیزم و در راس آن امپریالیزم جنایتکار آمریکا قرار می‌گرفت و بالاترین و مهمترین رسالت نیروهای مبارز، پیکار با این اهریمن بود. و بالطبع بالاترین مباحث نصیب خلقهائی میشد که توانسته بودند قهرمانانه در مقابل امپریالیزم آمریکا و استعمار قد برافرازند: خلقهائی ویتنام، چین، کوبا، الجزایر. و بالاترین مدال افتخار از طرف رادیکالها بر سینه انقلابیونی آویخته شده بود که خلقهائی خود را پیروزمندانه در پیکار با امپریالیزم توانسته بودند رهبری نمایند: مائو، لنین، هوشی مین، کاسترو، چه گوارا. در یک کلام، رژیم شاه و ارباب آمریکایی او مظهر و سمبل پلیدیها و اهریمن بود و بالطبع هر آنچه که در مقابل امپریالیزم آمریکا قد برافراشته بود، مردمی، خلقی و قابل ستایش. چنین بود که ادبیات و فرهنگ چپ آنچنان سریع در میان نیروهای مبارز مذهبی ریشه دوانید.

با از بین رفتن رهبران و کادر اولیه مجاهدین در سال ۱۳۵۰، گرایش به مارکسیسم گسترده‌تر گردید. آثار و متون مارکسیستی بخش قابل توجهی از برنامه آموزشی سازمان را در سالهای اولیه دهه ۱۳۵۰ تشکیل می‌دادند. دوگانگی فکری

بین اسلام و مارکسیسم که به تدریج در سازمان ریشه دوانیده بود رشد کرده و سرانجام با بیرون رانده شدن اسلام از سازمان این تضاد به نقطه پایانی خود رسید و حل گردید. در تیر ماه سال ۱۳۵۴، سران دستگیر شده سازمان طی یک مصاحبه تلویزیونی رسماً و صراحتاً اعلام کردند هم خود مارکسیست بوده‌اند و هم سازمان را عملاً مسلح به ایدئولوژی و عقاید مارکسیستی کرده‌اند. آنان تشریح نمودند که سالهاست مارکسیست شده‌اند و افکار و اندیشه‌های مارکسیستی را یا تحت عنوان «مارکسیسم علم مبارزه» و یا در پوشش تعالیم اسلامی به اعضا و کادرهای سازمان آموزش می‌داده‌اند. در میان بهت و ناباوری بینندگان، بالاخص صدها مسلمان معتقدی که هستی خود را به پای سازمان ریخته بودند، رهبران سازمان در مصاحبه خود اعتراف نمودند که آن دسته از اعضا سازمان را که به اسلام وفادار مانده و در مقابل مارکسیست شدن رهبری اعتراض کرده بود به قتل رسانده‌اند.

تحولات عقیدتی درون سازمان مجاهدین، تبعات و ضایعات این دگرگونی بر کل جنبش و بالاخص بر نیروهای مذهبی موضوعاتی هستند که آثار خود را از سال ۱۳۵۴ به بعد بروز دادند. تا قبل از آن، همانطور که در فصل اول اشاره گردید، مجاهدین قادر شدند نفوذ زیادی در میان نیروهای مذهبی مبارز به دست آورده و منشاء به وجود آمدن حرکت رادیکال نسبتاً گسترده‌ای در میان این نیروها بشوند. از همان ابتدای تشکیل در سال ۱۳۴۴، مجاهدین همانند گروه جزئی، اعتقاد داشتند که مبارزات سیاسی قبلی بر علیه رژیم شاه به دلیل عدم حضور ایدئولوژی انقلابی از یکسو و فقدان رهبری انقلابی و منسجم از سوی دیگر، شکست خورده‌اند. لذا مجاهدین بر آن شدند که اولاً ایدئولوژی انقلابی برای مبارزه تدوین نمایند و ثانیاً از طریق سازمان به آموزش سیاسی و به اصطلاح «کادر سازی» پردازند. و بالاخره مجاهدین، مشی مسلحانه را تنها راه اصولی و بلند مدت در کشاندن و بسیج توده‌ها به مبارزه با رژیم می‌دانستند. همزمان با تدوین «ایدئولوژی انقلابی»، هسته اولیه مجاهدین شروع به عضوگیری و «کادر سازی» نمود.

اهم فعالیتهای مجاهدین در سالهای اولیه تشکیل آن عبارت بود از مطالعه به

منظور تدوین «ایدئولوژی انقلابی» و جذب افراد جدید. از میان اعضای که بعداً وارد سازمان شدند، دو تن از آنان، احمد رضایی و علی میهن دوست، نقش برجسته‌ای در شکل‌گیری و تدوین ایدئولوژی سازمان پیدا کردند. رضایی کارشناس سازمان برنامه و بودجه بود و میهن دوست دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران. جدا از این دو، محمود عسگریزاده که فارغ التحصیل رشته بازرگانی و اقتصاد دانشگاه تهران بود، در تدوین دیدگاه‌های اقتصادی سازمان نقش عمده‌ای بر عهده داشت. در مجموع حنیف نژاد و احمد رضایی را میتوان مغزهای متفکر بنیانگذاران اولیه مجاهدین دانست.

به تدریج و از اواخر سالهای دهه ۱۳۴۰، مجاهدین به فکر آموزش و تدارکات نظامی افتادند. به دنبال تماسهایی با دفتر نمایندگی سازمان آزادیبخش فلسطین در دوی، ۶ تن از اعضاء برای فراگیری آموزشهای نظامی عازم دوی شدند که از آنجا به یکی از اردوگاههای چریکی «الفتح» بروند. اما پلیس دوی هر شش نفر را به گمان اینکه قاچاقچی هستند دستگیر و به زندان انداخت. و چون مجاهدین نمی‌توانستند هویت‌های حقیقی خود را بازگو نمایند، شک مقامات انتظامی دوی بیشتر شده و تصمیم میگیرند که آنها را به تهران بازگردانده و تحویل مقامات انتظامی ایران دهند. مجاهدین بیم آنرا می‌دهند که مقامات انتظامی در تهران به هویت و قصد اصلی آنان پی برده و همه چیز نقش بر آب شود. لذا هواپیما را از آسمان ربوده و آنرا در فرودگاه بغداد فرود می‌آورند. مقامات عراقی که چندی قبل از آن حقه مقامات امنیتی ایران را در جریان ترور تیمور بختیار خورده بودند، به ۶ نفر ظنین شده و آنان را تحت شکنجه قرار می‌دهند تا هویت اصلی خود را فاش نمایند. سرانجام با پا در میانی مقامات فلسطینی، مجاهدین موفق میشوند خود را به پایگاه فلسطینی‌ها در اردن برسانند. تمامی این قضایا بالطبع از چشم مقامات امنیتی ایران پنهان ماند. عضو دیگری که به ۶ نفر پیوست اصغر بدیع زادگان بود. وی که به دلیل موفقیت‌های تحصیلی دوران دانشجوییش به عنوان استاد دانشکده فنی استخدام شده بود، به دریافت بورس تحصیلی برای دکترای در کشور فرانسه نائل میشود. پس از عزیمت به

فرانسه، بدیع زادگان مخفیانه از فرانسه خارج شده و رهسپار یکی از اردوگاههای فلسطینی «الفتح» میشود.

مجاهدین فقط در اندیشه، وجوه اشتراک با چریکهای فدایی نداشتند. شیوه‌لورفتن آنان نیز بی شباهت به فدائیان نبود. طی اقامتشان در زندان در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱، حنیف نژاد و ناصر صادق با یکی از زندانیان توده‌ای بنام شاه‌مراد دلفانی آشنا میشوند. دلفانی که اصلاً کرد بود در ارتباط با فعالیتهای حزب توده در منطقه کردستان دستگیر و مدتی زندانی میشود. اما در همان ایام و یا احتمالاً بعد از رهایی از زندان، وی با ساواک همکاری می‌نماید. نتیجتاً وقتی ناصر صادق برای تهیه اسلحه به وی مراجعه می‌کند، دلفانی ساواک را مطلع می‌سازد. ساواک که با پیدایش گروه جزئی متوجه بروز شکل دیگری از مبارزه شده بوده، برای دستگیری مجاهدین شتابی به خرج نداده بلکه با دقت رفت و آمد آنان را زیر نظر گرفته و یکی یکی اعضاء را شناسایی می‌کند. سرانجام و به دنبال بازگشت اعضائی که برای آموزش به خارج از کشور رفته بودند، ساواک تور خود را در شهریور ۱۳۵۰ پهن می‌کند. طی یک هفته ساواک موفق شد بیش از ۸۰ تن از اعضاء و رهبران مجاهدین را دستگیر نماید. به استثناء احمد رضایی، جملگی کادر مرکزی سازمان دستگیر شده و چند ماه بعد نیز همگی اعدام میشوند. احمد رضایی نیز سال بعد طی یک درگیری مسلحانه با ساواک کشته میشود.

ضربه سال ۱۳۵۰ علی القاعده می‌بایستی مجاهدین را در همان ابتدا متلاشی مینمود. اما یک عامل باعث گردید تا سازمان علیرغم ضربه خردکننده‌ای که خورده بود، اگرچه در سطحی بسیار محدودتر اما به هر حال بتواند خود را به جلو ببرد. این عامل عبارت بود از حمایت و استقبالی که از مجاهدین در میان نیروهای رادیکال مذهبی صورت گرفت. بر خلاف چریکهای فدایی که نیروهایشان را عمدتاً از میان اقشار دانشجویی می‌گرفتند، به دلیل تصویر مذهبی که از مجاهدین به وجود آمده بود، آنها قادر شدند جدا از اقشار دانشجویی و فارغ التحصیلان، در میان بازار، روحانیت و کسبه نیز نفوذ کنند. در میان این اقشار مجاهدین به مثابه نیروهای

جوان، دلیر و انقلابی بودند که جو اختناق و رعب و وحشتی که ساواک بوجود آورده بود را شکسته و به نام اسلام بر رژیم می‌تاختند. از دید بسیاری از هواداران، که خانه، زندگی و هستی خود را در اختیار سازمان قرار می‌دادند، مجاهدین جلوه‌ای از تشیع انقلابی و اسلام مبارز راستین بودند که در شرایطی که ناامیدی بر مخالفین رژیم سایه افکنده بود و در حالیکه به نظر می‌رسید تنها نیروهای مارکسیستی جرات شکستن این سکوت را پیدا کرده بودند، بی‌محابا و با نثار خون خویش با فرعون عصر به ستیز برخاسته‌اند. آنان برای بسیاری از مبارزین مذهبی، اسباب افتخار و سربلندی بودند. البته در این میانه بودند جریانات و شخصیت‌های مذهبی که از همان ابتدا و به تدریج که نظرات مجاهدین توسعه بیشتری می‌یافت، حداقل بخشهایی از این افکار و برداشتهای مذهبی به نظرشان ثقیل، اگر نگوئیم انحرافی، می‌آمد. اما شرایط به گونه‌ای بود که به نظر می‌رسید اصلی‌ترین و عمده‌ترین هدف، مبارزه و فقط مبارزه با رژیم شاه است. در چنان شرایطی، طرح مسائل ایدئوژیک، آنهم پیرامون مجاهدین که آنچنان در عرصه مبارزه با رژیم آمریکایی شاه مجلس آرای می‌کردند، اگر نگوئیم عملی انحرافی و حتی مشکوک به نظر می‌رسید، حداقل حرکتی بی‌موقع و نامناسب تلقی می‌گردید.

اما به دنبال اعترافات رهبران دستگیر شده مجاهدین در تابستان ۱۳۵۴ مبنی بر مارکسیست شدن سازمان، تقدس مجاهدین شکسته شد. آنچه که خشم نیروهای مذهبی را افزایش می‌داد و همچون نمک بر روی زخم آنان می‌نشست فقط این نبود که رهبری سازمان از سالها قبل مارکسیست شده و امکانات و تجهیزاتی که به نام اسلام در اختیار سازمان قرار گرفته بود، صرف اشاعه مارکسیسم می‌نموده، بلکه مواجهه با شماری از مجاهدین بود که به دنبال افشای خبر تغییر مواضع سازمان توسط رهبری، آنان نیز درون زندان اعلام همبستگی نموده و از اعتقادات مذهبی خود دست کشیده و رسماً اعلام نمودند که مارکسیست شده‌اند. برخی از آنها قبل از اعلام مواضع رهبری، مارکسیست شده بودند و بنا بر مصلحت اعلام نکرده بودند. و برخی نیز آنچنان معتقد و مقید به اطاعت از رهبری بودند که تغییر مواضع رهبری

لاجرم برای آنان واجب اطاعه بود. برای نیروهائی که از دیرباز مخالفت‌هایی با نظرات مجاهدین داشتند، اکنون دیگر ملاحظات قبلی قادر نبودند جلوی بروز علنی مخالفت‌هایشان را بگیرند.

عامل بعدی که باعث تشنج و تفرقه بیشتری در میان زندانیان سیاسی مذهبی میشد اطلاعات زیادی بود که وحید افراخته یکی از رهبران مارکسیست شده مجاهدین در اختیار ساواک قرار داده بود. افراخته که در وقایع سال ۱۳۵۴ دستگیر شده بود، در جریان بازجویی‌هایش ضعف زیادی از خود نشان داد و دهها هوادار و افرادی را که به سازمان کمک کرده بودند معرفی نمود. از جمله کسانی که به دنبال اعترافات وی دستگیر شدند آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، و حجج اسلام لاهوتی و هاشمی رفسنجانی بودند.

تحولات و ضربه‌ای که در سال ۱۳۵۴ از داخل بر سازمان وارد شد برای ساواک آنچنان ارزشمند و باور نکردنی بود که تصور آن حتی در رویا هم غیرممکن می‌آمد. برای اثبات آنچه که روی داده بود ساواک بسیاری از کادرها و اعضاء مجاهدین را که در زندان به سر می‌بردند به ملاقات سران دستگیر شده سازمان می‌برد. عدم همکاری نیروهای اسلامی با سازمان، اختلافات داخلی و بالاخره حجم اطلاعات زیادی که به دست ساواک رسیده بود باعث شد تا ساواک به سرعت سازمان را از هم فروپاشد. ظرف چند ماه، بقایای نیروهای سازمان، اعم از مارکسیست و مسلمان، به چنگ ساواک گرفتار شدند و از اواسط سال ۱۳۵۵ دیگر عملاً سازمانی وجود نداشت. مجاهدین تا قبل از متلاشی شدن، همانند چریک‌های فدائی خلق، موفق شدند چندین فقره انفجار انجام داده به علاوه چندتن از شخصیت‌های انتظامی و امنیتی رژیم را ترور نمایند. بقایای مجاهدین مارکسیست شده نیز موفق شدند تا قبل از دستگیری خود در سال ۱۳۵۵ چند فقره ترور انجام دهند، از جمله ترور دو مستشار نظامی آمریکا در تهران.



مجموعه تحولاتی که در سازمان مجاهدین به وقوع پیوست و

وقایعی که در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد تاثیرات نامطلوبی بر روی کل جریانات مذهبی مبارز گذارد. سر درگمی، خشم از عملکرد رفقا و هم‌زمان مارکسیست، و احساس یأس از شکستهای فزاینده‌ای که مبارزه مسلحانه متحمل شده بود و مهمتر از همه اینها، مشکلات و مسائل ایدئولوژیکی که سازمان مجاهدین با آن روبرو شده بود، بسیاری از نیروهای مبارز اسلامی اعم از مجاهدین و یا نیروهای مذهبی مستقل را در بلا تکلیفی عمیقی فرو برده بود. یکی از نخستین سوالاتی که مطرح شد پیرامون کل روابطی بود که تا آن موقع بین نیروهای اسلامی و مارکسیست برقرار شده بود. از دید بسیاری از نیروهای اسلامی، آنان با مارکسیستها بخاطر مصالح و منافع مبارزه، علی‌رغم اعتراضات برخی، صادقانه همکاری نموده بودند. اما به دنبال وقایع ۱۳۵۴، احساس میشد که مارکسیستها در مجموع از نیروهای اسلامی هر کجا که مصلحت می‌دانستند بهره‌برداری نموده‌اند. تا قبل از ورود مجاهدین به زندان در سال ۱۳۵۰، نیروهای اسلامی اگر چه بسیار اندک بودند اما حد و مرز خود را با مارکسیستها حفظ نموده بودند. اما انبوه ناگهانی هزاران زندانی جدید مارکسیست و مسلمان که با شروع مبارزه مسلحانه به بند افتادند از یکسو، و سخت‌تر شدن شرایط زندان از سوی دیگر، و بالاخره خطرتر شدن مبارزه، نوعی وحدت و همبستگی بین نیروهای مارکسیست و اسلامی در زندانها پدید آورد. اختلاط بین زندانیان مارکسیست و اسلامی که از طرف مجاهدین «اتحاد استراتژیک» نام گرفته بود، در عمل به صورت زندگی مشترک، نشستن بر سر یک سفره، تقسیم همه چیز و همه مسئولیتها به گونه‌ای مشترک در آمده بود. همه زندانیان، اعم از مذهبی و چپی، عضو «کمون» مشترک بودند. فقط زندانیانی که از عقیده و هدف خود برگشته بودند و تقاضای عضویت از رژیم کرده بودند عضو «کمون» نبوده و به صورت اشتراکی زندگی نمی‌کردند. مجاهدین سهم عمده‌ای در به وجود آوردن «کمون» مشترک با مارکسیستها داشتند و این استراتژی علی‌رغم مخالفت برخی از مذهبی‌ها حاکم شده بود. از آنجا که جو غالب در زندانها در دست مجاهدین بود، مخالفتهایی که با «اتحاد استراتژیک» صورت می‌گرفت راه به جایی نمی‌برد. اما به دنبال تحولات سال

۱۳۵۴، بسیاری از نیروهای مذهبی خواهان پایان «اتحاد استراتژیک» با مارکسیستها شدند. فی الواقع انزجار از عملکرد مارکسیستها آنچنان بالا گرفته بود که حتی برخی از نیروهای مذهبی معتقد بودند که مبارزه با مارکسیستها از مبارزه با رژیم مهمتر است. با این وجود مسعود رجوی و همفکرانش که رهبری مجاهدین درون زندان را در دست داشتند، مخالف جداگشتن از مارکسیستها بودند و هنوز بر روی «اتحاد استراتژیک» و زندگی اشتراکی با آنها پای می‌فشردند. به‌علاوه در محکومیت رهبری مارکسیست شده سازمان نیز تعلل ورزیده و عملاً حاضر به تقبیح صریح و قاطع آنان نبودند. رهبری نه‌تنها حاضر نبود بپذیرد که روند مارکسیست‌گرایی در سازمان نشاندهنده حضور مشکلات فکری ریشه‌دار در سازمان است، بلکه این جریان را صرفاً حرکت یک عده عناصر «اپورتونیست» (فرصت طلب) می‌دانست که تحت شرایط خاصی که پیش آمده بود توانسته بودند از امکانات سازمان استفاده برند. هر چیز دیگری بیش از این، از دید رهبری مجاهدین در زندان، انحراف از آرمان اصلی محسوب می‌شد که همانا مبارزه با رژیم بود. طرح مائل عقیدتی از نظر آنان، مترادف بود با ریختن آب به آسیاب دشمن. اما واقعیت این بود که حتی در همین واکنش مختصری هم که رهبری مجاهدین در زندان در قبال مارکسیست شدن سازمان نشان داده بود، باز رگه‌های مارکسیست‌گرایی به چشم می‌خورد. اصطلاح «اپورتونیزم» که مجاهدین برای توصیف رهبری مارکسیست شده سازمان به کار می‌بردند، در حقیقت خود یک اصطلاح دیگر مارکسیستی بود و معنای واقعی آن در چارچوب تفکرات مارکسیستی قابل درک بود. صرفنظر از آنکه آیا اساساً کاربرد و اطلاق لفظ «اپورتونیست» بر رهبری مارکسیست سازمان فی‌نفسه صحیح بود یا خیر.

اما استدلال‌ات همیشگی مجاهدین در خصوص اینکه همه چیز بایستی تحت الشعاع مبارزه قرار گیرد، و سعی آنها در رفع و رجوع آنچه که پیش آمده بود، بی‌نتیجه ماند. برای بسیاری از نیروهای مذهبی سرخورده از عملکرد مارکسیستها، توجیحات رهبری مجاهدین دیگر ثمربخش و موثر نبود. سرانجام دامنه اختلافات به

روحانیون درون زندان کشانده شد. برخی از آنان خواهان برخوردی تند با مارکسیستها بودند، اما شمار دیگری، نظیر مرحوم آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و حجت الاسلام لاهوتی، مهدوی کنی و هاشمی رفسنجانی متمایل به برخورد معتدلتری بودند. آنان متعقد بودند که مسلمانان بایستی چه در داخل و چه در خارج از زندان مرز خود را با مارکسیست‌ها مشخص نمایند. به عبارت دیگر رای آنان بر جدایی و خاتمه یافتن «اتحاد استراتژیک بود». طی فتوای معروفی که در اوایل سال ۱۳۵۵ از طرف روحانیون در زندان صادر گردید، زندگی اشتراکی با مارکسیستها پایان یافت. رهبری مجاهدین در زندان که تلاش زیادی در جهت جلوگیری از صدور فتوای فوق به عمل آورده بود، ضمن محکوم نمودن آن، در عین حال خود را حداقل بر حسب ظاهر ملزم به رعایت آن می‌دید.

صدور فتوا و جدائی بین نیروهای اسلامی و مارکسیست صرفاً بخشی از تبعات ضربه سال ۱۳۵۴ بود. بروز انشعابات و جدائیهای متعدد در میان نیروهای مذهبی درون زندان نتیجه دیگر این جریانات بود. برخی از شخصیت‌های مستقل‌تر مجاهدین همچون مرحوم محمد علی رجایی، مهندس عزت‌الله سبحانی و بهزاد نبوی به کل از آن جدا شدند. برخی نیز انشعاب کرده و به دور لطف الله میثمی یکی از رهبران مارکسیست نشده سازمان که در جریان انفجار بمبی که خود ساخته بود نابینا گشته بود گرد آمدند. گروه‌های پراکنده و کوچکتری نیز همچون «صلواتیون» و «اعتراضیون» نیز از مجاهدین جدا شدند. بیرون از زندان نیز وضع نیروهای اسلامی بهتر نبود. شمار زیادی گروه‌های کوچک همچون «منصورون»، «فلق»، «حدید»، «فجر اسلام»، «موحدین»، «صف»، «مقداد»، «ابوذر»، «مهدیون»، «الفلاح» و به گونه‌ای پراکنده اینجا و آنجا تشکیل شدند. بسیاری از آنها از چند نفر که نوعاً در یک شهرستان گرد هم می‌آمدند فراتر نمی‌رفتند. برخی از آنها شامل نیروهای جدیدی بودند و تعدادی نیز بقایا و تکه پاره‌های مجاهدینی بودند که تغییر ایدئولوژی نداده و بر سر مواضع اسلامی باقی مانده بودند. در مجموع این گروه‌ها نتوانستند نقش چندانی در کل نهضت داشته باشند و فعالیت آنها بیشتر در حد صدور اعلامیه به

مقدار محدود در حوزه شهرستان خود بود. بسیاری نیز قبل از آنکه بتوانند عملی انجام دهند دستگیر شدند.

اوضاع و احوال نیروهای مارکسیست نیز مقارن این ایام چندان بهتر از نیروهای اسلامی نبود. طی یک سلسله عملیات دقیق و منظم از اواخر سال ۱۳۵۴، ساواک موفق شد بیش از ده پناهگاه و خانه تیمی چریکهای فدایی خلق را شناسایی و منهدم نماید. این عملیات که همزمان در تهران، کرج و قزوین انجام گرفت در بهار ۱۳۵۵ به اوج خود رسید. در تیر ماه آن سال در جریان محاصره و درگیری که در یکی از این خانه‌ها در کرج پیش آمد، جنازه حمید اشرف رهبر سازمان و یکی از افرادی که برای نیروهای امنیتی حکم افسانه پیدا کرده بود، سرانجام پس از قریب به ۱۰ سال تعقیب و گریز به دست ساواک افتاد. اینکه ساواک چگونه موفق شد در ظرف چند ماه با وارد نمودن ضربات پی در پی، خانه‌های تیمی چریکها را یکی پس از دیگری شناسائی نموده و منهدم نماید، تا به امروز در پرده ابهام مانده است. شاید کشفیات ساواک در تابستان سال ۱۳۵۴ و اطلاعات وسیعی که به دنبال در هم شکستن سازمان مجاهدین به دست آورده بود، باعث این موفقیت شد و شاید هم پیشرفت و تجربیاتی که ساواک از اواخر سال ۱۳۴۹ به تدریج اندوخته بود باعث آن شد تا در جنگ و گریز و تعقیب بی وقفه با چریکها، سرانجام ساواک بتواند دست بالا را پیدا کند.

مهمتر از علل به وجود آمدن این ضربات، تاثیر آن بر کل نهضت مبارزه مسلحانه بود. این ضربات نه تنها رهبری چریکهای فدایی خلق را نابود ساخت، بلکه با متلاشی نمودن سازمان، کل مبارزه مسلحانه را در عمل با شکست روبرو کرده بود. نه تنها مشی گروه جزئی در قالب حرکت سیاهکل قبلاً به بن بست رسیده بود بلکه اکنون نیز بیش از ۵ سال مبارزه و تعقیب و گریز بی امان در قالب جنگ چریکی شهری و منطبق با نظرات احمد زاده و پویان به نظر میرسید نتایج چندانی بار نیآورده است. علیرغم فداکاری‌های بسیار «پشاهنگ»، علیرغم صدها چریک تیرباران شده، و علیرغم در بند شدن ۲ الی ۳ هزار «پشاهنگ»، نه رژیم چندان در

قبال عملیات چریکها از خود ضربه پذیری نشان داده بود و نه حرکتی در میان صفوف زحمتکشان و طبقه کارگر یا پرولتاریا به وجود آمده بود، چه رسد به شکل گیری جنبش مسلحانه توده‌ای در سطح یک انقلاب. فی الواقع در تیر ماه سال ۱۳۵۵ که رژیم آخرین بقایای مبارزه مسلحانه را در هم می‌کوبید، پس از گذشت قریب به ده سال از رواج مشی مسلحانه در میان مخالفین، رژیم شاه اگر به نسبت ۱۰ سال قبلش نیرومندتر نشده بود، حداقل ضعیفتر و آسیب پذیرتر هم به نظر نمی‌رسید.



موج «چه باید کرد؟» که از سال ۱۳۵۴ در میان نیروهای رادیکال مذهبی در گرفته بود، به تدریج در سال بعد به نیروهای مارکسیستی نیز سرایت کرد. تابستان گرم و گرفته سال ۱۳۵۵ با خود انبوهی از سوالات گوناگون پیرامون آینده مبارزه به همراه آورد. در حالیکه نیروهای مذهبی به دنبال جریان مارکسیست‌گرایی در سازمان مجاهدین، به نوع دیگری دچار «چه باید کرد» شده بودند، برای نیروهای مارکسیستی سؤال این بود که آیا مشی مسلحانه را میتوان یا بایستی خاتمه یافته پنداشت؟ همانند نیروهای مذهبی، بحث «چه باید کرد» در میان نیروهای مارکسیستی نیز با خود موجی از انشعابات و دسته‌بندی به دنبال آورد. از جریانات و انشعابات کوچکتر که بگذریم، جنبش جدید مارکسیستی در ایران که از اوایل دهه ۱۳۴۰ به وجود آمده، به چهار جریان عمده تجزیه شد. از چهار جریان فوق، ۳ گروه آن از درون چریکهای فدایی خلق سرچشمه گرفتند. گروه اول شامل برخی از کادرها و اعضاء چریکهای فدایی خلق میشد که حتی قبل از ضربات سال ۱۳۵۵ به تدریج به این نتیجه رسیده بودند که مشی مسلحانه نیاز به تجدید نظر اساسی دارد. فی الواقع از سال ۱۳۵۳، به استثناء یکی دو عملیات، سازمان عملاً نتوانسته بود حرکت دیگری از خود نشان دهد. فشار ساواک برای دستگیری و تعقیب چریکها آنچنان گسترده و بی وقفه بود که بخش عمده‌ای از توان و نیروی چریکها در حقیقت صرف گریز از چنگال نیروهای انتظامی و حفظ بقا میشد.

ضربات سال ۱۳۵۵ تردید و علامت سؤال این عده از کادرهای چریکها را نسبت به مشی مسلحانه بیشتر نمود و سرانجام به دنبال مباحثات عدیده، این گروه در اواخر سال ۱۳۵۵ بر روی خود نام «فدائیان منشعب» گذاشته و از سازمان انشعاب کردند. در مقابل این گروه، شمار دیگری از فدائیان خلق نه تنها اعتقاد نداشتند که مشی مبارزه مسلحانه به بن بست رسیده است، بلکه از نظر آنان، اندیشه‌های انقلابیون آمریکای لاتین در قالب نظریات پویان و احمد زاده‌ها، تنها راه رهایی و ایجاد یک انقلاب مسلحانه توده‌ای و مبارزه با امپریالیزم آمریکا در ایران بود. بنابراین از نظر آنان ادامه مشی مبارزه مسلحانه و فقط مبارزه مسلحانه چاره کار بود. تمایل و اعتقاد آنان به مبارزه مسلحانه آنچنان عمیق بود که حتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز آنان به رهبری «اشرف دهقانی» در پی مبارزه مسلحانه با رژیم اسلامی به منطقه کردستان رفتند.^۱

گروه سوم، ضمن آنکه هنوز به مبارزه مسلحانه در اصول پایبند بود اما به تدریج نظرات احمدزاده و پویان را رها کرده و بیشتر متمایل به نظرات جزئی گردید که مشی مسلحانه را به عنوان جزئی از مبارزه و نه همه آن، مطرح می‌کرد. به عبارت دیگر این گروه به تدریج اعتقاد یافت که اشکال دیگر مبارزه، از جمله و مهمترین آن، مبارزه سیاسی در قالب روشنگری در میان نیروهای مخالف رژیم، همانند عملیات مسلحانه بایستی مورد توجه قرار گیرد و به کنار گذاردن آن (به گونه‌ای که سازمان در گذشته مرتکب شده بود) عملی اشتباه بوده است. به عبارت دیگر این گروه، تلفیقی از مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه را جایگزین مشی صرفاً مسلحانه نمود. چنین مشی بیشتر در تئوری می‌توانست مطرح باشد و در عمل تلفیق عمل سیاسی و اقدام نظامی چندان قابل جمع در یک سازمان و زیر چتر یک تشکیلات در حالیکه ساواک کنترل اوضاع را کاملاً در دست داشت نبود. این گروه نیز خود بعدها دچار انشعاب دیگری شد بنام «اکثریت» و «اقلیت»، ضمن آنکه برخی از اعضا آن نهایتاً

۱ - اشرف دهقانی از اعضای اولیه سازمان چریکهای فدایی خلق بود که در تابستان سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. در سال ۱۳۵۲ به کمک مجاهدین، وی توانست از زندان بگریزد. او شرح شکنجه‌ها و خاطرات دوران زندان خود را تحت عنوان «حماسه مقاومت» منتشر ساخت که یکی از آثار معروف چریکهای فدایی خلق گردید.

سر از حزب توده درآوردند.

گروه چهارم شامل برخی از مارکسیستهای مستقل از چریکهای فدائی و بسیاری از مارکسیستهای جداشده از سازمان مجاهدین بود. این طیف نه تنها مشی مسلحانه را محکوم نمود، بلکه آنرا حرکتی غیر مارکسیستی و خرده «بورژوازی» اعلام نمود که سعی دارد خود را جایگزین حزب طبقه کارگر نماید. بحران فکری در میان این گروه حتی از چریکهای فدائی نیز بیشتر بود و به دنبال مباحثات بسیار در میان اعضاء و کادرهای آن، مجاهدین مارکسیست خود به سه گروه تقسیم شدند. هر گروه استدلال خود را برای به نتیجه نرسیدن مشی مسلحانه داشت و متقابلاً نیز هر گروه نظریه خاصی در خصوص «چه باید کرد» ابراز می داشت. مباحثات طولانی منجر به خروج بعضی از اعضاء از سازمان گردید و مابقی نیز سرانجام استعفا دادند.^۱

نوروز سال ۱۳۵۶ را زندانیان سیاسی در شرایطی جشن می گرفتند که وضع بخش عمده‌ای از نیروهای رادیکال این چنین در هم ریخته بود. در بیرون از زندان این نیروها متلاشی شده و تار و مار شده بودند و در داخل نیز موجی از تفرقه، انشعاب، اختلافات داخلی، و مهمتر از همه، سردرگمی ناشی از به بن بست رسیدن مشی مسلحانه سایه سنگین خود را بر سر زندانیان گسترده بود. «فضای باز سیاسی» که از اواخر سال ۱۳۵۵ اولین آثار خود را درون زندانها ظاهر ساخته بود، در سال ۱۳۵۶ در ابعاد گسترده تری ادامه یافت. هنوز بحثهای تئوریک پیرامون علل به وجود آمدن این تغییرات ادامه داشت که از اواسط سال ۱۳۵۶ و در میان بهت و ناباوری زندانیان، درهای زندان شروع به باز شدن نمودند. سرعت تغییرات نهضت در بیرون آنچنان پرشتاب بود که زندانیان سیاسی آزاد شده عملاً به همراه جریانات خروشان انقلاب به جلو رانده می شدند بدون آنکه مجال و فرصت آنرا بیابند که بر نهضت تاثیر خاصی بگذارند. نه تشکیلات و سازمانی در بیرون بود که آنان بتوانند از طریق آن تجمعی را به وجود آورده و تشکل ویژه‌ای را درون نهضت ایجاد نمایند

۱. بقایای مجاهدین مارکسیست سرانجام سازمان جدیدی را در سال ۱۳۵۷ پایه ریزی نمودند تحت عنوان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» که به نام «یکاره معروف گردید.

و نه شرایط و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی جامعه‌ایکه آنان پس از چندین سال دور بودن از آن مجدداً در آن پای می‌گذارند شباهتی به شرایطی داشت که آنان در آن به مبارزه برخاسته بودند. متحیر از آن همه تغییر و به هیجان آمده از شرایط جدید، آنان فقط می‌توانستند به همراه توده‌های مردم به جلو بروند.

واقعیت این بود که درهای زندان درست زمانی شروع به باز شدن نموده بودند که نیروهای رادیکال پس از به بن بست رسیدن مبارزه مسلحانه پشت در زیر سؤال «چه باید کرد» خم کرده بودند. جملگی به این نقطه رسیده بودند که بایستی برای مبارزه با رژیم شاه به فکر یک استراتژی طولی‌المدت بود که شاید در یکی دو دهه آینده بتواند ثمراتی به بار آورد (ثمراتی که نزدیک به یک دهه مشی مسلحانه نتوانسته بود به همراه داشته باشد). اما درست در زمانی که رادیکالها به فکر برنامه ریزیهای دراز مدت بودند، مبارزه از جای دیگر شروع شده بود. در حالیکه عده‌ای از رادیکالها در فکر برنامه ریزی دراز مدت برای کار سیاسی بودند، عده دیگری در صدد برنامه ریزی دراز مدت برای آموزش سیاسی در میان طبقه کارگر، عده‌ای در اندیشه احیاء حزب طبقه کارگر، عده‌ای در اندیشه شروع انقلاب از روستاها همچون انقلاب چین، برخی دیگر مضر بر مشی آمریکای لاتین و تجربه انقلاب کوبا، شماری معتقد به شروع دیگری از جنگهای شمال و جمعی نیز معتقد به آغاز حرکت از کوههای جنوب بودند و..... انقلاب از جای دیگری که نه جنگهای شمال بود نه ارتفاعات جنوب، نه روستا نه شهر، نه جنگ چریکی شهری بود نه احیاء طبقه کارگر، به راه افتاده بود. انقلاب از مساجد آغاز شده بود. و نه شکل آن، نه مشی آن، نه شیوه آن، نه رهبری آن، نه تاکتیکها و استراتژی آن، و نه هیچ چیز دیگر آن ارتباطی و تشابهی با تفکرات، قالبها، و مدلهای ذهنی نیروهای رادیکال نداشت. رهبری آنرا نیز نه «پیشاهنگ انقلابی»، نه «حزب طبقه کارگر»، نه «پرولتاریا»، نه «نیروهای پیشتاز خلق»، و نه «سازمانهای انقلابی» در دست نداشتند. رهبری آنرا کسانی در دست داشتند که موفق شده بودند از «الله اکبر» بر بالای پشت بامها یک شعار سیاسی بسازند. واقعیت این شد که تا «پیشاهنگ» خواست بخود

آید، رادیو اعلام کرد «این صدای انقلاب ملت ایران است»، «رژیم شاه و نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سقوط کرد».



اما هیچیک از اینها باعث آن نشد تا رادیکالها و نیروهای انقلابی به یک ارزیابی اصولی از گذشته و جمع بندی از روند مبارزات و تفکرات خود پردازند. نه تنها چنین ارزیابی صورت نگرفت، بلکه مبارزین رادیکال اعم از مارکسیست و مجاهدین سعی کردند خود را بر روی تخته موجهای نهضت پرتاب نموده و نه تنها خود را در به وجود آوردن انقلاب سهیم بدانند بلکه حتی پا را از این هم فراتر گذاشته ادعا نمایند که آنان جلوی سازش رهبران نهضت را گرفته و با تحمیل مبارزه مسلحانه بر رهبری نهضت، در حقیقت انقلاب را از خطر سازش نجات داده و بالاخره آنان بوده‌اند که نشان داده‌اند تنها راه رهایی همانا مشی مبارزه مسلحانه است. هم چریکهای فدایی و هم مجاهدین در یکی دو سال اولیه پیروزی انقلاب اسلامی (که هنوز اعتقاد خود را بدان از دست نداده بودند) پیرامون شرکتشان در انقلاب و نقش تاریخی که در فروپاشی رژیم شاه از طریق اعمال مبارزه مسلحانه داشته‌اند، ادعاهای گزافی نمودند. چریکهای فدائی در یکجا نقش خود را در به وجود آوردن انقلاب این گونه توصیف نمودند:

«سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، همراه با اوج گیری مبارزات خلقهای قهرمان میهن همه توان خود را به کار گرفت تا مبارزات ضد امپریالیستی - دمکراتیک میهن را بسط و گسترش دهد. عناصر سازشکاری را که می خواستند خون شهدای خلق را وثیقه هدفهای سردجویانه خود قرار دهند افشا و طرد کنند. شیوه‌های مبارزات مردم را ارتقاء دهد و وظیفه سنگین و تاریخی خود را با آگاهی و جانبازی به انجام رساند.»^۱

سازمان نه تنها مدعی است که عناصر سازشکار را افشا می‌نموده و شیوه‌های مبارزاتی مردم را ارتقا می‌داده بلکه شکل مبارزه را هم دیکته می‌کرده و این کار را یک تنه و علیرغم مخالفت همه نیروهای دیگری که می‌کوشیدند «توده‌ها را به سازش و تسلیم ترغیب» کنند انجام می‌داده است:

«از آغاز اوج‌گیری مبارزات ضد امپریالیستی - دمکراتیک ما به توده‌ها می‌گفتیم «تنها راه رهایی جنگ مسلحانه»، ما می‌گفتیم «ارتش ضد خلقی نابود باید گردد»، ما در برابر همه نیروهای قرار گرفتیم که میکوشیدند توده‌ها را به سازش و تسلیم ترغیب کنند. ما در برابر همه کسانی قرار گرفتیم که می‌خواستند ارتش آریامهری دست نخورده باقی بماند تا فرصت یابد نیروی خود را برای سرکوب قیام توده‌ها بسیج کند و به کار اندازد. روزهایی بود که ارتش با بی رحمانه‌ترین شیوه‌ها مردم را در کوچه و خیابان به گلوله می‌بست ما در برابر این جنایات به مردم می‌گفتیم «ارتش دشمن ماست»، «ارتش وسیله کشتار مردم است»، «ارتش با مردم نیست»^۱.....

چریکهای فدائی حتی از این هم فراتر رفته و مدعی مبارزه با ارتش از زمان دولت شریف امامی یعنی از اواخر مرداد ۱۳۵۷ می‌شوند:

«عملیات نظامی ما، واحدهای سیار و ثابت حکومت‌های نظامی شریف امامی، از هاری و بختیار را که مامور کشتار مردم بودند آماج خود داشت و این در حالی بود که بسیاری از اوج‌گیری جنبش توده‌ای، از وقوع قیام مسلحانه خلق، از جنگ مسلحانه به وحشت افتاده و می‌گفتند «ارتش برادر ماست». ما می‌گفتیم «برادر، برادر را به گلوله نمی‌بندد. ارتش برادر ما نیست، ارتش دشمن ماست»^۲.

اگر در عالم واقع، مبارزه مسلحانه به شکست انجامیده و به جایی نرسیده بود، در دنیای تخیلی خود چریکها آنرا به واقعیت تبدیل می‌کردند. سازمان به یکباره صحبت از صدها هزار (آری صدها هزار)، هوادار خود می‌نماید که «تبلیغ مشی مسلحانه» را در سراسر کشور در دوران انقلاب بر عهده داشته‌اند:

«صدها هزار تن از هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تبلیغ شعارهای «تنها راه رهایی جنگ مسلحانه» و «ارتش ضد خلقی نابود باید گردد» را بر عهده گرفتند و این شعارها را به میان میلیونها تن از زحمتکشان میهن بردند.....»^۳

چریکهای فدائی پس از تشریح بیشتر نقش حساس و سرنوشت ساز خود در انقلاب و اینکه چگونه در ماههای آخر آن به‌ویژه در راهپیمائیهای عظیم تاسوعا و عاشورا، نیروهای خود را برای مقابله با ارتش به حالت آماده باش در آورده‌بودند،

۱ - همانجا.

۲ - منبع پیشین.

۳ - همانجا.

سرانجام به ایفای «نقش تاریخیشان» در روزهای آخر انقلاب می‌رسند:

«سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به محض حمله لشکر گارد به پادگان نیروی هوایی برای در هم شکستن مقاومت لشکر گارد و حمله به پادگانها و کلانتری‌ها بسیج شد. تاریخ در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ مسئولیتی عظیم بر دوش سازمان چریکهای فدائی خلق ایران گذاشت. مسئولیتی که سازمان ما با افتخار تمام آن را بر عهده گرفت. روز ۲۱ بهمن، سازمان به مناسبت سالگرد حماسه سیاهکل و تولد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، همه نیروی خود را در دانشگاه تهران گرد آورده بود و این فرصتی تاریخی بود برای اعزام رفقای فدائی به جبهه نبرد با ارتش و تسخیر پادگانهای دشمن. در روز ۲۱ بهمن هنگامی که چند تن از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران مسلسل به دست از کنار صف عظیم راهپیمایی فدائیان خلق گذشتند و از رفا خواستند برای در هم شکستن مقاومت لشکر گارد و حمله به پادگانها آماده شوند، بوی عطر قیام فضای تهران را پر کرده بود.....»

آری! در حالی که بازندگان و بهشتی‌ها از مردم میخواستند دست از قیام بردارند..... در حالیکه عناصر مرتجع در خیابانها مردم را به آرامش دعوت میکردند، فدائیان خلق..... دوشادوش، و پیشاپیش مردم، آنان را برای فتح دژهای ارتش ضد خلقی به سوی پادگانها فرامیخواندند.....»^۱

همچون چریکهای فدائی خلق، مجاهدین نیز سره و ناسره را به هم می‌آمیزند، تا از میان آن ارتباطی بین مبارزه مسلحانه و تحولات سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ به وجود آورند:

«پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و سرکوب و حشیانه خلق توسط رژیم شاه، چشم انداز مبارزه در برابر روشنفکران و به تبع آن توده‌های مردم تیره می‌نمود. سازمانهای انقلابی مسلح راه نوین مبارزه را گشودند.....»

انقلابیون اصیل این دوران با پذیرش آگاهانه شهادت در یک پیکار نابرابر ضربات خود را بر ساختمان پوسیده ولی به لحاظ نظامی، مستحکم رژیم فرود آوردند و بدینوسیله سهم خود را در بسیج انرژی فرو خورده خلق در جهت سرنگونی رژیم به خوبی ایفا نمودند.^۲

و همانند فدائیان خلق، بخشی از «عملکرد» مجاهدین در دوران انقلاب خنثی نمودن اقدامات و گرایشات «رهبران سازشکار نهضت» بوده است:

«عید فطر (سال ۱۳۵۷) به تجمع عظیم مردم تهران منجر میشود. علیرغم

۱ - منبع پیشین، ص ۷.

۲ - «مجاهد»: ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران، سال اول، شماره ۱۳، آذر ۱۳۵۸.

تمایل سازشکارانی که می‌خواهند با پایان گرفتن مراسم نماز، مردم را به خانه‌هایشان برگردانند ولی یک دسته جوان^۱ با دادن شعارهای سیاسی به طرف مرکز شهر حرکت می‌کنند. به زودی صدها هزار انسان آماده، به این دسته می‌پیوندند و میل جمعیت به طرف جنوب شهر می‌خروشد. پنجشنبه همین هفته به همت این جوانان و علیرغم مخالفت تقریباً تمامی «رهبران» سیاسی و مذهبی، تظاهرات میلیونی مردم صورت می‌گیرد.....^۲

مجاهدین که بدین صورت موتور انقلاب را روشن کرده‌اند، در ادامه تحلیل خود به رسالت بعدیشان، یعنی شروع عملیات مسلحانه می‌رسند. به گفته آنان پس از کشتار ۱۷ شهریور، مردم یک صدا فریاد می‌زدند «رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید».^۳

«.....اما رهبران را سودایی دیگر در سر است. ایشان همواره در ذهن فرسوده و خواب آلودشان آرزوی روزگاری را می‌پروراندند که همه سختیها و بدبختیها، حتی بدون آنکه قطره خونی از یک بینی بریزد، به یمن وجود منجی‌های قدر قدرت غرب به سر آید و مراد آنان حاصل شود. این «بزرگان» که در سختترین شرایط اختناق و دیکتاتوری، خلق و «بچه‌های تندرواش» را تنها گذاشتند و به لاک و لانه خود خزیده بودند، اکنون مرحمت فرموده و پیش می‌آیند تا جاده صاف‌کن سیاست جدید امپریالیزم شوند و جنبش اصیل مردم را به مسلخ حقوق بشر کارتر بکشانند».^۴

اما همانطور که در افسانه‌های رومانتیک، قهرمان داستان در آخرین لحظه با شجاعت و فداکاری کم نظیری همه توطئه‌ها، دسیسه‌ها و سحر و جادوهای خبیثان، اهریمنان و ناپاکاران قصه را نقش بر آب می‌سازد، در این افسانه نیز

«اسطوره مجاهد و چریک که سالها در عمق آرزو و وجدان مردم نهان شده بود اکنون به صورت عملیات قهرآمیز چریکی جان می‌گیرد و به بهای خون پاک خلق، سحر و افسون سازشکاران و ساده‌گزیان را باطل می‌کند».^۵

مصاف بین «قهرمان» و «نیروهای اهریمنی» همچنان ادامه می‌یابد. مردم در راهپیمائیها مرتباً برای اسلحه فریاد می‌زنند اما «رهبران سازشکار» به دعوت توده پاسخ نمی‌دهند. مردم فریاد می‌زنند «راه نجات مسلمین، مسلسل مجاهدین» اما

۱ - یعنی فی الواقع مجاهدین.

۲ - مجاهد: سال اول، فرق العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۲.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

۵ - همانجا.

«رهبران سازشکار» باز هم پاسخی نمی دهند. و بالاخره مردم که دیگر از این همه سازشکاری رهبران به ستوه آمده‌اند به پیشاهنگ انقلابی‌شان پناه می‌برند:

«مردم که از تانی و وقار رهبران به تنگ آمده‌اند پیشتازان مسلح خلق را فریاد می‌زنند:
«برای جنگ با این رژیم فاسد، تهیه کن مسلسل‌ای مجاهد»، «صبر ما شد تمام، شد زمان قیام»^۱

و همانطور که چریکهای فدائی در حالیکه «بازرگانها و بهشتی‌ها» سرگرم سازش با سفارت امریکا بودند، جنبش را نجات می‌دهند، مجاهدین نیز همین سناریو را باز می‌کنند:

«پس از کنفرانس «گوادالوپ»، امپریالیستها متفق القول شاه این نوکر چندین ساله را به امید یافتن روزنه‌ای برای حفظ منافع خود فدا کردند و چشم به لیبرالها و واپسگرایان دوختند و چه پیشرمانه فرصت طلبان و سازشکارانی که بر میراث خون شهدای خلق، با ژنرالهای آمریکایی به معامله نشستند و با مریزرها و مستشاران نظامی به تبعیت از سیاست «تحول آرام» برژینسکی بر سرانتقال قدرت به صورت مسالمت‌آمیز، چک و چانه می‌زدند..... ولی توده‌ها در محرم حسینی با شعار «تنها ره‌رهای جنگ مسلحانه است» و «مجاهد، مجاهد طلبایه دار خلق است»..... مشت محکمی بر دهان - یاوه‌گویشان کوبیدند»^۲

مشکل این تحلیل در این نیست که در عالم واقع سیاستی بنام «تحول آرام» اعم از اینکه ساخته و پرداخته برژینسکی باشد یا کس دیگری وجود نداشت. حتی مشکل این هم نیست که در عالم واقع برژینسکی تا آخرین لحظه، در تلاش و تقلا بود که شاه اعمال قدرت نماید و برخلاف آنچه که مجاهدین ادعا می‌کنند، او به هیچ روی به دنبال انتقال قدرت به صورت مسالمت‌آمیز نبود. تا چه رسد به اینکه طرحی هم در این خصوص تهیه کرده باشد. حداقل اشکال این تحلیل مجاهدین در پس و پیش بودن زمان رویدادهاست. طبق آنچه که مجاهدین می‌گویند، «لیبرالها و فرصت طلبان با ژنرال هویزر بر سر میراث خون شهدای خلق به معامله نشسته بودند. اما توده‌ها در محرم حسینی با شعار مشت محکمی بر دهانشان کوبیدند». در عالم واقع، محرم در آذر ماه بوده است در حالیکه ژنرال هویزر در دی ماه (یعنی در

۱ - منبع پیشین.

۲ - مجاهد، سال اول، شماره ۲۲، ۱۶ بهمن ۱۳۵۸، ص ۶.

حدود یکماه بعد از محرم) وارد ایران می‌شود که به قول مجاهدین با «لیبرالها بر سر انتقال مسالمت آمیز قدرت به چانه زدن بنشینند». مگر اینکه تصور نمائیم توده‌ها از قبل اطلاع داشتند که یک ماه دیگر ژنرال هويزر به ایران می‌آید تا با لیبرالها (بقول مجاهدین) به مذاکره پردازد و لذا با رهنمودهای پیش‌تازان خلق (یعنی مجاهدین) آنان به پیشواز این مذاکرات رفته و با شعارهای کوبنده و انقلابی‌شان مشت محکمی بر دهان مذاکره‌کنندگان کوبیده و توطئه امپریالیزم را خشتی می‌سازند. «قهرمان داستان»، یکبار دیگر نیز مجبور می‌شود تا به نجات انقلاب کمر بریندد و توطئه دیگری را خشتی سازد. «زمانیکه رهبران سازشکار می‌خواهند رفتن شاه را پایان انقلاب اعلام کنند»^۱ اما این توطئه «بدها» نیز به همت «اسطوره دلاوری مجاهدین و چریکهای فدائی» نقش بر آب می‌شود.^۲ در روز ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷، در حالیکه رژیم از ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی اعلام کرده بود (تا به زعم مجاهدین با رفتن مردم به خانه‌هایشان گارد جاویدان بتواند پرسنل نیروی هوایی را سرکوب کند)، یکبار دیگر «سازشکاران» سعی می‌کنند انقلاب را منحرف سازند و از مردم می‌خواهند متفرق شوند ولی آنها از جای خود تکان نمی‌خورند.^۳ و بالاخره روز قیام و انقلاب فرا می‌رسد روزیکه «خلق قهرمان» سرانجام به ندای مجاهدین و فدائیان خلق پاسخ می‌گوید:

«..... در این روز خلق قهرمان ما به ندای منادیان جان برکفی که از سالها پیش راه جهاد مسلحانه را گشوده بودند و سرنگونی رژیم طاغوتی شاه و محو سلطه امپریالیزم را تنها با اعمال قهر انقلابی میسر میدانستند، پاسخ مثبت داد. در جریان مبارزات توده‌ای و خونین سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ و نهایتاً در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خلق قهرمان ما تأثیرات شگرف و توده‌ای جنبش مسلحانه سالهای اخیر را به ظهور رساند. و ستیهای انقلابی آن را ارج نهاد.»^۴

به نظر نمی‌رسد با تشریح فشرده‌ای که از چگونگی پیدایش، سیر تحول و عاقبت کار مبارزه مسلحانه در صفحات پیشین

۱ - مجاهد، سال اول، قوف العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۳.

۲ - منبع پیشین، ص ۵.

۳ - مجاهد، سال اول، شماره ۲۲، ۱۶ بهمن ۱۳۵۸، ص ۸.

۴ - مجاهد، سال اول، قوف العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۱.

صورت گرفت نیاز چندانی به ارزیابی این ادعاها باشد. اگر حتی بالفرض هم اینطور بود و رهبری انقلاب، در صدد سازش و خیانت بود، باز هم ادعاهای مجاهدین و فدائیان خلق نمی تواند صحت داشته باشد. زیرا میزان اعتقاد مردم به جریانات رادیکال در حد و حدودی نبود که به جای تبعیت از رهبری نهضت، گوش به رهنمودها و دستورالعملهای این دو سازمان داده باشند. و بالاخره اگر همه این فرضها در عالم واقع صحت می داشتند، یعنی هم رهبران در فکر سازش بودند و هم مردم به گروههای رادیکال وثوق کامل میداشتند و حاضر به تبعیت کامل از آن بودند، باز هم مشکل این ادعاهای گزاف حل نمی شود. زیرا هیچیک از این دو سازمان امکانات لازم برای سازماندهی و به اجرا در آوردن ادعاهای فوق را در اختیار نداشتند. هم چریکها و هم مجاهدین در آثار دیگری که بعد از انقلاب انتشار دادند، آشکارا اعتراف می کنند که ضربات سالهای ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ بر سازمانهایشان آنچنان سهمگین بوده که عملاً آنها را تا مرز متلاشی شدن پیش برد. به عبارت دیگر، در اساس و در عالم واقع، اساساً نه سازمانی، نه تشکیلاتی، نه امکاناتی و نه نیروی چندانی در سال ۱۳۵۶ و بخش عمده ای از سال ۱۳۵۷ در اختیار مجاهدین یا چریکهای فدائی نبوده است که آنان این همه در جریان انقلاب بتوانند موثر بوده باشند. چریکهای فدائی در تشریح ضرباتی که سازمان در نیمه اول سال ۱۳۵۵ دریافت می نماید، آنرا «بزرگترین ضربه دشمن به سازمان» توصیف می نماید:

«روز هشتم تیر ماه ۱۳۵۵ بزرگترین ضربه دشمن بر پیکر سازمان ما فرود آمد..... سلسله ضرباتی که در سال ۱۳۵۵ منجر به شهادت کادرهای رهبری و با تجربه ترین اعضاء سازمان گردید، سازمان را بطور جدی با کمبود کادرهای منجرب مواجه ساخت.»^۱

مجاهدین نیز صراحتاً اذعان می نمایند که ضربات سال ۱۳۵۴، سازمان را فلج ساخته بود:

«جریان اپورتونیستی»^۲ کلیه امکانات تعلیماتی، نظامی، ارتباطی، و سمپاتیک سازمان را به تاراج برد و ما تا آخر سال ۱۳۵۵ تحت تعقیب و زیر ضربات نظامی تشکیلاتی جریان اپورتونیستی بودیم که ضمن به شهادت رسیدن چند تن از بهترین برادران، سازمان دو بار تا آستانه تلاشی پیش رفت.»^۳

۱. کار، سال اول، شماره ۱۷، صفحات ۱ و ۷.

۲. مفصود رهبری مارکسیست شده سازمان میباشد.

۳. مجاهد، سال اول، لوقه العاده شماره ۵، ۲۱ بهمن ۱۳۵۸، ص ۱.

موسی خیابانی، فرد شماره ۲ سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، از این هم فراتر رفته و در جریان اعلام نامزدی مسعود رجوی رهبر سازمان، در اولین انتخابات ریاست جمهوری میگوید:

«..... سنگین‌ترین مسئولیتی که برادرمان مسعود به دوش کشید، و فشارهای آن به مراتب از فشارها و شکنجه‌های ساواک بیشتر بود، مربوط میشود به سال ۱۳۵۴ به بعد یعنی بعد از ضربه‌ای که از طریق اپورتونیستهای چپ نما به سازمان وارد شد و بعد از اینکه این ضربه علنی شد و از پرده بیرون افتاد. با این ضربه و بازتابهای بعدیش در واقع سازمان ما متلاشی شده.^۱»

به سخنی دیگر فدائیان معترفند که ضربات سال ۱۳۵۵ باعث از دست رفتن کادر رهبری و با تجربه‌ترین اعضاء سازمان آنها شده بود و مجاهدین نیز بعد از سال ۱۳۵۴ عملاً با سازمانی متلاشی شده روبرو بوده‌اند. آنچه مانده بود عبارت بود از اعضاء و کادرهای هر دو سازمان که در زندان به سر می‌بردند. آنان نیز به تدریج و در طی ماههای آذر و دی ماه سال ۱۳۵۷ آزاد شدند. رهبران هر دو سازمان در حقیقت جزء آخرین افرادی بودند که در زمان شاهپور بختیار، اواخر دی ماه، از زندان رها میشوند. یعنی کادر رهبری هر دو سازمان کمتر از یک ماه به پیروزی انقلاب از زندان آزاد میشود. در چنین شرایطی که چریکها در بیرون عملاً مضمحل شده و نیروی دیگری هم نداشتند و کادرهای اصلی و رهبری هر دو سازمان هم صرفاً کمتر از یک ماه قبل از انقلاب از زندان رها شده بودند، آن همه ادعا معلوم نیست چگونه توسط فدائیان خلق و مجاهدین در دوران انقلاب جامه عمل پوشیده است.

چگونه مجاهدین از برگشتن مردم به خانه بعد از نماز عید فطر ۱۳۵۷ علیرغم اصرار «سازشکاران» ممانعت به عمل آورده و در عوض آنها را به سمت مرکز شهر گسیل داشته و تظاهرات عید فطر را به راه انداختند. چگونه در حالیکه «رهبران سازشکار» قصد منصرف نمودن مردم از ادامه انقلاب داشتند و با ژنرال هویزور امریکایی سرگرم چک و چانه زدن برای به اجرا گذاردن «طرح برژینسکی» بودند، مجاهدین بهمن انقلاب را به جلو می‌غلطاندند. ایضاً چگونه چریکهای فدائی خلق

«از زمان حکومت شریف امامی واحدهای ثابت و سیار ارتش را هدف داشته‌اند»، چگونه «در حالیکه بازرگانها و بهشتی‌ها سرگرم سازش با آمریکا بوده‌اند» آنان با تشکل و سازماندهی «صدها هزار هوادار سازمان» قهر انقلابی و مبارزه مسلحانه را به جای سازش عناصر لیبرال بر رژیم وابسته به امپریالیزم شاه و ارتش ضد خلقی او تحمیل میکنند. و چگونه در ۲۱ بهمن نیروهای «پشاهنگ خلق» برای در هم شکستن لشکرگارد به حرکت در آمده، خلق را سازماندهی نمودند و فضای تهران را با رایحه قیام عطرآگین ساختند. مشکل اینجاست که با چنین کارنامه سنگین و درخشانی، وقتی سازمان چریکهای فدائی خلق سخن از شهدای این دوره‌اش به میان می‌آورد، آمار از رقم ۲ بالاتر نمی‌رود.^۱

جسداً از آمار تلفات چریکهای فدائی خلق در دوران انقلاب، فهرست اعلامیه‌های منتشره از طرف سازمان در این دوره نیز میتواند محکی برای مقایسه ادعاهای سازمان با واقعیتها باشد. برای سرتاسر سال ۱۳۵۶ که اساساً مجموعه اعلامیه‌ای وجود ندارد. در ۵ ماهه اول سال ۱۳۵۷ نیز سازمان مجموعاً ۴ اعلامیه بیشتر منتشر نساخته است. از مجموع ۷۰ اعلامیه‌ای که سازمان در این سال تا قبل از پیروزی انقلاب صادر می‌کند صرفاً ۳۴ تای آن مربوط به ۹ ماهه اول می‌باشد.^۲

مطالعه محتوای این اعلامیه‌ها نیز خود به نحو گویائی نشان میدهد که فعالیت چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۷ از چه قرار بوده است. به علاوه پراکنده بودن این اعلامیه‌ها در ۹ ماهه اول سال ۱۳۵۷ و تواتر آنها در چند هفته آخر انقلاب خود حکایت می‌کند که روند فعالیتهای سازمان در دوران انقلاب چگونه بوده است.

در یک کلام، علیرغم ادعاهایشان، جریاناتیکه از سال ۱۳۴۲ و با مشی مسلحانه به وجود آمدند در آستانه شروع «فضای باز سیاسی» رژیم در سال ۱۳۵۶، در وضعیتی قرار نداشتند که بتوانند حرکتی از خود در قبال این سیاست نشان دهند. چنین واکنشی از طرف طیف دیگر مخالفین رژیم، طیفی که عملاً در سالهای بعد از

۱. کار، ویژه سباهکل و قیام پر شکوه خلق، ۱۹ بهمن ۱۳۵۸، ص ۷.
 ۲. «اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سازمان چریکهای فدائی خلق در سال ۱۳۵۷»، از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق.

۱۳۴۲ ساکت و آرام سیاست **«صبر و انتظار»** را در پیش گرفته بود بروز نمود.

جدا از مخالفین سنتی و مخالفین رادیکال بعد از ۱۳۴۲، در آستانه فضای باز سیاسی، دو جریان مخالف دیگر نیز وجود داشتند: روحانیت و مبارزین خارج از کشور.

سوابق مخالفت برخی از روحانیون با رژیم شاه به قبل از دهه ۱۳۴۰ می‌رسد. اما ظهور امام خمینی در صحنه سیاسی ایران از اوائل این دهه که منجر به قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ گردید نقطه عطف و فصل جدیدی در کل روابط فیما بین رژیم و روحانیت پدید آورد. در فصل اول به پاره‌ای از نتایج مهمی که مبارزات امام در سطح کل جنبش بوجود آورد اشاره گردید.^۱ از جمله این نتایج پیدایش نسلی از روحانیون بود که سعی نمودند که پس از تبعید امام از ایران در آبان سال ۱۳۴۳، مقابله‌ای را که ایشان ما بین قم و رژیم بوجود آورده بودند همچنان ادامه دهند. اما به دلیل حاکمیت جو اختناق و سخت تر شدن امکان مخالفت با رژیم، فعالیت‌های این گروه نیز بالطبع با مشکلات و سرکوبی‌های فزاینده‌ای همراه گردید. جدا از سخت‌تر شدن شرایط مبارزه، دلیل دیگری نیز مزید بر علت شده بود و مانع جدی بر سر راه تلاش‌های این طیف از روحانیت ایجاد میکرد. مراجع و روحانیون طراز اول در قم چندان روی خوشی به این گونه فعالیت‌ها نشان نمی‌دادند. آنان نه تنها حاضر نبودند حتی به گونه‌ای غیر مستقیم و ضمنی از حرکت‌های سیاسی در حوزه پشتیبانی نمایند بلکه در مواردی حتی سعی در جلوگیری از بروز این گونه حرکات به عمل می‌آوردند. کم نبودند مواردی که فعالین مخالف در حوزه، زیر فشار مستقیم برخی از مراجع یا طرفداران آنها مجبور گشته بودند در خفا و محدود عمل نمایند و یا به دلیل این مخالفت‌ها و حتی تهدید، از انجام حرکتی که تصمیم گرفته بودند منصرف شوند. با این همه، اگر چه طرفداران امام نتوانستند مخالفتی را که ایشان از سال ۱۳۴۰ براه انداخته و قم را عملاً بدل به پایگاهی بر علیه رژیم نموده بودند ادامه دهند، اما از

طرف دیگر مانع شدند که فضایی که قبل از ظهور امام بین قم و تهران حاکم بود مجدداً بازگردد. حوزه‌های علمیه، بالاخص در قم، از سال ۱۳۴۳ به بعد در لیست سیاه رژیم قرار داشت و هیچ مرجع و روحانی طراز اولی حداقل در ظاهر دیگر نمی‌توانست ارتباطی با رژیم داشته باشد. معدود روحانیونی که در سالهای بعد از ۱۳۴۳ با رژیم همکاری داشتند، فاقد هرگونه پایگاه مردمی بودند.

در مجموع مخالفت روحانیون در سالهای بعد از ۱۳۴۳ فاقد انسجام و برنامه بود. اعتراضات آنها با رژیم غالباً به گونه‌ای پراکنده و در قالب مخالفت‌های فردی صورت می‌گرفت.^۱ مع ذلک، در نتیجه این مخالفت‌ها شماری از روحانیون ممنوع المنبر بودند، برخی در تبعید به سر می‌بردند و عده قلیلی نیز به زندان افتاده بودند. با ظهور مجاهدین از اوائل دهه ۱۳۵۰، برخی از روحانیون رادیکال طرفدار امام تماسهایی با آنها پیدا نموده بودند. این طیف همچنین در اوج محبوبیت دکتر شریعتی نیز همراهی‌های زیادی با او مینمود. گسترده‌ترین حرکتی که در حوزه اتفاق افتاد در سال ۱۳۵۴ بود. این حرکت که به مناسبت گرامی داشت سالگرد قیام ۱۵ خرداد صورت گرفت، باعث دستگیری دهها طلبه و عده‌ای از مدرسین گردید که برخی از آنها تا ۲ سال محکومیت یافتند.

مهمترین نقطه قوت مبارزات روحانیون مخالف، تبعیت کامل آنان از امام بود. بعلاوه شماری از روحانیونی که از امام جانبداری می‌کردند اگر چه به معنای اخص کلمه «آیت الله» نبودند، اما در آستانه سال ۱۳۵۶ جزء مدرسین حوزه‌های علمیه و در رده فضیلتی هرم روحانیت به حساب می‌آمدند. این دو عامل، تبعیت کامل از امام، و قرار داشتن برخی از طرفداران امام در رده فضیلت و مدرسین حوزه‌ها، باعث گردید که اگر چه رهبری انقلاب بر حسب ظاهر فاقد یک حزب و تشکیلات منسجم بود، اما در عمل و در سطح کشور شبکه‌ای از طرفداران امام همچون سازمانی نیرومند و متشکل قادر شدند گردونه انقلاب را به حرکت در آورند. فی الواقع

۱ - نمونه بارز و مشخص چنین حرکت‌هایی، مرحوم محمد رضا سعیدی پشتماز مسجد غبائی تهران بود که بدلیل حمایت از امام و حمله به رژیم در سال ۱۳۴۹ دستگیر و در زندان به شهادت رسید.

روحانیون در تبعید یا در زندان بعضاً جزء اولین مخالفینی بودند که فضای باز سیاسی، باعث برداشته شدن قیدها و شل شدن بندهایی میشد که تا قبل از آن، این نیروها را اسیر کرده بود. دهها روحانی آزاد شده از زندان و بازگشته از تبعید در فضای سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ توانستند هر یک در شهر و شهرستانی اجتماعات را درون مساجد و تکایا متشکل نموده و به حرکت درآورند. در فضای سیاسی ماههای پایانی سال ۱۳۵۶ و نیمه اول سال ۱۳۵۷، تبعید کمتر میتوانست مانع از ابراز مخالفت روحانیون شود. بسیاری از روحانیونی که در این مقطع در تبعید بسر می بردند، همچون آیت الله سید علی خامنه‌ای در ایرانشهر، آیت الله مشکینی در کاشمر، مکارم شیرازی در چابهار، محمد جواد حجتی کرمانی در ایرانشهر، ربانی املشی در شهر بابک، ربانی شیرازی در کاشمر، محمد یزدی در بندر لنگه، معاد یخواه در سیرجان، صادق خلخالی در رفسنجان، گرامی در شوشتر، حسین کرمانی در سقز، برای تماس با مردم و ارتباط با روحانیون دیگر کمتر دچار مشکل بودند. از طرف دیگر، روحانیونی هم که در آستانه فضای باز در زندان بسر میبردند، همچون آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، آیت الله قمی، حجت الاسلام لاهوتی، هاشمی رفسنجانی، موسوی خوینی‌ها و پس از آزاد شدن بطور طبیعی وارد جرگه مبارزه حول محور امام میشدند. از اواسط سال ۱۳۵۶ نیز روحانیون طرفدار امام در تهران تشکلی در میان خود بوجود آوردند بنام «روحانیت مبارزه». شخصیت عمده «روحانیت مبارزه» را مرحوم آیت الله دکتر بهشتی تشکیل می داد. جدای از ایشان مرحوم استاد مطهری، دکتر مفتاح، دکتر باهنر، آیت الله مهدوی کنی، آیت الله خسرو شاهی، عبدالمجید ایروانی، هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری، معاد یخواه، شجونی، مهدی کروبی، هادی غفاری و ... از فعالین و گردانندگان «روحانیت مبارزه» به شمار میامدند. برنامه ریزی راه پیمایی‌ها، سخن رانی‌ها در مساجد، تهیه شعارها و در مجموع سازمان دهی نهضت عمدتاً توسط روحانیت مبارز صورت می گرفت.

به عبارت دیگر، در حالیکه بسیاری از نیروهای مخالف با مشکلاتی همچون

فقدان رهبری، ضعف تشکیلات، عدم انسجام فکری، تفرقه و انشعابات، و مهمتر از همه، «چه باید کرد؟» روبرو بودند، روحانیت با وجود امام و دارا بودن شبکه‌ای از روحانیون در سراسر کشور از مزیت مهمی برخوردار بودند.

در میان جریانات مخالف مذهبی مقارن با شروع انقلاب، از نقش مرحوم دکتر شریعتی نیز سخنی زیاد به میان آمده است. اما واقعیت این است که نقش او بیشتر در قالب موج فکری بود که با شروع فعالیتش در حسینیه ارشاد در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ بوجود آورد. مرجی که در سالهای مقارن با انقلاب در دهه ۱۳۵۰ و بالاخص با دستگیری شریعتی در سال ۱۳۵۲ به اوج خود رسید. فی الواقع شریعتی در هیچیک از سخنرانیها و یا نوشته‌هایش، مستقیماً رژیم را مورد خطاب قرار نداد. و نه تشکل و گروه یا دسته‌ای را بوجود آورد. شاید به دلیل همین شیوه کارش بود که رژیم در ابتدا چندان به او اهمیتی نمی‌داد و شریعتی توانست افزون بر سخنرانیها و کنفرانس‌هایش در حسینیه ارشاد، به دعوت انجمن‌های اسلامی دانشجویی، در بسیاری از دانشگاهها نیز سخنرانی نماید. رژیم زمانی دریافت که شریعتی چه آتشی را آهسته، آهسته شعله ور ساخته بود که دیگر خاموش کردن آن برایش امکان پذیر نبود. اشتباه دیگر ساواک در این بود که تصور می‌کرد مخالفین شریعتی در داخل روحانیت سرانجام به حسینیه ارشاد حمله ور شده و آنرا خواهند بست. این طریق، اولاً مشکل پدیده‌ای بنام شریعتی را برای ساواک حل مینمود. و مهمتر اینکه از بین رفتن شریعتی بدست جریانات مذهبی آن حالت قداست و مظلومیتی را که بستن حسینیه ارشاد بدست ساواک می‌توانست بوجود آورد منتفی میساخت. و بالاخره چنین برخوردی با شریعتی غیر از آنکه یک سری مخالفتها، مناقشات و برخوردها را در میان جناح مذهبی بوجود می‌آورد، برای بخشی از طرفداران او نیز علامت سؤال و شک و شبهاتی در مورد اندیشه‌هایش بوجود می‌آورد. اما در عمل روند جریان شریعتی به گونه‌ای دیگر پیش رفت.

اولاً مخالفین جدی و پرو پا قرص شریعتی را در مجموع نیروها و شخصیت‌هایی تشکیل می‌دادند که از اعتبار و شهرت چندانی در میان جریانات مذهبی برخوردار

نبودند. در حالیکه روحانیون سرشناس و با نفوذ در مقابل شریعتی حداقل مستقیم حاضر به جبهه‌گیری و رویارویی نبودند. و بالاخره طیفی از روحانیون مبارز نیز از او جانبداری می‌کردند. آنچه که مبارزه و رویارویی با شریعتی را دشوار ساخته بود، حمایت و طرفداری گسترده‌ای بود که افشار تحصیل کرده مذهبی و دانشجویی نسبت به او ابراز می‌داشتند.

به هر حال و پس از آنکه ساواک به تدریج یقین پیدا نمود که از میان برداشتن شریعتی به دست مخالفین مذهبی او منتفی است، خود وارد عمل شده شریعتی را دستگیر، آثارش را شدیداً ممنوع و حسینیه ارشاد را تعطیل نمود. شریعتی نزدیک به دو سال در سلول انفرادی به سر می‌برد بدون آنکه ساواک بتواند اتهام خاصی را به وی وارد سازد. شاید مسئولین ساواک امیدوار بودند با تحت فشار گذاردنش، وی را به نوعی همکاری با رژیم وادارند. پس از آزادی در سال ۱۳۵۴ و در حالیکه عملاً امکان هیچگونه فعالیتی برایش موجود نبود و ساواک نیز او را زیر نظر داشت، شریعتی تصمیم گرفت از کشور خارج شود که آن نیز طبیعتاً با مخالفت رژیم روبرو شد. سرانجام با استفاده از پسوند نام فامیلی اش (مزینانی) وی موفق به گریز از کشور شد. اما پس از توقف کوتاهی در فرانسه و در حالیکه کمی از ورودش به انگلستان (نزد یکی از دخترهایش) نمی‌گذشت در خرداد سال ۱۳۵۶، در حالیکه «فضای باز» به تدریج در حال شکل‌گیری بود، دیده از جهان فرو بست. پس از مرگش، مخالفین رژیم و طرفداران شریعتی، ساواک را متهم به قتل وی نمودند. اما چه قبل و چه بعد از انقلاب هرگز مدرکی در خصوص دست داشتن رژیم در مرگ او بدست نیامد. مرگ ناگهانی و غیرمنتظره او به احتمال زیاد بر اثر سکته قلبی بود.

رژیم که در زمان حیات شریعتی سعی زیادی کرده بود تا شاید بتواند به طریقی او را به همکاری واداشته و از نام و شهرتش بهره‌ای ببرد و از فشار جریانات مذهبی رادیکال بر خود بکاهد، پس از مرگ او نیز امید را از دست نداد و تلاشهایش را ادامه داد. هدف رژیم این بود که با تشییع جنازه او، که خبرش را نیز پخش کرده بود، نشان دهد که افکار و اندیشه‌های او مغایرت و تضادی با رژیم ندارد. در حالیکه جنازه

شریعتی در سردخانه بیمارستان عمومی شهر «ساتمپتون»^۱ در جنوب انگلستان قرار داشت، بر سر به دست آوردن آن، جنگ پنهانی بین مقامات ایرانی در لندن از یک سو و خانواده و دوستان شریعتی در خارج از کشور از سوی دیگر در جریان بود. سرانجام دوستان شریعتی موفق شدند از افتادن جنازه به دست مقامات ایرانی جلوگیری کنند و به کمک ارتباطات صادق قطب زاده با مقامات سوری، شریعتی را در زینبیه به خاک سپرند. در کنار مزار بانویی که حماسه مقاومت، عظمت روح و عمق شخصیتش شریعتی را مجذوب کرده بود.

اینکه مرگ نابهنگام و زود رس شریعتی چه تاثیری بر روی طرفدارانش و جریان فکری که به راه انداخته بود گذارد قابل بحث است. البته در مورد تاثیرات سیاسی آن بر جریان فکری شریعتی کمتر میتوان بحث و مجادله ای داشت. با در نظر گرفتن این واقعیت که شریعتی هیچ حزب و گروه و تشکیلات و سازمانی بر راه نیانداخته بود (صرفنظر از آنکه به این شیوه از کار آیا اساساً اعتقادی داشت یا نه)، واضح است که در میان اپوزیسیون جریانی به نام شریعتی دیگر نمی توانست چندان معنا و مفهوم داشته باشد. طرفداران او، چه آنانکه در میان روحانیت مبارز بودند، و چه آنانکه در میان جریانات مذهبی - سیاسی نظیر «نهضت آزادی»، «جاما» و یا «جنبش مسلمان مبارز» بودند، در خلال انقلاب به لحاظ رهبری سیاسی از امام تبعیت کردند.



آخرین گروه اپوزیسیون در آستانه سال ۱۳۵۶، شامل مبارزین و جریانات مخالف خارج از کشور می شود. اولین رگه های مخالفت با رژیم شاه در خارج از کشور به سالهای بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ می رسد. به سبب قلت شمار دانشجویان ایرانی در خارج از کشور در دهه ۱۳۳۰، مخالفت آنان چندان وزنی نداشت. اما رونق اقتصادی که به سبب بالا رفتن درآمدهای نفتی ایران از نیمه اول دهه ۱۳۴۰ به وجود آمد، شمار دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا را به وسعت

افزایش داد. اگر تا قبل از آن، تحصیلات خارج از کشور یک امتیاز اجتماعی بود که بیشتر در انحصار افسار اعیان و اشراف جامعه قرار داشت، از اوایل دهه ۱۳۴۰ بسیاری از خانواده‌های افسار بالای متوسط (تجار، بازاریان، تحصیل‌کردگان، مدیران و کارکنان سطح بالای دولت و بخش خصوصی، نظامیان ارشد، و.....) نیز قادر شدند فرزندان خود را برای ادامه تحصیل به خارج اعزام کنند.

آهنگ این افزایش بالاخص از اوایل دهه ۱۳۵۰ که درآمدهای نفتی ایران به یکباره چهار برابر گردید، به مراتب چشم‌گیرتر شد. به موازات افزایش دانشجویان در خارج از کشور، شرایط سیاسی در داخل نیز منظم‌اً به سمت اختناق گرایش یافت. در نتیجه اولاً از اواسط دهه ۱۳۴۰ تنها در خارج از کشور امکان فعالیت وجود داشت، ثانیاً افشای سرکوب مخالفین و قلع و قمع آنان در داخل، برای دانشجویان مبارز خارج از کشور خوراک حاضر آماده‌ای جهت فعالیتهای سیاسی فراهم می‌آورد. شروع مبارزه ملحانه و افزایش فشار بی‌حد و حصر ساواک برای به بند کشاندن مخالفین، برای فعالین خارج از کشور زمینه‌های فعالیت بیشتری را به وجود آورد. کاربرد وسیع شکنجه، افزایش سریع زندانیان سیاسی و عملکرد ساواک توسط مخالفین خارج از کشور سعی می‌شد هر چه بیشتر در معرض افکار عمومی غرب قرار گیرد.

تا پیش از دهه ۱۳۴۰، بیشترین تعداد دانشجویان ایرانی راهی کشور فرانسه و یا بخشهای فرانسوی زبان سوئیس و بلژیک می‌شدند. در مرتبه دوم کشور انگلستان قرار داشت. بنابراین طبیعی هم بود که اولین نطفه‌های حرکت‌های دانشجویی در خارج از کشور در فرانسه و در مرتبه بعدی انگلستان شکل گیرد. تشکلهای دانشجویی در ابتدا بیشتر در مرزهای کشورهای اروپائی محدود بودند، اما به تدریج فراتر رفته و پیوندهائی بین اتحادیه‌های دانشجویی در کشورهای مختلف اروپائی پدید آمد. این تحول در حقیقت نقطه شروع شکل‌گیری تشکیلاتی شد که به نام «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)» معروف

شد.^۱ با افزایش شمار دانشجویان ایرانی در آلمان از اوائل دهه ۱۳۴۰، به تدریج این کشور بدل به مرکز و پایگاه اصلی کنفدراسیون شد. آمریکا کشور بعدی بود. انبوه دانشجویان ایرانی در آمریکا باعث شد تا تشکیلات دانشجویان ایرانی در این کشور نیز به صورت یکی از مهمترین اعضا کنفدراسیون در آید. بعد از آلمان و آمریکا، اعضا مهم دیگر کنفدراسیون عبارت بودند از ایتالیا و اتریش. در سالهای مقارن با انقلاب، انجمن دانشجویان ایرانی در هند، فیلیپین و ترکیه نیز جز واحدهای مهم و فعال کنفدراسیون شده بودند.

هر سال نمایندگان انجمن‌های واحدهای مختلف کنفدراسیون در کشوری گرد هم آمده و ۵ تن را به عنوان «هیات دبیران» کنفدراسیون به مدت یک سال انتخاب می‌نمودند. «هیات دبیران» مسئولیت اجرایی کنفدراسیون را به عهده داشت. کنفدراسیون دارای ماهنامه ثابتی بنام «۱۶ آذر» بود.^۲ به علاوه نشریات دیگری را نیز منتشر می‌ساخت که پیرامون مسائل اجتماعی - سیاسی و اقتصادی ایران بودند. از جمله این نشریات «نامه پارسی» بود که به گونه‌ای نامرتب و به فاصله چند ماه از یکدیگر منتشر می‌گردید.



کنفدراسیون علی‌الاصول و برحسب ظاهر تشکیلاتی

دانشجویی بود. اساسنامه‌اش آنرا سازمانی صنفی تعریف می‌کرد. اما در عمل فعالیت‌های صنفی یا بهتر است گفته باشیم ماهیت صنفی کنفدراسیون صرفاً در حد حرف و اساسنامه باقی ماند. از همان ابتدا کنفدراسیون در مسیری کاملاً سیاسی قرار گرفت و اساساً به جز فعالیت‌های سیاسی، عمل دیگری انجام نمی‌داد. جدا از شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایران که بالطبع ایفای چنین نقشی را اجتناب

۱ - برای آشنایی با نحوه پیدایش کنفدراسیون رجوع کنید به گفتگوی مهدی خانابا نهرانی با حمید شوکت تحت عنوان «روایتی از سرگذشت کنفدراسیون»، «مطالعات سیاسی»، کتاب ازل، پاییز ۱۳۷۰، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱۲۳ - ۹۳.

۲ - انتخاب این نام به مناسبت بزرگداشت ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ بود. در این روز ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا برای دیدار از شاه وارد ایران شد و در اعتراضاتی که نسبت به حضور او در ایران و نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد همان سال در دانشگاه تهران صورت گرفت، سه تن از دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران، مصطفی بزرگ نیا، (آذر) شریعت رضوی و ناصر قندچی به دست نیروهای انتظامی در کریدور اصلی این دانشکده از پای در آمدند.

ناپذیر می‌ساخت، شرایط زندگی و تحصیلی در غرب به گونه‌ای بود که دانشجویان ایرانی کمتر نیازی به داشتن تشکیلات و اتحادیه‌های صنفی به منظور تامین حق و حقوق صنفی خود پیدا می‌کردند.

روند سیاسی شدن کنفدراسیون تبعات، خصلتها و ویژگیهای خاص خود را نیز خیلی سریع به درون این سازمان کشاند. از همان اوائل به وجود آمدنش کنفدراسیون عملاً عرصه فعالیت جریانات مختلف سیاسی شد. فعالین اولیه و بعدی کنفدراسیون همچون مهدی خانبابا تهرانی، محمد علی (همایون) کاتوزیان، امیر طاهری، احمد ساعی، منوچهر ثابتیان، کیومرث زرشناس، خسرو شاکری، بهمن نیرومند، منوچهر هزارخانی، ویدا حاجبی، چنگیز پهلوان، هوشنگ توکلی، کورش لاشایی، سیروس گلشایی، حسن ماسالی، داریوش شیروانی، حمید عنایت، هما ناطق، ناصر پاکدامن، صادق قطب زاده، علی شریعتی، محمد نخشب، پرویز نیکخواه، داریوش سالم، منوچهر گنجی، جمشید انور، ابوالحسن بنی صدر، و دهها نفر دیگر قبل از آنکه عضو کنفدراسیون باشند در حقیقت عضو تشکیلات و جریانات سیاسی مستقل خود بودند: حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی، نیروی سوم، حزب ملت ایران، طرفداران دکتر خنجی، طرفداران دکتر خلیل ملکی..... در نتیجه و از همان ابتداء، دسته‌بندی، رقابتهای گروهی و اختلافات مسلکی عمده‌ترین ویژگی کنفدراسیون شد. اولین تنش سیاسی در کنفدراسیون بین توده‌ایها و طرفداران خلیل ملکی یا «نیروی سوم»ها به وجود آمد. بعد نوبت اختلافات ما بین طرفداران جبهه ملی و دیگران شد. و بعد نوبت به مارکسیستها رسید و سپس

در سالهای اولیه حیات کنفدراسیون، اختلافات مسلکی درونی آن بیشتر دنباله و ادامه جریانات اپوزیسیون داخل کشور بود. اما با از میان رفتن این جریانات در داخل، اختلافات منبث از آنها در خارج از کشور نیز رفته رفته منسوخ شده و جای خود را به جریانات تازه‌تر داد. اینکه آیا اتحاد شوروی (سابق) سوسیال امپریالیست است و در نتیجه تفاوت اصولی با امپریالیزم آمریکا ندارد، اینکه آیا حزب توده را

بایستی احیا کرد و یا اساساً بایستی حزب طبقه کارگر جدیدی به وجود آورد، اینکه آیا انقلاب در ایران بایستی مطابق با الگوی انقلاب چین و نظرات مائوتسه تنگ مبنی بر محاصره شهرها از طریق روستاها شکل گیرد، یا مطابق خط مشی مارکسیستهای آمریکای لاتین و مدل انقلاب کوبا باشد؛ اینکه آیا طبقه کارگر بایستی صف خود را از همان ابتدا از صف بوژوازی ملی جدا سازد و یا اینکه این پروسه در مراحل بعدی جنبش بایستی صورت پذیرد، اینکه آیا دهقانان در ایران بایستی و یا می توانند نقش رهبری را در جنبش انقلابی ایفا نمایند یا اینکه این رسالت صرفاً بر دوش طبقه کارگر است، اینکه آیا دهقانان می توانند متحد بالقوه پرولتاریا باشند یا نه؟ اینکه آیا ایران در مرحله گذر از مرحله فتودالیزم به سرمایه داری هست یا اینکه ویژگیهای عمده جامعه ایران عبارتست از جامعه‌ای نیمه فتودال - نیمه صنعتی؛ اینکه آیا

این اختلافات و مباحثات در حقیقت زائیده سالهای میانی دهه ۱۳۴۰ تا اوائل دهه ۱۳۵۰ بود. با شروع مبارزات مسلحانه و تحولات بعدی آن، مجدداً جریانات مبارزاتی داخل کشور (همچون اوائل دهه ۱۳۴۰) سایه خود را بر سر کنفدراسیون گسترده ساخت. طرفداران چریکهای فدائی خلق بخش عمده‌ای از رهبری کنفدراسیون را توانستند به دست گیرند و لاجرم اختلافات درون سازمان چریکهای فدائی خلق، به درون کنفدراسیون نیز کشانده شد. طرفداران «فدائیان منشعب»، طرفداران جزنی، طرفداران احمد زاده، هر یک بین خود و مجموعاً با گروههای دیگر کنفدراسیون به رقابت پرداختند.

سرانجام نیز با بالا گرفتن اختلافات داخلی در سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴، بخشی از طرفداران کنفدراسیون از آن انشعاب نمودند. این گروه در آمریکا نام خود را «کنفدراسیون احیا» گذارد. فی الواقع اگر چه کنفدراسیون چارچوبه و خط مشی ایدئولوژیکی مشخصی طبق اساسنامه خود نداشت، اما از همان سالهای اولیه تشکیلش، عناصر فعال و رده بالای آنرا مارکسیستها تشکیل می دادند. همچنین بسیاری از «هیات دبیرانی» که انتخاب می شدند مارکسیست یا حداقل طرفدار

مارکسیسم بودند.

نیازی به توضیح نیست که این اختلافات چگونه بخش عمده‌ای از توان و انرژی کنفدراسیون را به خود اختصاص می‌داد. اما در عین حال حضور اختلافات سیاسی درون کنفدراسیون امری اجتناب‌ناپذیر بود. چارچوب تشکیلاتی کنفدراسیون به گونه‌ای بود که به هیچ روی امکان آن نبود که از ورود تفکرات سیاسی گروهی به آن جلوگیری شود. تشکیلات کنفدراسیون باز بود. به این معنا که در عمل هر فردی می‌توانست عضو آن شود. این چارچوب باعث گردیده بود که حتی مامورین ساواک نیز در پوشش دانشجویان واقعی، به راحتی بتوانند درون کنفدراسیون حضور یابند.

مسئله دیگری که همواره از سوی منتقدین کنفدراسیون مورد بهره برداری قرار گرفته، همکاری برخی از اعضاء و فعالین آن با رژیم شاه پس از بازگشتشان به ایران است. چه در صورت شخصیت‌هایی همچون پرویز نیکخواه و کورش لاشایی و چه در قالب عناصری همچون دکتر منوچهر گنجی و امیر طاهری و چه در چهره‌های اعضائی که پس از بازگشت به ایران، و سپردن تعهد به ساواک آرام سرگرم زندگی خود شدند.^۱ همانطور که گفته شد، ساختار کنفدراسیون به گونه‌ای بود که اعضاء و فعالین آن بدون آنکه شرایط خاصی را دارا باشند می‌توانستند به آن بپیوندند. بنابراین طبیعی بود از خیل صدها نفر فعال آن برخی هم تسلیم رژیم شده و با آن همکاری نمایند. مضافاً به اینکه بین مرحله پیوستن به کنفدراسیون و مرحله بازگشت به ایران، یک

۱. پرویز نیکخواه در دوران دانشجوییش در دانشگاه منچستر انگلستان (۱۳۲۳-۱۳۳۸) از فعالین و رهبران کنفدراسیون به‌شمار می‌آمد. او که مارکسیست و مدافع سر سخت خط مشی مائو بود، پس از بازگشت به ایران نیز فعالینهای سیاسی خود را به‌صورت مخفی ادامه داد. به دنبال واقعه ترور کاخ مرمر در فروردین ۱۳۲۴ که در آن یکی از مرتدین حلقه نیکخواه به نام رضا شمس آبادی سر باز وظیفه گارد، با تیراندازی از نزدیک به شاه ستمی نموده بود او را به قتل رساند، نیکخواه و جمعی از اعضاء گروهش دستگیر شدند. نیکخواه به ۱۰ سال زندان محکوم گردید و از سال ۱۳۴۶ به زندان بروجرود تبعید شد. اما به تدریج وی اظهار ندامت نمود و سرانجام نیز در سال ۱۳۵۱ از زندان آزاد شد. پس از آزادی، وی به عنوان مفسر سیاسی با رادیو تلویزیون همکاری نمود. در ماههای مقارن با انقلاب (۱۳۵۶)، وی در روزنامه رستاخیز مقالاتی بر علیه مخالفین رژیم به چاپ می‌رساند. کورش لاشایی نیز که از رهبران کنفدراسیون بود پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۳، از گذشته خود اظهار ندامت نموده و رئیس تلویزیون خدمتگزاران بشره گردید. امیر طاهری و دکتر منوچهر گنجی البته در مرتبه نیکخواه و لاشایی در تشکیلات کنفدراسیون نبودند. اما آنان نیز پس از بازگشت به ایران در خدمت رژیم قرار گرفتند. امیر طاهری تا قبل از انقلاب سر دبیر روزنامه کیهان بود و گنجی که از سرداران حزب رستاخیز به‌شمار می‌آمد در کابینه‌های هریدا (دو سال آخر آن)، جمشید آموزگار و شریف امامی وزیر آموزش و پرورش بود. هر دو آنان در حال حاضر جز فعالین سلطنت طلب هستند.

فاصله زمانی قریب به ۱۰ ساله بود. ده سالی که برای بسیاری، سالهای تجربه، تحول و گذشتن از یک مرحله زندگی و وارد شدن به مرحله‌ای دیگر بود. با این همه، کنفدراسیون در طی حیات نزدیک به دو دهه خود نقش مهمی در مبارزات دانشجویی خارج از کشور بر عهده داشت. این درست است که گروهها و جریانات سیاسی که در داخل کنفدراسیون نفوذ داشتند از انسجام، و وحدت برخوردار نبودند، اما همه آنها در محکومیت رژیم شاه و کوشش در جهت افشای ماهیت سرکوبگر و دیکتاتور آن در خارج از کشور اتفاق نظر داشتند. واضح است که اگر کنفدراسیون از وحدت، انسجام، و مهمتر از همه، واقعگرایی بیشتری از ناحیه اعضا و دست اندرکارانش نسبت به ایران و تحولات آن برخوردار می بود بالطبع نقش موثرتری را می توانست در نهضت ایفا نماید. اما به سبب کمبود این ویژگیها نقش آن حداکثر خلاصه گردید در انعکاس شرایط سیاسی ایران در خارج از کشور. موفقیت کنفدراسیون عملاً به همین امر خلاصه می شود. در آستانه باز شدن «فضای سیاسی» در ایران، کنفدراسیون توانسته بود طی سالها فعالیت خود از شاه و رژیمش تصویری منفی به وجود آورد. به گونه‌ای که تصویر رژیم شاه برای حداقل برخی از محافل غربی با مقولاتی نظیر ساواک، شکنجه، فقدان آزادی، زندانیان سیاسی و نقض حقوق بشر همراه شده بود.



جدا از کنفدراسیون، در خارج از کشور یک جنبش اسلامی دانشجویی نیز به وجود آمد. نهضت اسلامی از پاره‌ای جهات تفاوتی با کنفدراسیون داشت. مهمترین وجه تمایز آن در سیر منحنی پیدایشش بود. این سیر منطبق با رشد نیروهای مذهبی در داخل کشور در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود. در ابتدای شکل‌گیری کنفدراسیون، برخی از فعالین آن را مذهبی‌ها تشکیل می دادند، همچون، دکتر علی شریعتی، صادق قطب‌زاده، ابولحسن بنی‌صدر و دیگران. اما مذهبی‌ها خیلی زود کنفدراسیون را ترک گفتند. در حقیقت در اوائل دهه ۱۳۴۰ و حتی تا نزدیکیهای سالهای پایانی آن، فعالیت در خارج از کشور بیشتر

منحصراً گردید به کنفدراسیون. اما این روند به سرعت از اوایل دهه ۱۳۵۰ تغییر یافت. هر قدر کنفدراسیون در نتیجه تنشها و کشمکشهای داخلی ضعیف‌تر می‌شد، در عوض نهضت اسلامی رو به قوت بود. به نحوی که در سالهای مقارن با انقلاب مذهبی‌ها در بسیاری از فعالیتهای و حرکت‌های خارج از کشور جلوتر از غیر مذهبی‌ها و کنفدراسیون بودند. جدا از اسباب دیگر، یک دلیل عمده این تفاوت باز می‌گشت به کیفیت وحدت و یکپارچگی که در جنبش اسلامی در مقایسه با کنفدراسیون وجود داشت. علت اصلی نضج گرفتن جریان‌های مذهبی در میان دانشجویان خارج از کشور، اقبال دینی‌ای بود که در سالهای مقارن با انقلاب در ایران ریشه دوانیده بود.^۱

یکی از پایه‌گذاران اولیه انجمن اسلامی در خارج از کشور مرحوم محمد نخب بود. نخب که فعالیتهای سیاسی خود را در سالهای دهه ۱۳۲۰ و از درون «حزب ملت ایران» آغاز کرده بود، به دلیل همکاریهای این حزب با حزب توده از آن جدا شده و به همراه تنی چند از همفکرانش از جمله رحیم عطایی، عباس سمیعی، منصور عطایی و مرحوم دکتر کاظم سامی «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» را بنا نهاد. این حزب به لحاظ کمی تعداد قلیلی را تشکیل می‌داد و بیشتر یک‌نام بود. اما به لحاظ تئوری و تاثیر فکری آن در میان نیروهای سیاسی - مذهبی، نقش مهمی ایفا نمود. به گفته آبراهامیان، نخب را بایستی اولین متفکر ایرانی دانست که سعی نمود سنتزی بین اصول شیعه و سوسیالیزم اروپایی بعمل آورد.^۲

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، نخب مدتی را در زندان گذرانده و پس از آزادی راهی آمریکا شد و در دانشگاه تکزاس به تدریس پرداخت. به دلیل تمایلات مذهبی، علیرغم همکاری با جبهه ملی و کنفدراسیون در سالهای نخستین آن، نخب سنگ بنای اولین انجمن دانشجویی اسلامی در خارج از کشور را در آمریکا گذارد. با کناره‌گیری نخب از فعالیتهای سیاسی، دکتر ابراهیم یزدی مغز متفکر و

۱ - نگاه کنید به فصل اول ص ۲۶ تا ۶۶

گرداننده اصلی انجمن شد. نسل اول دانشجویانی که در نیمه اول دهه ۱۳۴۰ به انجمن پیوستند را بیشتر کسانی تشکیل می دادند که قبل از رفتن به آمریکا در ایران سوابق فعالیت‌های سیاسی - دانشجویی داشتند. ابراهیم یزدی از زمان دانشجوییش در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، جزء فعالین جنبش دانشجویی بود. وی هم در انجمن اسلامی دانشکده پزشکی فعال بود و هم از زمان تشکیل نهضت آزادی در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ در زمره کادرهای دانشجویی آن محسوب می شد. پس از فارغ التحصیلی و عزیمت به آمریکا در سال ۱۳۴۲، یزدی فعالیت‌های خود را در انجمن اسلامی آغاز نمود.

مرحوم دکتر مصطفی چمران، یکی دیگر از فعالین و پایه گذاران انجمن اسلامی در آمریکا، سوابق مشابهی با دکتر یزدی داشت. او نیز در دوران دانشجوییش در دانشکده فنی دانشگاه تهران در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ از فعالین انجمن اسلامی دانشکده به شمار می رفت، ضمن آنکه با نهضت آزادی نیز همکاری داشت. جدا از شاگردی مهندس بازرگان در دانشکده فنی، چمران در دوران دانشجوییش از شاگردان فکری وی و از مراجعین پرو پا قرص مسجد هدایت و تفسیرهای قرآن مرحوم آیت الله طالقانی بود. پس از فارغ التحصیلی، چمران نیز برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شد و از دانشکده مشهور «برکلی» موفق به اخذ دکترای خود با درجه ممتاز شد. از میان این گروه از نیروهای مذهبی، چمران شخصیت ویژه‌ای داشت. بعد از به پایان رساندن تحصیلاتش در آمریکا، دکتر چمران این کشور را ترک کرد، و پس از گذراندن یک دوره آموزش‌های نظامی در مصر در اواسط دهه ۱۳۴۰، به لبنان رفت. در آنجا او زندگی خود را وقف شیعیان محروم جنوب لبنان نمود. با تشکیل سازمان «امل»، و به کمک آیت الله صدر (که خواهرش به همسری دکتر چمران در آمده بود)، چمران خدمات آموزشی و بهداشتی گسترده‌ای را برای شیعیان پی ریزی نمود. جدای از خدمات اجتماعی، چمران به سازماندهی و آموزش نظامی شیعیان نیز همت گمارد. فعالیت‌های سیاسی و مبارزات نظامی صرفاً نماد بخشی از شخصیت چمران بود. بخش دیگر او انسانی عارف، به غایت وارسته، دست از

جهان خاکی شسته و با تمام وجود عاشق، خداجو و خدا ترس بود.

صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر از دیگر فعالین جریانات مذهبی در خارج از کشور بودند. قطب زاده که پس از خروج از ایران در سال ۱۳۴۳ در دانشگاه واشنگتن در رشته زبان به تحصیل پرداخته بود، از فعالین پر جنب و جوش حرکت‌های دانشجویی در آمریکا محسوب می‌شد. پس از آنکه شخصاً با سفیر ایران در آمریکا، اردشیر زاهدی، درگیر شد، بر اثر فشار سفارت ایران بر مقامات آمریکائی از آن کشور اخراج گردید و به فرانسه رفت. جدا از فعالیت‌هایش در تشکیلات دانشجویی، قطب زاده با بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و رهبران احزاب رادیکال و دمکرات فرانسه آشنا شد. به علاوه او سعی نمود از تضاد بین برخی از رژیم‌های عربی با رژیم شاه استفاده کند. از جمله با مقامات دمشق و شخص حافظ اسد و حواری بومدین رئیس جمهور الجزایر آشنا شد. هر قدر چمران گوشه گیر و ساکت بود، قطب زاده بر عکس شخصیتی جنجالی آفرین و روحی ماجراجو داشت و همواره در صدد ایجاد ارتباط با افراد و شخصیت‌های دیگر بود. به کمک این روحیه، قطب زاده موفق شده بود حلقه‌ای از شخصیت‌ها و جریانات اروپای غربی را در مخالفت با رژیم شاه بسیج نماید.

اگر دکتر یزدی تحلیل‌گر سیاسی بود، مرحوم دکتر چمران عارفی مسلح و خاموش، و قطب زاده فعالی بین‌المللی، شخصیت چهارم نهضت دانشجویی اسلامی در خارج از کشور، ابوالحسن بنی صدر، به عنوان نظریه پرداز و تئوریسین «حکومت اسلامی» و «اقتصاد توحیدی» مشهور شد. او که از فعالین جنبش دانشجویی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹ در دانشگاه تهران بود، پس از فراغت از تحصیل به فرانسه رفته و در دانشگاه مشهور سوربن به تحصیل در علوم سیاسی و اقتصاد پرداخت. همچون فعالین مذهبی دیگر، بنی صدر نیز در ابتدای ورودش به خارج، در کنفدراسیون مشغول گردید و به عنوان نماینده دانشجویان داخل کشور به عضویت هیات دبیران کنفدراسیون درآمد. اما همانند آنان نیز به فاصله اندکی از کنفدراسیون خارج گردید.

جدا از تفاوت‌های شخصیتیشان، از لحاظ فعالیت‌های سیاسی - مذهبی نیز این چهار نفر روش‌های کاملاً جداگانه‌ای در پیش گرفتند. چمران اساساً تماس‌های چندانی با جریانات سیاسی - مذهبی ایرانی نداشت. قطب زاده نه چندان اهل مبارزات تشکیلاتی و سازماندهی بود و نه حال و حوصله انضباط و مقررات سازمانی را داشت. بنی صدر نیز خود را در قالب یک متفکر و نظریه پرداز می‌دید که در ورای چارچوب گروهی و تشکیلاتی قرار دارد. بنابراین آشکارا تمایلی به همکاری‌های سیاسی - مذهبی دسته جمعی نداشت. از میان آنها فقط دکتر یزدی اهل کار گروهی بود. و فقط هم او را میتوان به معنای دقیق کلمه در زمره رهبران جریانات مذهبی در خارج از کشور دانست. همچنین در خصوص همکاری با گروه‌های دیگر نیز تفاوت‌های مشخصی در میان این چهار نفر به چشم می‌خورد.

تجربیات تلخی که چمران از برخورد با گروه‌های غیر مذهبی بالاخص چپ‌گرایان پیدا کرده بود، باعث شد که او به شدت ضد مارکسیست و بی‌اطمینان به گروه‌های غیر مذهبی باشد. دکتر یزدی اگر چه حساسیت فوق‌العاده‌ای که چمران نسبت به غیر مذهبی‌ها را داشت دارا نبود، اما در مجموع او نیز تمایل زیادی به همکاری با این گروه‌ها نداشت. حوزه فعالیت‌های دکتر یزدی عملاً از انجمن اسلامی و جریانات مذهبی فراتر نمی‌رفت. بر عکس آن دو، بنی صدر با ملی‌گرایان، ولو غیر مذهبی، کاملاً همکاری داشت. قطب زاده نیز چندان اعتقادی به محدود کردن حوزه فعالیت‌هایش به عناصر مذهبی نداشت. فی الواقع در میان شخصیت‌ها و دوستان عرب و اروپایی وی عناصر غیر مذهبی کم نبودند. ارتباط آنان با کنفدراسیون شاخص دیگری از طرز بینششان بود. در حالیکه یزدی و چمران فعالیت‌هایش در کنفدراسیون نداشتند، قطب زاده و بنی صدر در سال‌های اولیه ورودشان به خارج، از سرکردگان آن محسوب میشدند. اگر چه هر دو بعدها کنفدراسیون را ترک گفتند.

جدا از این چهار تن، شکل‌گیری جریانات مذهبی در خارج از کشور به دو شخصیت دیگر نیز مدیون بود: مرحوم دکتر شریعتی و مرحوم دکتر بهشتی. شریعتی لیسانسش را از دانشگاه مشهد با رتبه اول به دست آورد و بر طبق ضوابط

مرسوم آنروز مستحق دریافت بورس تحصیلی از وزارت علوم گشت. اما مقامات مسئول به واسطه سوابق بازداشت و زندان شریعتی و ارتباطاتش با «مکئون» نخست از اعطای بورس به وی خودداری نمودند. پس از مدتی سرگردانی، بالاخره با اعطای بورس و عزیمت شریعتی به خارج از کشور موافقت شد و او از سال ۱۳۳۹ در دانشگاه مشهور سوربن فرانسه در رشته جامعه‌شناسی مذهب به تحصیل پرداخت. در سالهای اولیه تحصیلش، او با کنفدراسیون همکاری وسیعی نمود و با نام مستعار «شمع» مقالات زیادی برای نشریات کنفدراسیون و جبهه ملی تهیه کرد. اما او نیز همانند فعالین دیگر مذهبی، به زودی از کنفدراسیون سرخورده شد و از آن کناره گرفت. پس از کناره‌گیری، او سنگ بنای تشکیلات مذهبی را گذاشت که بعدها به نام «نهضت آزادی در خارج از کشور» مشهور شد. سالهای اقامت او در فرانسه مصادف با سالهای انقلاب الجزایر بود و شریعتی تمایل زیادی به مبارزات مردم الجزایر بر علیه فرانسویها و آشنایی با رهبران انقلابی الجزایر پیدا کرده بود. او نیز همانند قطب‌زاده و چمران به جریانات مبارزاتی دنیای عرب کشانده شد و بیشترین حجم فعالیت‌های سیاسی در همکاری با جبهه آزادیبخش الجزایر خلاصه گردید.

بیشترین تاثیر شریعتی بر مبارزات اسلامی خارج از کشور در حقیقت باز میگردد به سالهای پس از مراجعتش به ایران و به راه افتادن موجی که از حسینیه ارشاد شروع شد. دوران اقامت او در خارج از کشور فی الواقع مصادف با سالهایی بود که جریان مذهبی خارج از کشور هنوز تولد نیافته بود و نیروهای غیر مذهبی عملاً پرچمدار و جلودار مبارزه با رژیم در بیرون مرزها بودند. اگر چه او سنگ بنای «نهضت آزادی در خارج از کشور» را گذاشت، اما مشارکت و نقش او در پیدایش نهضت اسلامی در حقیقت در حد همان گذاردن سنگ بنا خلاصه شد. اصل بنا را کسان دیگری و سالها بعد از آنکه شریعتی به ایران بازگشت بر روی هم گذاردند. مرحوم دکتر بهشتی در سال ۱۳۲۴ به عنوان پیشنماز مسجد شهر هامبورگ آلمان به آن کشور رفت. سالهایی که او به عنوان امام مسجد عمل می‌نمود مصادف با اوج

حرکت کنفدراسیون در آلمان به شمار می رود. دکتر بهشتی در طی اقامتش در آلمان پایه اولیه یک گروه مطالعاتی را گذاشت. با رونق گرفتن جریانات اسلامی از اواخر دهه ۱۳۴۰، این گروه زیر بنای تشکیلات گسترده تری شد به نام «اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا، گروه فارسی زبان». این تشکیلات که در حقیقت انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آلمان بود، نشریه ای نیز به نام «اسلام مکتب مبارز» به گونه ای نامنظم منتشر میکرد. بعدها فعالین دانشجویی اسلامی در اتریش و انگلستان نیز ارتباطاتی با آن برقرار مینمایند. اولین گرد هم آیی انجمنهای اسلامی آلمان و انگلستان در سال ۱۳۴۹ در هامبورگ آلمان تشکیل شد.

به موازات شکل گیری تشکیلات اسلامی در اروپا، حرکتهای مشابهی نیز در آمریکا به وجود آمد. در آنجا فعالین اسلامی نام «اتحادیه انجمنهای اسلامی امریکا و کانادا» را بر روی خود گذاردند. شخصیت محوری این انجمن دکتر یزدی بود. در کنار او افراد دیگری همچون داود بانکی، حسن غفوری فرد، هادی نژاد حسینیان، جمشید حقگو، کمال خرازی، علی اصغر بهزادینیا، محمود نعمت زاده، علی افروز، فرخ مروستی، محمود قندی، حسن عباسپور، محمد علی نجفی، علی صادقی تهرانی در زمره فعالین انجمن اسلامی آمریکا بودند. در مقایسه با انجمن اسلامی اروپا، انجمن اسلامی در آمریکا فعالیتت بود. دو انجمن بعدها زیر چتر تشکیلات سراسری بنام «اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا» گرد هم آمدند. در این تشکیلات نیز فعالین مقیم امریکا عمدتاً دست بالا را داشتند.

همانطور که قبلاً نیز گفته شد علت اصلی رونق انجمنهای اسلامی در خارج از کشور موج اقبال دینی و مذهب گرایی بود که در داخل کشور براه افتاده بود. اما جدای از این علت کلی، عامل دیگری که باعث گستردگی فعالیت نیروهای اسلامی در خارج از کشور میشد حضور فارغ التحصیلان دانشگاههای داخل بود که برای ادامه تحصیل به اروپا و امریکا می رفتند. بسیاری از آنها که متأثر از حرکتهای رو به گسترش مذهبی در دوران دانشجوییشان در دانشگاههای تهران، امیر کبیر (پلی تکنیک)، صنعتی شریف (آریامهر)، شهید بهشتی (ملی) و بسیاری از دانشگاههای

شهرستانها در سالهای قبل از انقلاب بودند، زمانیکه برای ادامه تحصیل به اروپا و آمریکا می‌رفتند بالطبع سر از انجمن‌های اسلامی در می‌آوردند. شرایط آزاد محیط برای این گونه فعالیتها در مقایسه با ایران از یکسو و اینکه فعالیتهای مذهبی بر حسب ظاهر آن سیاسی و در مخالفت آشکار با رژیم نبود از سویی دیگر، بالطبع باعث آن می‌شد که شمار بیشتری رو به سوی فعالیتهای مذهبی بیاورند. وجود هماهنگی و اتحادی که در میان نیروهای اسلامی در مقایسه با جریانات غیر مذهبی به چشم می‌خورد شاید می‌توانست عامل دیگری برای گرایش بیشتر به سوی حرکت‌های مذهبی در مقایسه با تشکیلات و سازمانهای غیر مذهبی باشد.



افزون بر انجمنهای اسلامی، تشکیلات اسلامی دیگری نیز تحت عنوان «نهضت آزادی خارج از کشور» به وجود آمد. چنانکه از نام آن بر می‌آید، «نهضت آزادی خارج از کشور» علی‌الاصول دنباله و یا آن قسمت از نهضت آزادی بود که در خارج از کشور فعالیت داشت. اگر چه رهبران آن نیز این گونه ادعا داشتند، اما در عالم واقع اینطور نبود. فی الواقع به جز نام «نهضت آزادی» و اینکه بسیاری از فعالین اولیه و بنیانگذاران آن همچون دکتر ابراهیم یزدی، عباس امیر انتظام، دکتر مصطفی چمران و دکتر شریعتی سوابق فعالیت در نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی داشتند، کمتر وجوه اشتراک دیگری بین «نهضت آزادی» در داخل و «نهضت آزادی» در خارج از کشور وجود داشت.

«نهضت آزادی خارج از کشور» در حقیقت بیشتر دنباله‌ای از سازمان مجاهدین بود تا شعبه‌ای از «نهضت آزادی» در خارج از کشور. دوران حیات فعال «نهضت آزادی» در خارج از کشور در حقیقت مصادف بود با دورانی که «نهضت آزادی» در ایران اساساً فعالیتی نداشت و در قید حیات سیاسی نبود. اکثر اعضاء آن از زندان آزاد شده و آرام سرگرم زندگیشان بودند. این دوران، که از اوایل دهه ۱۳۵۰ آغاز شد، در حقیقت مصادف بود با عنفوان حیات سیاسی مجاهدین. ماهنامه «پیام مجاهد» که ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور بود، فقط در نام منعکس کننده «پیام

مجاهدین» نبود بلکه به لحاظ موضوع و محتوی نیز در حقیقت منعکس کننده «پیام مجاهدین» بود.

با این همه، در دو زمینه مهم، نهضت آزادی خارج از کشور با مجاهدین تفاوت داشت. نخست برخورد این دو با روحانیت بود. مجاهدین، حتی قبل از روند مارکسیست‌گرایی در سازمان، اعتقاد چندینی به روحانیت چه به لحاظ رهبری سیاسی و چه به لحاظ رهبری مذهبی نداشتند. برای اعضاء و هواداران مجاهدین، رهبری سازمان بالطبع رهبری سیاسی هم محسوب می‌شد. رهبری معنوی و دینی روحانیت نیز چندان در چارچوبه اعتقادات مجاهدین جایی را اشغال نمی‌کرد. اگر هم رهبری دینی (جدای از رهبری ایدئولوژیک) ضرورت پیدا می‌نمود، بالطبع رهبری سازمان کفایت می‌نمود. اما برای نهضت آزادی در خارج از کشور اینطور نبود. دکتر یزدی و همفکرانش چه در قالب «نهضت آزادی» و چه در قالب تشکل «انجمن‌های اسلامی»، به امام خمینی هم به عنوان مرجع تقلید، و هم رهبر سیاسی و دینی می‌نگریستند. دکتر یزدی خود شخصاً در سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ با امام در ارتباط بود و برای دیدار ایشان به نجف می‌رفت. به علاوه او سعی می‌نمود که سمینارها و نشستهای اتحادیه‌های دانشجویی را با پیام امام آغاز کند. علاوه بر دکتر یزدی، صادق قطب‌زاده نیز به دیدار امام در نجف می‌رفت.

تفاوت دیگر بین «نهضت آزادی در خارج از کشور» و مجاهدین، در گرایش به مارکسیسم بود. بر خلاف مجاهدین در داخل کشور که رهبری و بسیاری از کادرها و اعضاء آن مارکسیست شدند، این روند در خارج از کشور به هیچ روی آن شدت را نداشت. البته برخی از طرفداران و فعالین مذهبی در خارج از کشور به دنبال تحولات درون سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴، به سمت مارکسیسم رفتند. اما در مقایسه با بدنه اصلی فعالین مذهبی دانشجویی در خارج، این تعداد در مجموع اندک بود. اینکه چرا در میان نیروهای رادیکال مذهبی در داخل کشور، موج مارکسیسم‌گرایی آنچنان پررنگ بود اما در میان مشابه این نیروها در خارج از کشور بالعکس کم‌رنگ، پدیده جالبی است که جای بررسی و غور دارد. در میان عوامل دیگر، محیط بازی که

فعالین مذهبی در خارج از کشور از آن برخوردار بودند در مقایسه با محیط بسته و پر اختلافی که در ایران وجود داشت، ممکن است یکی از عناصر تشکیل دهنده این تفاوت باشد. در برخوردشان با رهبری مارکسیست سازمان نیز، مذهبی‌های خارج از کشور در مقایسه با هم‌تایان خود در داخل، موضع بسیار قاطع‌تر و محکم‌تری اتخاذ نمودند. آنان نه تنها شدیداً این حرکت را محکوم نموده و آنرا پست‌تر از حتی عملیات رژیم دانستند، بلکه آنرا مصداق کامل «نفاق» و رهبران مارکسیست سازمان را «منافق» اعلام داشتند. در حالیکه مجاهدین در داخل کشور، همانطور که اشاره شد، حاضر نشدند رهبری مارکسیست شده سازمان را مورد حمله قرار داده و آنرا محکوم نمایند (الأ در قالب الفاظ و عبارات سیاسی نظیر اپورتونیزم و چپ‌نمائی)، فعالین مذهبی در خارج از کشور تحلیل‌های تند و صریحی از این حرکت منتشر ساختند از جمله «زور علیه عقیده»، «توطئه یا تحول» و «منافقین از دیدگاه ما».

تمرکز نهضت آزادی خارج از کشور بیشتر در آمریکا بود. از نظر رهبری و فعالین آن نیز «نهضت» با انجمن اسلامی تفاوت چندانی نداشت. دکتر یزدی برای هر دو تشکیلات نقش رهبری و پیش‌کسوتی داشت. انجمن اسلامی بیشتر تشکیلاتی باز بود، در حالیکه نهضت به دلیل ماهیت سیاسی آن، حالت پنهانی داشت. علیرغم تفاوت‌هایی که بین مجاهدین و نیروهای مذهبی در خارج از کشور ذکر گردید، در مجموع بایستی اذعان داشت که این نیروها به لحاظ بینش و تفکر در عمل نتوانستند از اندیشه‌های دکتر شریعتی و مجاهدین فراتر روند. علیرغم آنکه آنان به لحاظ منابع مطالعاتی در دسترسشان از امکانات وسیع‌تری برخوردار بودند، اما در تحلیلهای سیاسی و اجتماعیشان کمتر نوآوری و تحول به چشم می‌خورد و در نهایت همان حرفهای گذشته را تکرار کردند و در مدار سیاسی ذهنی گذشته به حرکت خود ادامه دادند. در نتیجه با به راه افتادن گردونه انقلاب، این نیروها نقش چندانی به لحاظ فکری پیدا نکردند و عملاً دنباله‌رو جریانات شدند. این به معنای نفی تلاشها و خدمات آنان در دوران انقلاب در خارج از کشور نیست. فی الواقع تسلط آنان به زبانهای خارجی، آشنایی آنان با ویژگیهای افکار عمومی در غرب، و بالاخره

وحدت و یکپارچگی آنان در مقایسه با نیروهای غیر مذهبی باعث گردید تا فعالین مذهبی خارج از کشور در دوران انقلاب بتوانند خدمات ارزنده‌ای را به انقلاب بنمایند.

در یک جمع بندی کلی، وضعیت نیروهای مخالف با رژیم شاه را مقارن با پیدایش «فضای باز سیاسی» در اوائل سال ۱۳۵۶ میتوان این گونه ترسیم نمود. مخالفین رادیکال که بعد از سال ۱۳۴۲ شکل گرفتند، عملاً در سال ۱۳۵۵ از میان رفته بودند. باقی مانده این جریانات که عمدتاً در زندان به سر می بردند با به بنیست رسیدن مبارزه مسلحانه در مقابل معضل «چه باید کرد؟» قرار گرفته بودند. جدا از بحران «چه باید کرد؟»، اپوزیسیون رادیکال درگیر مناقشات، اختلافات و انشعابات عدیده‌ای شده بود که نتایج اجتناب ناپذیر شکست مبارزه مسلحانه بود. اپوزیسیون سنتی رژیم (حزب توده، جبهه ملی، نهضت آزادی و جریانات مشابه آنان) نیز عملاً از اواسط دهه ۱۳۴۰ با بالا گرفتن جو اختناق و ادار به سکوت شده بودند. بخش دیگر اپوزیسیون داخلی یعنی روحانیت، اگر چه کاملاً تسلیم نشده بود، اما نیروهای فعال و شاخص آن یا در زندان به سر می بردند و یا تبعید و یا وادار به سکوت شده بودند. در خارج از کشور وضع بالنسبه بهتر بود. اما در آنجا نیز نیروهای غیر مذهبی از اختلافات و دسته بندیهای بیشمار رنج می بردند. و جناح چپ نتوانسته بود نیروی منسجم با استراتژی مشخص و رهبری متحد به وجود آورد.

نیروهای مذهبی خارج از کشور اگر چه خیلی کمتر دچار این مشکلات بودند، اما آنان نیز عملاً وابسته و تابعی از جریانات مذهبی رادیکال داخل بودند. بدون آنکه توانسته باشند به لحاظ فکری حرکت مستقلی را پایه ریزی کنند. در یک نگاه گذرا به طیف گسترده نیروهای اپوزیسیون، واضح است که اگر در شرایط سیاسی کشور تغییری پدید می آید، دو نیرو بیش از همه پتانسیل آن را داشتند که جلوتر از دیگران واکنش نشان دهند: ملیون و روحانیت. اولی به دلیل آنکه بخش عمده‌ای از نیروهایش آزاد بود. بعلاوه قوه تمیز و شناخت تحولات داخلی و بین المللی را بیش از دیگران دارا بود. روحانیت نیز به دلیل برخورداری از رهبری و تشکل در عمل که

مشروحاً در جلد دوم خواهد آمد نیز همین‌گونه شد و «فضای باز سیاسی»، زودتر از همه ملیون و روحانیت را به عرصهٔ پیکار سیاسی علنی با رژیم کشاند.